هو الله تعالی شانه

مخفی و پوشیده

نماناد که چون خوب ملاحظه کردم
همگی شهوتها را با سباب باه بسته و همواره
میل مردم را بجماع پیوسته دیدم و صاحبان مال و اسباب و سعت
و بزرگان هر دیار را در این اوان بلکه در هر زمان می بینم که همیشه
همت ایشان در معاشرت و مباشرت زنان بوده و
نمی بینم کسی را که سر او بی شور و دل او بی عشق باشد پس
فهمیدم که بقاء دنیا ببقاء بنی آدم ست و بقاء بنی آدم بسته است
بامر تناکح و تناسل و چون کتاب رجوع الشیخ الی صباه فی التقویة علی الباه
سخن میگوید از تجربیات حکماء و کسانیکه از باه تمتع برده اند و توصیفی
که اصحاب علوم باه در کتب خود ایراد کرده اند از طبائع خفیّه
و مرکبات عجیبه و ادویهٔ غریبه و از حکایات شیرین
و وقایع نازنینان مه جبین و غیر اینها که باعث بر
قوت باه و نشاط و سرور گردد و چون مقاصد آن کتاب
در کسوت و لباس عبارات تازی بود و از فارسی زبانان
محجوب و متواری بود لهذا ترجمه نمودم ایرا بزبان
فارسی تا کافهٔ خلائق از فوائد آن
بهره مند گردند

بقلم ضیاء الدین

انگاه بردارد و در ظرفی ضبط نماید بوقت حاجت قدری روغن در ظرف آبگینه یا چینی نموده ده عدد زردهٔ
تخم مرغ در او افکنده یکمثقال ازاین دوا با او ممزوج کند و میل نماید بیست نوبت جماع آورد و چون خواهی بند شود
کافور و مرسین سبز را در سرکه داخل نموده استنشاق نماید از جماع کردن بایستد و مبادا ازین معجون بخورد زن بیوه
که باعث رسوائی گردد و این از برای کسیست که زنهای متعدد داشته باشد معجون مفرح القلوب خزینه از
کتب اطبا سلفست که مرضهای بنی نوع انسان سی و پنج هزار گونه است و اصل آن از بلغم است یکی از علامات
وجود بلغم آنکه نکاح را ناچیز کند که سرعت انزال باشد و بول قطره قطره بچکد و این دوا را ترتیب دادم که اصل بلغم را
بسوزاند و تمام کند و آنرا مفرح القلوب نام میدهم و این دوا مورث زیادی فهم و رافع سرعت انزال و خشک کنندهٔ
رطوبت و غلیظ کنندهٔ منی و از برای مزاج با رطوبت و سردی نافع و از برای غیر آن ضرر دارد و آن اینست
حبة السوداء زبان گنجشک زیرهٔ کرمانی زنجبیل دارچینی فلفل الخجره تخم کرفس عاقرقرحا مرمکی حصای کندر زنر
زیرهٔ سفید اجزاء برابر یکدیگر مجموع دوازده جزء را کوفته جدا جدا و بعد بقدر وزن همه اجزاء عسل مصفی با اجزاء
آمیخته صلایه کند پس ازان او را نگاه داشته بوقت حاجت استعمال نماید معجون دیگر که قوت جماع دهد نیکوتر
از ماهی سقنقور بگیرد و تخم کرفس و تخم تره تیزک و تخم ترب اجزاء مساوی یکدیگر و سه مقابل وزن همه منیخک سفید یا سیاه
همه را کوفته با عسل مصفی طبخ دهد و نگاه دارد بوقت حاجت ازان استعمال کند فائده از برای قوت باه
و سردی مزاج و چکیدن بول و از برای کسیکه زن او حمل بر نمیدارد بگیرد قرفه و منیخک و فلفل و زنجبیل و
تخم هال و کندر و تخم تره تیزک و حبة السوداء اجزاء برابر هم همه را سوده با عسل طبخ دهد و ازان وقت صبح و بعد
از شام میل کند جمیع بلغم او رفع شود و رطوبت تمام گردد صفت دوا از برای بزرگ کردن ذکر بگیرد ذکر
الاغ و اسب را و قطع قطعه نماید و بمرغ بخوراند پس ازان مرغ را در آب بپخته داخل حمام شود و در آن صبر کند
تا خوب عرق کند بعد داخل آب گرم شود و قدری صبر کند انگاه آن مرغ را با آبش در همانجا میل کند ذکرش
مانند ذکر خر شود صفت دوا از برای باه و سخت کردن ذکر و گرم کردن فرج و پاک کردن او از رطوبت
و بوی بد بگیرد قاقله و کبابه و سورنجان و بسباسه و زنجبیل و میوه سرو و زردچوبه و جوز الطیب و خولنجان
عقابی و راسن که معروفست بقسط شامی و صمغ اجزاء برابر یکدیگر صمغ را در آب خیسانیده باقی اجزاء را نرم
کوفته در آب صمغ خمیر کند و ازان قرص بسازد هر یک بقدر نیم درهم و در سایه خشک کند و در وقت حاجت
و یا سه ازان قرصها را در آب سائیده بر ذکر بمالد مقصود حاصل شود و قد جربناه غیر مرة فوجدناه
فوق المرام فعلیک بمثل هذه الدرر الیتیمه فانها لیس لها نظیر ولا مثلها

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

وزوجه اش از ود لکیرکشته بکیرد سه تخم مرغ را جوشانده زردهٔ او را بکیرد و بلبیت و چهار درهم تخم ترتیزک
و شش درهم کبابه چینی همه را نرم کوفته بوزن همه عسل مصفی با سه زردهٔ تخم مرغ ممزوج کرده خمیر کند و در ظرف
آبکینه نکاهدارد و هر روز بوقت خواب یکفندق ازان میل کند و تا سه روز جماع نکند و غذایش آبکوشت کوسپند
یا مرغ باشد بعد ازان اکر خواهد شبی ده زن را راضی تواند کرد فائده معجون سیر در قرابادین و کتب دیکر است و در
ازالهٔ بلغم و رطوبت بیعدیلست و نافعست از برای هر مرضکه از سردی باشد و قوت باه و نعوظ دهد و بعد از
یاس اعظم ست از سقنقور و نفع دهد از برای فالج و فراموشی و رعشه و تنک نفس و سستی زبان و سرفه که از
رطوبت باشد و کرفتکی آواز و باد سرد و ضعف دل و جکر و امراض مقعد و سائر انواع آن و مرض رحم
و اختناق آن و ادرار آورد و رنک کونه را سرخ کند و این فوائد را مدعی تجربه اند و ضرر رساننده است
بجوانان و کسانیکه حرارت در مزاجشان باشد و بسیار استعمال کردنش مورث مرض شود و مصلح آن
سکنجبین و شربت عناب ست و طبیعت آن در دوم کرم و در اول خشک ست چون روغن او را بر
بدن مالند ضعف و سستی آنرا که از سردی باشد ببرد و قوت اعصاب دهد و آثار را از بدن دور کند و اکر
بر ذکر مالد باه را بحرکت آورد و قوتش تا چهار سال باقی باشد و قدر شربتش در فصل زمستان سرد در مزاج
بلغمی تا دو مثقال ست وصفت وی آنست که یکرطل سیر را با یکرطل و نیم شیر در صلایه بجوشد پس ازان
یکرطل روغن کاو بجوشد و بجوردش دهد پس ازان یکرطل عسل بسته شود پس بکیرد زنجبیل و فلفل و دار فلفل و دار چینی و
کبابه و جوزبوا و عاقرقرحا و خولنجان از هر کدام یکمثقال زعفران یکمثقال و نیم همه را کوفته با او ممزوج کند با قدری روغن
کل و ازان استعمال کند بوقت حاجت و اکر از روغن او خواهد استعمال کند پیش ازانکه عسل با او آمیزد استعمال
کند فائده دیکر ابیات چندی را از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نقل کرده اند اکرچه در نزد مترجم
صحت آن معلوم نیست و حاصل مضمون آن ابیات اینست اکر کسی را قضیب سست باشد بکیرد
زنجبیل و میوه سرو و سنبل و مینجک و جوز طیب و کبابه و مصطکی و قرفة اللف و دار فلفل همه را
کوفته و بیخته عسل را بر روی آتش در ظرفی نهاده دواها را بر او بریزد و آتش نرم باشد و با چوبی او را
حرکت دهد و برهم زند پس او را فرود آورده در ظرفی نکاهدارد و ازان بوقت حاجت استعمال کند فایده
دیکر معجونیکه قوت جماع دهد بکیرد تخم شلغم و تخم ترتیزک و تخم هلیون و زنجبیل و عود قرح و دار چینی و
حبة السوداء از هر کدام ده جزو میوهٔ کبر و تخم کرفس کبابه چینی از هر کدام سه مثقال هر یک را جدا کوفته
بعد با هم بکوبد و دو رطل شیر را در دیک نموده بجوشاند و یکرطل آب پیاز در او بریزد و بجوشاند پس
یکرطل عسل مصفی در او ریخته برهم زند پس ازان دواها را در او ریخته آنقدر برهم زند تا مانند معجون شود

دیگر بزرالبنج را در آب بپزد تا غلیظ شود پس بگیرد دو دانق یبروج و یکدانق تریاک و یکقیراط مشک همه را
با یکدرهم از آن آب خمیر کنند و با آب انگور شیرین آمیخته بنوشد صفت دیگر پوست یبروج و بزرالبنج را
در آب بجوشانند تا قوام آید و بر آتش بسته شود پس تریاک را سوده سه درهم میعه نیم درهم در او ریخته مخلوط
کنند و حب بندد و هر حب بقدر نیم درهم بسیار سکر آورد صفت دوای دیگر که سکر آورد بگیرد پوست
یبروج و تریاک از هر کدام نیم درهم و جوزبوا و عود از هر کدام یکدانق صفت دوائیکه خواب آورد بگیرد
یبروج و قماشیر ممومن هم با آب شجره اسپند بساید و بر آتش نهد لیکن اوّلا دماغ را با پنبه که در روغن بنفشه
تر کرده باشد بگیرد و اگر نه خودش هم بخواب خواهد رفت صفت دوای دیگر بگیرد ریشه بنج و ریشه یبروج
و ریشه لفاح و ریشه جوزماثل از هر کدام یکدانق تخم کاهو و ریشه آن از هر کدام یکدرهم و ثلث پس همه را
کوبیده آب صاف بر او بریزد و پانزده روز در آفتاب گرم گذارد و هر ساعت او را حرکت دهد پس آب
او را صاف کرده ثفل او را بگیرد و پس با هر یکدرهم از آن یکقیراط عنبر و یکدانق مشک و دو دانق روغن
بان ممزوج کرده در شیشه گذارده و سر او را بسته نگاهدارد بوقت حاجت هر کس از آن روغن بر بدن
مالد خوابش در رباید اگر طول بکشد هلاک گردد صفت از خواب بیدار کردن وی آنکه پای او را در آب
گرم گذارند و پیاز بر زبانش بمالند و روغن بادام در گلویش بریزند و قطره سرکه در دماغش بچکانند از
خواب بهوش آید صفت بخوریکه خواب آورد بگیرد فضله کبوتر و لبنی خشک و یبروج و مقل ازرق از
هر کدام یکجزء با هم سوده بر آتش بریزد اگر دماغ را نگرفته باشد خودش هم بخواب رود صفت دیگر بگیرد
بزرالبنج و تریاک مصری و یبروج و تخم کاهو از هر یک یکدانق همه را کوفته و بیخته بوقت حاجت یکدانق
و نیم از آنرا با شربت آشامیدن خواب آورد صفت دیگر دندان بنی آدم و استخوان پهلوی چپ هدهد
را در پارچه پیچیده در زیر بالش نهند والله اعلم این جمله فوائدیست که در حسن گوهر بیمثال و در نیکی جوهر
بی همال است باین کتاب ملحق شده تا از برای مردم فائده باشد و آن اینست فائده از عبدالله بن مسعود
نقل شده که شکایت کردم بکسی از کمی جماع و بسیاری بلغم و بول گفت آنچه حضرت رسول ص تعلیم کرده است
از برای حفظ قرآن و حدیث و رفع بلغم و زیاد شدن جماع عمل کن و آن اینست شکر ده درهم میخک ده
درهم کندر پانزده درهم اسپند ده درهم سه جزء اول را نرم کوبیده اسپند کف مال کرده با آنها مخلوط کنند
و در وقت خواب دو درهم از آنرا بنوشد اگر نفع ندیدی بگو ابن مسعود دروغگو است و بر رسول خدا صلی الله
علیه وآله افترا بسته ابن شاذلی گوید پس من آنرا حفظ کردم و نیز حفظ کردند ابراهیم و داود و مالک و لیث
و اوزاعی و یحیی و ابراهیم تیمی و ابو حنیفه و شافعی فائده از برای کسیکه ذکرش سست و کم همت شده

مزاج انسان با صحت کامل باشد پس میگوئیم که چون شخص بعد از تکلیف تا بیست و دو ساله شود جماع
بسیار کردن باو ضرر رساند و او را لاغر کند و از آن پس تا سی ساله شود دو روز یکنوبت یا روزی
یکنوبت یا دو نوبت با محبوبه ئیکه او را دوست دارد زیرا که جماع با محبوبه ضررش کمتر از غیر اوست و
این در صورتیست که ضرر فاحش نداشته باشد و پس از سی سال تا چهل سال در شبانه روزی یکمرتبه
زیاده جماع جائز نباشد و بیشتر آن در دو شبانه روز سه مرتبه است و بعد از آن تا پنجاه سال در
هر سه روز دو مرتبه زیاده جائز نیست و بعد از آن تا شصت سال در هر پنجروز یکنوبت زیاد جائز نیست
و از آن پس تا هفتاد سال اگر صحیح المزاج و بنیه اش قوی باشد در ماهی سه نوبت جائز است و از آن
گذشته تا هفتاد و پنج در ماهی یکنوبت جائز است بشرط قوت بنیه چون بهشتاد سال رسید در
یکسال یکنوبت یا دو نوبت زیاد جائز نباشد و اگر قوه و بنیه اش بسیار و شهوتش زیاد باشد در دو ماه
یکنوبت جائز است و چون سالش از هشتاد فزون شود اصلا جماع کردن از برایش جائز نباشد و باید
بالمره ترک آن گوید و این دستور کسانیست که مزاجشان معتدل باشد چنانچه بیشتر مردم بر این مزاجند
و اما اگر کسی قوه اش بسیار و بنیه اش محکم باشد پس جائز است در سن پنجاه سالگی بقدر سن چهل ساله
جماع کند و بر همین قیاس و اما کسانیکه از جماع صدمه بینند و بعد از جماع درد سر یا خفقان و طپش
دل یا زردی رنگ یا خشکی چشم با ایشان عارض شود یا مزاجشان علیل باشد یا عادت بر نقرس یا
درد کرده داشته باشد جماع با ایشان بسیار ضرر رساند و کسانیکه جماع بآنها نفع رساند جوانان صحیح المزاج
با بنیه قوی اعضاء اند و آنکه شوق و شبق بر او غالب آید و کسیکه با معشوقه در خلوت باشد و کسیکه
بسیار وقت جماع نکرده باشد و از جوانی عادت بآن داشته باشد و کسیکه با معشوق خود رسیده
باشد و زنانیکه عاشق باشند که از برای ایشان مرضیکه معروف باختناق رحم است حاصل شده با
از برای اینگونه کسان نافع باشد باب ۳۰ در بیان چیزهائیکه خواب آورد و تخدیر از آن حاصل باب سی ام
شود جالینوس گوید چیزیکه بزودی سکر آورد آنست که بگیر پوست ترنج و شیرهٔ تریاک از هر کدام نیم درم
جوزبوا و عود و سک از هر کدام یکقیراط همه را باهم سائیده قرص بندد قدر شربت آن یکدانق است
صفت سیبیکه چون او را ببوید آن خاصیت دهد زعفران و میعه و حماما و لفاح و پوست ریشهٔ
یبروح الصنم را نرم سوده خمیر کرده سیبی بسازند و بو کنند صفت حب مسکر میعه سائله و بزر البنج
و یبروح از هر کدام یکدانق صفت دیگر تریاک و مشک و قرنفل از هر کدام یکقیراط قدر شربتش یکقیراط است
صفت بخور مسکر چوب لفاح با پوست و حماما و اصطرج و لبنی و زعفران را غلوله بسته بخور کنند صفت

ومقصود حکیمه را دانست وباقی روز وشب را درهمانجا ماند روز دیگر وقت ظهر بمنزل یکی از کنیزکان خاصه خود
که صاحب کمال وجمال بود حاضر شد وبغذا خوردن مشغول شد وحکایت روز گذشته را از برای کنیزک
بیان کرد وی عرض کرد ای پادشاه قسم بخدا که آن زن دروغ گفته وزنیست بی دانش وعقل واگر پادشاه میان
من واو ساعتی جمع کند دروغ اورا بر پادشاه آشکار کنم که خود حکیمه بر خطا وکذب خود اقرار کند واز کرده
پشیمان شود پادشاه فردا را بوعده قرار داد آن زن بطباخ خود امر کرد که سه قسم کوبیده وکباب ترتیب
دهد یکی از گوشت گاو ویکی از گوشت شتر ویکی از گوشت گوسپند وچون فردا وقت غذا خوردن
شود هر کدام آنها را در ظرفیکه مناسب او باشد بگذارد پس چون فردا شد پادشاه بیامد وحکیمه وملکه بامر
پادشاه حاضر شدند آنگاه امر بطعام نمود ظرفی از کوبیده گوشت گاومیش وگاو حاضر نموده در پیش روی
ملکه وحکیمه گذارد آنها بامر پادشاه لقمهٔ از او در دهان گذاردند حالشان دگرگون شد وبهزار مشقت اورا
فرو بردند آنگاه ظرف دیگری از آن گوشت برنگ دیگر آورده بزور وترس پادشاه لقمهٔ از او فرو بردند آنگاه
ظرفی گوشت شتر در نزد ایشان گذارد ولقمهٔ از آن در دهان گذاردند دیدند آنهم بیمزه وبدطعم است بتکلف تمام
لقمهٔ از آن فرو بردند آنگاه ظرفی از گوشت بز وظرفی دیگر از گوسپند در پیش روی ایشان گذارد چون
از کوبیدهٔ گوشت گوسپند تناول کردند اورا خوش مزه یافتند وبخوردن از آن مشغول شدند چون
کنیزک ایشانرا بخوردن دید گفت سبب چه بود که از آن کوبیده های سابق مانند این کوبیده میل نکردید
آنها سخن نگفتند کنیزک گفت بجز بدطعمی آنها ودر ظرفهای بد بودنشان وبدبوئی شان سببی دیگر نیست
گفتند چنین است کنیزک گفت آیا کفایت نکرد از برای شما آنکه اسم همه کوبیده بود در خوبی گفتند نه زیرا که
یکی خوش طعم ودیگری بدطعم است گفت زنان نیز چنینند اگرچه در اسم ومراد یکی باشند لیکن در طعم وبوی ومزه
مختلفند مانند کوبیده ها آن زن حکیمه شرمنده گشت وپادشاه را از آن عمل خوش آمد که بر طبق خواهش او
دلیل بپاکرد وانهارا اجازه رفتن داد باب ۲۹ در بیان آنکه چه مقدار سزاوارست جماع کردن بدانکه
جهال از اطباء لذت را بر مردم حرام کرده اند بگمان آنکه جماع ضرر بسیار میرساند وسبب پیری وناخوشی
میگردد واین برخلاف عقل وشرعست زیرا که مردان کهن سال که عمر ایشان بصد سال رسیده
مشاهده کردید که یکشب جماع ایشان ترک نشده وصاحب هوش وقوه ودانش بودند زیاده بر
جوانان ونیز دیده شد که بعضی جماع نمیکردند وزود شکسته وضعیف شدند بلکه بزودی هلاک شدند
پس حق آنست که جماع ضرر دارد برای پیران وبیماران وصاحبان مزاج علیل وضعیف پس هرگاه زیاده
بر مقدار وجب جماع کنند البته بایشان ضرر رساند وما بیان میکنیم قدر وجب را در صورتیکه

باب بیست ونهم

باهم یکسان اتفاق نیفتاده و غرض همه ایشان بزرگی و سطبری ذکر نیست بلکه غرض اصلی آنها موافقت
شهوت ست بایکدیگر آورده اند که یکی از پادشاهان هند زن حکیم دانائی را حاضر ساخت ازو پرسید
که مرا ازین حال نیکو خبر ده آن زن حکیمه که نامش روحیه بود گفت امر کن تا دیگ آب و آتش حاضر کنند
حاضر کردند روحیه آتش در زیر افروخت تا جوش آمد با چوب کوچکی آب را برهم زد جوشش فرو نشست
چوب بزرگی گرفته با آن آب برهم زد همچنان میجوشید قدری آب سرد برو ریخت همان لحظه از
جوشش بایستاد عرض کرد ای پادشاه این جواب تو است یعنی اگر آب بر آب جوش نریخته بودم ساکن
نمیشد همچنان اگر آب مرد بر آب زن نریزد آتش شهوتش فرو نشیند و اگر موافقت دو شهوت نبود
یکی را بر دیگری ترجیح نمیدادند و از امثال آنست که حکایت کرده اند یکی از پادشاهان یونان بسیار
با زنان میل داشت و او را زنی بود صاحب حسن و جمال و عقل و کمال ابرویش چون هلال و چشمش چون غزال
و اندامش بمثال و مویش چون ذکال اما از بسیاری زنان پادشاه بعد از چندی یک شب نوبت او شدی
و او ازین معنی دلگیر بود روزی این شکایت با زنی از دوستان خود در میان نهاد آن زن گفت ای ملکه
در فلان شهر زنیست موصوف بحکمت و عقل و تدبیر اگر او را طلب نمائی و اگرامش کنی تدبیری در این کار
خواهد کرد ملکه آن زن را از ان شهر طلب داشت و او را تا چند روز نهایت میهمان نوازی و ملاطفت نمود
پس از ان شکایت حال خود را باو گفت حکیمه گفت آیا نوبت آمدن پادشاه چه روز است گفت فردا
خواهد آمد حکیمه گفت امر بفرما طباخ خود را که اسفیدباج بسیار نیکو طبخ کند چون زمان غذا خوردن رسد
من مباشر غذا دادن میشوم و بهمان غذا دادن کاری کنم که پادشاه مطیع تو گردد چون فردا پادشاه آمد
و وقت غذا خوردنش رسید آن زن حکیمه کاسه اسفیدباج پر کرده بفرستاد پادشاه چند لقمه از ان خورد
که ظرف دیگری فرستاد از همان اسفیدباج لیکن رنگش را بزعفران زرد کرده بود پادشاه چون رنگ او را
دید ویرا خوش آمده لقمه از ان تناول کرد دید همان غذای اوّلی است برنگ دیگر ناگاه ظرف دیگر از همان
فرستاد و رنگش مشکی کرده پادشاه لقمه از ان بخورد دید همان است بحیرت شد ناگاه ظرف دیگر رسید
رنگ طعامش سبز پادشاه از ان نیز لقمه بخورد باز دید همان غذای اوّل است پس رو بدختر عم خود کرد
گفت امروز هر لحظه رنگی تازه بکار میبری این رنگها چیست گفت ای پادشاه مرا زن طباخیست
حکیمه و دانا است و امروز بدین آمده و این طبخ کرده پادشاه حکیمه را طلبیده چون حاضر شد باو
گفت غرض ازین چه بود که یک غذا را بچندین رنگ حاضر کردی حکیمه عرض کرد چه میشود پادشاه مرا که
زنان عوض و بدل میکند و حال آنکه معنی همه یک و بصورت اختلاف دارند پادشاه ازین سخن در عجب شد

اما تقسیم شهوت زنان پس بقدر حرارت غریزی آنهاست چنانچه بعضی مزاج و شهوتشان معتدل و بعضی نصف
بالای تن شان از نصف زیرین حرارتش بیشتر باشد چون باو مباشرت شود شهوتش بزودی حرکت کند
و ازان بخار بمغز سرش برسد که محل جمع شدن بخارات ست وگاه باشد که حرارت سینه اش زیاد باشد
پس هیجان شهوتش زیاد باشد بدان سبب اضطراب و خنده اش بسیار باشد و بعضی که ازین درجه
کمتر باشند سبب گریه ایشان شود و چون شهوت فرود آید رطوبت مانع نفوذ در رگها شود ازین جهة
دیر انزالش گردد و صاحب این مزاج محتاجست بطول جماع و مداومت عمل و بسا میشود چنین زن از مباشرت سن رسیده
کادنرا خوش داشته باشد زیراکه حرارت ایشان از جوانان کمتر و بآن سبب انزالشان دیرتر باشد و بعضی
در وقت حرکت شهوت و حین جماع رطوبت لزجه ایشان تحلیل رود و راه منی باز شود و بسا میشود
باعث برأذیت و مانع لذت از شهوتش گردد و چنین زن نیز اجماع نشاید و دیر حمل بردارد و چون حمل برداشت
ایمن از تغییر مزاج فرزندش نباشد بجهة تغییر منی و طبع بچه دان و برخی از زنان نصف تن بالائی شان
باحرارت و نصف زیرین شان معتدل باشد پس شهوتش کم کم در راههای آن جاری شود و مزاج
و شهوتش معتدل باشد و در وقت جماع اظهار غنج و عشوه و تبسم و خوشگوئی کند بانچه شهوتش را زود
انزال کند و همسر خود را در برگیرد و ببوسد و بخندد و چون حمل بردارد فرزند نیکو آرد و بعضی نصف بالائی
ایشان باحرارت و نصف زیرین در هر حال حرارتش کمتر باشد پس اگر باحرارت خشکی جمع شده صاحبش نیز
دیر انزال باشد زیراکه راه منی رطوبت منی را بخود میکشد و این باعث دیری انزال میگردد و صاحب
این مزاج خلوتش نیکو و زود حمل بردارد بجهة خشکی مزاج منی را بخود جذب کند و احتیاج بطول مباشرت
دارد و بسا میشود که او را از جماع بد آید و گاه باشد که بگرید و بعضی از ایشان در بالا و پائین شان رطوبت
بحد اعتدال باشد چون باو جماع شود شهوت حرارت غریزی او را بحرکت آورد و بخار بمغز سرش
برسد ساکت و بیحرکت چون مرده افتد و از همه جا بیخبر باشد و صاحب چنین مزاج از جماع سیر نشود و
ملال نگیرد زیراکه شهوتش را ماند مگر مانند احتلام بلکه حالش ازان ضعیف تر باشد و بعضی از ایشانرا
سردی و خشکی در مزاج غالب باشد در وقت جماع بخار بمغز سرش رسد و چشمهایش دگرگون و حالتش
متغیر شود بقسمیکه دندان گیرد و در وقت انزال شدت کند که گویا میخواهد گوشت بدن مرد را بدندان
بکند و اگر این اختلافات میان آب زن و مرد نبود هر آئینه نسل انسان روی زمین تنگ کرده بود
و زمین گنجایش ایشانرا نداشت بسبب زیادی جماع انسان نسبت بجمیع حیوانات و گاه میشود که زن شوهر
جلیل نجیب جوان دارد باوجود آن میل میکند بیک پست فطرت دنی زاده بسبب آنکه مزاجشان

سؤال میکنم لیکن از بوی او مرا خبر ده چون بعضی میگویند بوی او مانند بوی بهار است گفت بدانکه فرج مانند دهان است گاهی بوی شراب دهد و گاهی بوی میوه دهد و اگر هیچیک نباشد خوبیش آنست که بوی بد ندهد هم چنین است فرج زن گاهی لباس معطر پوشیده بوی عطر میدهد و گاهی بوی دیگر از ابن شاهین آورده اند نوبتی شخصی از روی تعجب و انکار با ابراهیم بن اسحق موصلی شیخ مغنیان گفت شنیده یکی از مسکرها سرین زنرا میبوسد گفت از چه تعجب میکنی بخدا قسم که من سرین زنان آنقدر میبوسم که خوابم میبرد در حالت مستی آنقدر میبوسم تا بهوش آیم و هم از وی نقل شده که نوبتی محمد بن فارس مسکر بمن گفت روزی در بغداد خواستم کنیزی را خریداری کنم براو نظر کردم و دست بر کفلش زدم و خندیدم رو بمن کرد و گفت از اینکه دست بر کفل زدی خندیدی بخدا سوگند اگر مرا خریدی هر آینه این کفل خود را بستر صورت تو قرار خواهم داد مرا از او خوش آمد او را خریدم ابن شاهین گوید بدو گفتم آنچه گفته بود دیدی گفت بخدا قسم چنانچه گفته بود بجا آمد آنقدر که عددش را ندانم و گاهی در سرینش بوسه میدادم و اگر حیا مانع گفتار نبود هر آینه چیزهای دیگر میگفتم

باب ۲۸ در بیان شهوت زنان و کیفیت آنست

(باب بیست و هشتم)

بدانکه شهوت زن در سینهٔ اوست و از جهة سینهٔ مرد چون بسینهٔ زن برسد زن نتواند خودداری کند و شهوتش بسوی سر استخوان سینه بریزد و از آنجا پائین آید بخلاف مرد که شهوتش بسوی کمرش بریزد و از آنجا بسوی رگها و جذب نماید پاره از مواد را و قوت زن مانند قوت مرد نیست زیرا که جماع زنرا قوت دهد و مرد را ضعیف کند پس از آن شهوت زن فرود آید در اندرون در جای تکون بچه و از آنجا بدوازده رگ قسمت میشود که او را رحم مینامند شش رگ آن بطرف راست و شش رگ در طرف چپ فرج است و اینها راه آمدن نطفه است بجهة تکون طفل و خون حیض از این رگها بیرون آید و از این سبب است که در وقت حمل خون بند شود اگر چه بسیار کم اتفاق می افتد که با حمل حیض می بینند بسبب علتی و اگر علتی در وجود نباشد بسبب گشادگی رگها و بسیاری خون است پس طبیعت طفل بقدر حاجت میگیرد و باقی بیرون می آید و اگر بیرون نیاید زیادی خون سبب خفه شدن طفل است و ضرر در وجود زن و گاه می شود این خون بجهة عفونت خون و سستی رطوبت باشد و این از رنگ خون معلوم میشود اما سبب خون دیدن زنان آنکه اگر چه در مزاجشان حرارت هست لیکن رطوبت بر آن غالب است و از این سبب حرکت و سخن ایشان نازک است و حرارت مرد از سوراخهای بدنش بیرون میرود اما زن چون سوراخهای بدنش کمتر است و رطوبت ظاهر بدنش را گرفته آن حرارت بیرون نمی آید و بخارات برگشته متوجه رگها می شود و خون فاسد میگردد و جمع شده در روزهای مخصوص بیرون می آید و بحسب تصرف طبیعت دیر و زود میشود

که گفته اند بوسه کلید کار است و بسیاری بوسه ایلجی ذکر بسوی فرج است و بوسه جاده ایست از برای ذکر
بسوی فرج و سبب راه یافتن بآن است و از جمله کلماتیکه دلالت بر اینمعنی دارد مضمونیست که ابو یعقوب
خزاعی او را بنظم آورده و آن اینست ای نگارای نازنین ای دلربا تا بکی بر من روا باشد جفا راه ما بربسته
از هر طرف رو نهان سازی ز من چون کیمیا رحم بر حالم کن از راه کرم یک طرف نه هرچه چون و چرا
بوسه ها دادی و بستاندی ز من بعد بوسه کی بجا ماند حیا و شاعر دیگر چنین فرماید دوش که این چرخ شد
ز انجم و اختر همچو بساطی پر از لآلی و گوهر دلبر طناز من بعشوهٔ بیحد با رخ چون بدر و با کرشمهٔ بی مر با لب
پر خنده همچو عیسی جان بخش ناگه چون بخت خوش درآمدم اندر جستم از جا کشیدمش بر بغل تنگ بوسه
زدم بر لبش مدام مکرر جان بگرفتم ز بوسه های پیاپی بوسهٔ من شد کلید کار کسد دیگر و بوسه در انسان
و کبوتر فقط یافت میگردد و در حیوانات دیگر نیست اما کبوتر چنانکه اغلب کسان دیده اند که منقار در منقار
یکدیگر میکنند بعد از ان حساب خود را صورت میدهند و ابن المعتز بوسهٔ با یار خود را بوسهٔ کبوتران تشبیه
کرده و این معنی را در شعر خود آورده میزدم بوسه نهان بر رخ دلدار ز ترس که مبادا ز رقیبان کسی
آگاه شود چون کبوتر که زند بوسه بجفتش با ترس که مبادا هدف ناوک جانکاه شود گفته اند بهترین
اقسام لبها آنست که لب بالائی نازک و سرخ رنگ باشد و لب زیرین قدری درشت و چون دندان بر او فرو کنند
رنگش بسبزی مائل شود چنین لبی از برای بوسیدن نیکو و لذیذ باشد و بهترین اقسام بوسه آنست که
زن و مرد هر یک زبانش در دهان دیگری باشد پس چون کسیکه خوش رو و دهانش خوشبو باشد زبان در دهان
مرد گذارد حرارت در آب دهان پیدا شود و از آنجا سرایت کند بذکر مرد و فرج زن و سبب جوشش شهوت
هر دو شود و بعضی گفته اند آن حرارت سبب قوت بدن و فربهی تن گردد چون زمین تشنه که باران بر او
ببارد و شهوت زن را زیاد کند و بعضی گفته اند که چون مرد زبان زن را در دهان گرفته بمکد رطوبت جاری
در زبانش یافت شود که سرایت بذکرش کند و هم چنین در زن و این باعث بر افراط شهوت شود که زنان
ببوسه تنها اکتفا نکند مگر آنکه زبان در دهانش کند و فرجش بوسد بلکه بلیسد پیره مردی از اولاد دعوه
بمنصور بن زیاد گفت آیا هیچ زبان در فرج زن کرده گفت آری قسم بخدا کردم گفت آیا چه طعم داشت گفت
میل بشوری میکرد گفت راست گفتی بگو آیا بوی او مانند چه بوئیست گفت باین نکته برنخورده ام پیره مرد
گفت بویش مانند بوی بهار نارنج است ابراهیم بن بشار گوید که شنیدم شعیب دلال میگفت که جبیر بن
رمضان حرام میکرد که زبان در فرج کنم نفس من از آن فعل کراهت داشت تا آنکه نوبتی چنان کردم دانستم
که او دانا تر و بینا تر از من بود ابن شاهین هروی گفت شنیده ام گاهی زبان در فرج زن کرده ام طعمش

شیر که بطعمه رسد و دو پای او را بر شانهٔ خود بنه و دست بزیر بغلش نما و او را تنگ در بر کش و شانه او را بگیر و ذکر
بر در فرجش کنار و بزودی داخل مکن بلکه قدری بر در بمال چون دیدی بر سر حالت آمد و شهوتش جوش زد داخل
کن تا بیخ چون موی نهار مرد و بهم رسید ذکر را در فرجش بگردش ده و گوشه های فرجش را کنج کاوی کن و آهسته بیرون
کش و سخت فرو کن که زن در زیر تو بقر و غربیله آید و لذت بی نهایت بینی و بسیار سعی کن که آب تو و او یکدفعه
انزال شود که تمام لذت در اوست پس چون فارغ شدید برخیزید و هر دو غسل کنید و بآرامگاه برگردید و ساعتی
با او بازی و شوخی کن و او را ببوس پس او را برو بخوابان و سر ذکر را تر کن و بر در سر نشیمن نرمی بمال که از مالیدن
خارش و خوشی و میل از برای او یافت شود پس کم کم در سر نشیمن داخل کن تا تمام داخل شود آنگاه سفت بزن
او هم در زیر تو کمک تو خواهد کرد تا انزال شود چون انزال شد او را محکم در بر گیر و شکم خود را بر پشتش بچسبان
و از او پرسش نما که ذکر من کجاست او جواب مدهوشانه بتو خواهد داد و باین طریق رفتار کن خواهی از پیش و خواهی
از پس و بدانکه گادن از پس لذتش در سه روز زیاد باشد زیرا که آمد و رفت ذکر را از سرش تا بیخ مشاهده مینمائی
و در شب چنین نباشد اینست الغرض آنچه از اهل تجربه رسیده و خود تجربه کن بر صدق کلام آگاهی یابی اما کنیزکان
پس ممکن است از برای انسان هر قدر استطاعت داشته باشد بگیرد و از هر کدام ایشان یکنوع جماع دادن ببیند که
در دیگری نه بیند و از آنها آداب اقسام جماع کردن یاد گیرد پس باید بهر یک از ایشان سفارش کند که بهر قسمیکه یاد
دارد جماع دهد آنگاه او هم را از راهها و آدابهای آن باخبر کند و نازها و عشوه ها کند که دل را ببرد خبر داد مرا ابو علی اهدی
که بسیار با کنیزکان جماع میکرد که کنیزکی خریدم که بسیار خوبرو و زشت خلق بود لیکن هرگاه با او جماع میکردم چنان
عشوه و ناله و ناز میکرد که بحیرت می افتادم چون در فرجش فرو میکردم میگفتم ذکر من کجاست میگفت چون
حلاجان در دلم پنبه میزند و چون عنکبوت تار میتند چونکه سابقا کار آن کنیزک پنبه رشتن بود در جماع ناز و
سخن هم نیز از پنبه زدن است که پیشه اوست کنیزک دیگر را گرفتم چون در او داخل میکردم میگفتم ذکر من
در کجاست میگفت بنافم میساید و طره ام آرایش مینماید چونکه گیسوی فراوان داشت و پیوسته کار او آرایش
و شانه زدن گیسوانش بود و کنیزک بصری داشتم چون در او داخل میکردم میگفتم ذکرم کجاست میگفت
در پهلوهای من خرما جا میکند چونکه در بصره کار او خرما در ظرفها و جلتها کردن بود و من تعجب بودم که هر کدام
از ایشان بموجب پیشه خود سخن میکردند و بدانکه بوسه کلید شهوت و نشاط و سبب نعوظ است و بوسه
خرزه برخیزد و محبت و شهوت زن و مرد بحرکت آید بخصوص اگر با بوسه گزیدن آهسته ممزوج شود و فرصه
و مکیدن لب و روی و دست بکردن نمودن و بغل گرفتن سبب هیجان و جوشش شهوت هر دو شود
زیرا که انسان از راه میل بوسه میزند و بوسه میل زیاد میشود چون جسم هر دو بهم متصل میشود از اینجهت

انسان چون اراده کند دست بسوی محبوب دراز کند شاید خجالت مانع آید لیکن چون صحبت دارد و مزاح کند
محبوبه مشغول بصحبت وی کردد و خجالت برداشته شود پس مقصود بعمل آید و اگر صحبت و مزاح را بعد از جماع کنند
فائده اش آنکه سکوت بعد خجالت آورد و نشاط و عیش را برطرف کند پس کویا پشیمانی حاصل کردد و شرمنده
شوند و از انصاف دور است که انسان معشوقه خود را باین حال افکند لیکن چون صحبت و مزاح و شوخی
در بین باشد شرمندکی نیاید و جهه جماع نوبت دیکر راه باز باشد اگر بعد از آن نیز بهمین دستور عمل شود نهایت
مخالطه حاصل کردد و بالمرّه خجالت برطرف شود و آسوده خاطر کردند چنانچه شاعر درین معنی کوید آسوده
کشتم از خجل فارغ چه کشتم از عمل   از بوسه راهش باز شد بوسه مفتاح امل   و شاهد براین مطلب آنکه کبوتر
باوجود آنکه از حیوانات است بعد از جماع اظهار بشاشت و خرمی مینماید و خود را جلوه میدهد و سینهٔ خود را
پیش میکیرد چون براین زیاده قدرت ندارد مانند انسان که مطائبه کند و سخنان محبت آمیز بکوید بر عکس
انسان که چون از جماع فارغ شود کسل و بیخود شود پس اظهار سرور و فرح از برای انسان لازم تر است
و دارا شدن این حالت نیک را شایسته است و بهترین حالات بعد از جماع اظهار سرور و قربان رفتن هر کدام
بدیکری است و تعریف یکدیکر کردن مطلوب نباشد چنانکه کفته اند نیکی آن نیست که خدمت کند دوست
بتوصیف و تعریف در نزد او و حکماء کفته اند پناه بخدا از دشمنیکه دشمنی زیاد کند و همنشینی که لجوج و ستیزه
کن باشد و دوستیکه در نزد خود شخص مدح وی کوید و بهتر از همه قربان صدقه رفتن است اما تکلم در حین
جماع پس در شرع از آن منع شده آورده اند که زنی از اعراب اطراف مدینه بدخترش سفارش میکرد قبل از آنکه
او را بخانه شوهر فرستد و میکفت ای دختر اگر سخن مرا کوش داری سفید بخت کردی و شوهرت ترا بسیار دوست دارد
ای دختر چون شوهرت دست بسوی تو دراز کند ناله کن و ناز و عشوه آغاز نما چون جائی از بدنت را بکیرد صدا ببالا
بلند کن چون در تو داخل کند کریه کن و اظهار صدمه بنما که این عمل باه را بهیجان آورد و نعوظ را قوت دهد چون
دیدی انزالش نزدیک رسید ناله کن و بکوای جان من پر آب کن ظرف بلور مرا و شفاده در دل بنجور مرا چون
انزالش شد قدری کم صبر کن پس او را در بر کیر و ببوس و بکوای عمر من چه بسیار خوش جماع هستی که عمر مرا تازه کردی
و اکر روزی مهموم وارد خانه شود خود را خوشبو کرده بنزدش رو و تملقش بکو و رویش را ببوس اکر خواهد بر کردد
سست بکیر چون چنین رفتار کنی شوهرت یکدم بی تو آرام نکیرد و مالک جان و مال وی خواهی شد و هر دو
یکدیکر را دوست خواهید داشت پس از آن بنزد داماد خود آمد و کفت ای نور چشم من بدانکه مرکب سواری ترا
رام کردم و سامان عیشت را بانجام رسانیدم وصیتم را کوش دار خوشی خواهی دید کفت بکوای مادر زن
کفت چون با زن خود در خلوت رفتی و بجماع مشغول شدی بر تو باد بسفت زدن و بر او بسفت نهد

وصیت مادر بدختر

وصیت پدر بداماد

در دل محبوب و مطلوبش جا نماید و در نظرش جلوه دهد پس محبت باقی ماند ازین سبب هندی گفته که باید
مرد از برای زن زینت کند بخوبی و بوی خوش استعمال کند و اول کار بزودی مطالبهٔ جماع نکند بلکه اولاً شوخی و
بازی کند و در وقت جماع کمربند خود را باز کند و ریش خود را شانه کند و خود را پاکیزه نماید و شارب خود را
بزند تا در وقت بوسیدن موی سبیل نخسش بصورت نازنین آن رعنا فرو نرود و بدن و لباس و محاسن و
سر خود را خوشبو کند و هر چه از اعمالیکه زنان از مردان آنرا خوش دارند بجا بیاورد زیرا که اینها از آداب جماع
است و عرب در زمان قدیم هر دختریکه شوهرش او را در شب اول نمیگذاشت دست باو رساند میگفتند شب را
آزاد بروز کرد و اگر شوهر بر او دستی یافت و بکارتش را میبرد میگفتند شب را زن بروز آورد و هر دو منع
میکردند از استعمال بعضی خوشی تا آنکه بوی خوش عروس جلوه کند و بوی خوش سبب بر کمال میل میگردید بکر رسته آن چیزهای
دیگر پوشیده میشود پس باید دهان و زیر بغل و پائین را متوجه شد که با عفونت نباشد ازین جهة بعضی از زنان
وصیت بدخترهای خود میکردند اگر جائی بدنت بدبو باشد مگذار به نزدیک دماغ شوهرت برسد دیگری وصیت
کرد که بسیار خود را بشوی تا همیشه پاکیزه باشی و بهترین چیزها نظیف بودنست و نیکوترین پیرایه ها سرمه
کشیدن و بدترین عفونتها گندهانست ازینجهة بعضی عروسان از زیتون و انجیر بخورد دهند گویند شخصی
مدتی زمانی در پای معشوقه رنج برد تا بگنج وصال رسید چون معشوقه با وی تکلم کرد بوی گنده دهانش
بمشام آن مرد رسید روی از او برگردانید و ازو بیزار شد و این شعر بگفت پشت کنمای و روی بر کردن
که مرا میکشی نه گنده دهان چون صبح شود خلال و مسواک نما بشبهه که گوید با دندان هشیم بن عدی
گوید بتجربه شده که خوردن سعد و اشنان فم معده را پاک کند و بوی دهان را خوش گرداند و لثه را محکم کند و
چون زنجبیل خشک و کندر را نرم سوده سفوف کند بوی بد دهان را ببرد و هرگاه هر روز یک مثقال سعد بخورد اندرون را
پاک کند و اگر بادی ازو جدا شود بدبو نباشد و باید مرد متوجه باشد که چشمش بر چیزهای قبیح زنان نیفتد مانند
بوی بدیکه در وقت حیض از ایشان می آید و بودن ایشان در بیت الخلاء که اینگونه چیزها شهوت را کم مینماید
و جلوهٔ زن در نظرش ناقص میشود و آنچه ذکر شد استعمال کند که بر شهوت معین ست **باب ۲۷** در بیان
صحبت داشتن بوسه و مزاح کردن و وصیت مادران بدختران خود در کیفیت رفتار با شوهر و ذکر
ناز و غنج زنان و اینکه هر کدام بمقتضای صفت و شهر خود سخن گویند و بیان حکایتهای متعلق بآن اما
آنچه هندی ذکر کرده اینست که جماع بی انس جفاست و مرد سبب برتریکه خداوند باو داده و او را از حیوانات
اشرف نموده در کمالات و دانائی و آداب جماع و شوخی و گفتگوی پیش از آن پس چگونه انسان آنرا ترک کند
و حال آنکه شوخی خجالت را برطرف کند و خوشی آورد و بساط عشرت بگستراند و ازاین بزرگتر فائده آنکه

باب بیست و هفتم

وحیا برداشته شد و کم کم بهم در آویختند و باین سبب زنا در ایشان یافت شد هندی گوید چون مرد خواهد که ایلچی نزد محبوبه بفرستد باید زنی باشد دانا و عیار و مکار و خوش سخن و سر نگهدار یا فروشنده عطر باشد یا ماما یا دلاک و باید او را بطمع انداخت که اگر کار را صورت دادی فلان مبلغ بتو میدهم و وقت رفتنش بعد از فارغ شدن آنها از غذا باشد و دسته گلی یا شیشه عطری با خود ببرد و در نهایت نرمی و شیرین کلامی با آنها گفتگو کند عمر بن ربیعه این مضمون را در توصیف زن جاکشی نظم کرده حیله ساز و فسون گر و عیار سخنش نرم همچنان تن مار کار هر چند را بشوخی آمیزد سست گردد چو سخت بگیرد کار و بعضی گفته اند که باید مرد زیرک و دانا باشد برمز و اشاره کلام را بفهماند و هر که با ایلچی نیکوئی نکند مراد نیابد و بعضی ایلچیان را نکادن را هم خود کردند چنانچه گوید چون زن خواستار نازکند در میان بکر باز کند نوبتی کار او ببین و بده وعدهٔ نوبتی میان به خویش در آمدن شتاب کند تا سبو را ز لوله آب کند گویند عنان کنیزکی با رقعه نزد ابونواس فرستاد و او را بمهمانی طلبیده نوشته بود در مجلس ما چنگ و دف و باده مهیاست حاضر شو و می نوش که من چشم براهم چون کنیزک رقعه را با بونواس داد ابونواس را از و خوش آمد و او را فریب داد و بکار شد پس در جواب عنان این مضمون بنوشت و با وی بفرستاد کادیم فرستاده سکار شما را خوش لذت بچیدیم از لک با هم نیکو صنمی بود چه سروی متمایل بنمود مرا هست بیک نیم نگاهم چون جان بسرم تنگ بصد شوق کشیدم گفتم بنما رحم براین ناله و آهم گفتا ز سخن بس کن و برخیز و بکار زود بنویس جواب خط و بنما ز بر آهم

باب ۲۶ در بیان آداب و قواعد نکاح بدانکه هر چه مرد از زن میخواهد زن همانرا از مرد میخواهد و نهایت خواهش و خوشی هر دو آنست که انزال کنند آبی را که از شهوت در هر دو جمع شده چون انزال شد شهوت و میل ایشان شکسته شود تا نوبت دیگر و در وقت هیجان شهوت خوشحال و بعد از انزال سست گردند و اگر جماع طول بکشد ایشان را خوشتر باشد پس اگر یکی زود انزالش شود و دیگری دیر بر دومی بد گذرد زیرا که آن دیگری نیز میخواهد بلذتی که اولی برده برسد پس باید صبر کنند تا دفعه دوم جماع کنند چون حسین شد اولی مغبون شود و برا و حالت نخستین ثانی دست میدهد پس هرگاه با هم یا نزدیک بهم انزال شود هر دو در نهایت خوشی باشند و محبتشان باقی ماند و آن حاصل میشود بدانستن چاهائیکه بانک ذکر مالیدن و زدن با نوع شهوت زن را بهیجان آورد آنوقت خود اختیار دارد که زود انزال کند یا دیر و سابقا ذکر شد که شهوت یافت میشود از حرارت زاید و باد که حرکت کند و آب را بحرکت آورد و کمک میکند او را ذکر جماع و فکر در آن و لذت آن و باید دل را خالی از فکر دیگر کند و غم را از خود دور کند و خود را خوشحال دارد پس در آنوقت حرارتی از دل پیدا میشود که منی در محل خود گرم شده و باد شهوت او را حرکت می آورد و از راه معتاد بیرون میکند و باید انسان خود را

باب بیست و ششم

زن قربه بد و ناز و غمزه کند و دست بر ذکر مرد گذارده ناله و ناز کند و او را بمالد و فرج خود را نمایان کند و دست مرد را بر او گذارد و سینه و پستان خود را باز کند و گیسوان خود را شانه و عطر زند و مرد او را ببوسد و ببوید و اما شهوت زنان بیشتر در آنوقت بحرکت آید که ذکر مرد راست شده ببیند در آن هنگام فرجش بحرکت افتد پس چون با او بازی کنی هنگامی بدنش سست شود و دلش آب شود و بهست گرفتن آلب و ظاهر و باطن فرجش بتلاطم آید بعضی از اهل معرفت گفته اند هر زمان که مرد و زن در جای خلوت باشند بی اختیار موهای بدن هر دو از برای دیگری بحرکت آید و هر قدر که نظر کردن و دست مالیدن و سخن گفتن مرد را بحرکت آورد چند برابر آن زن را بحرکت آورد زنی به دختر خود گفت چگونه دوست داری شوهرت ترا در بر گیرد دختر جواب گفت چون از سفر بیاید و موی زهارش بلند شده مرا در حجره برد و پرده بیفکند و مرا خوابانیده زبان در دهان و ذکر در فرج و انگشت با تخم کند که مرا از سه راه کامه باشد مادرش گفت ای دختر دیگر هیچ مگو که مادرت از شهوت بول کرد افلاطون گوید عقل مردان در مغز سر ایشان است و عقل زنان در پائین وی از این سبب حکما ایشان را عالم معکوس خوانند و هر که دفع شهوت ایشان کند خوش دارند خواه سفید باشد یا سیاه عاقل باشد یا دیوانه و بر خلاف قاعده رفتار کردن ایشان را خوشتر باشد آورده اند که رضای ایشان در فرج آنهاست و گفته اند اطاعت زن مورث پشیمانی است و حکما گفته اند طبع زن بر خلاف طبع مرد است و از این جهت مرادشان بر خلاف یکدیگر است و آنچه زن را از و نهی کنند اصرار بر کردنش بیشتر کند چنانچه بعضی از شعرا گفته بود زن درخت بد بر زخار که او را بود میوه چون زهر مار چو او را کنی نهی از کار زشت همان کار را مینماید دو بار بعضی از حکما گفته اند که طبع زن بر خلاف طبع مرد است اگر او را دوست دارد بخورد و اذیت کند و از لذت قطع قطعه اش کند و او را از اهل و خویشان دور سازد و اگر مرد با او دشمن دارد حیاتش را نخواهد و زندگانی بر او تنگ کند پس باید بسیار پرهیز کنند که باعث هلاکت نشود و مرد چون بزرگ شود حیائش بیشتر گردد و زن چون بزرگ شود حیائش کمتر گردد و مرد چون بزرگ و کهن سال شود عقلش بسیار و شهوتش اندک شود و زن چون بزرگ شود عقلش کم و شهوتش بسیار گردد پس بهتر دوری کردن از ایشان است تا انسان در راحت و آسوده خاطر باشد

باب بیست و پنجم

باب ۲۵ در خواستگاری و ایلچی فرستادن است

آورده اند که در بین حضرت نوح و ادریس علیهما السلام دو شکم بودند از اولاد آدم علیه السلام یکی در کوهها و دیگری در بیابانها مسکن داشت آنها که کوهستانی بودند مردانشان خوش رو و زنانشان زشت صورت و آنها که در بیابان بودند زنانشان خوبصورت و مردانشان بدگل بودند ابلیس لعین بصورت جوانی در آمد و این اول جاکشی بود که در عالم اتفاق افتاد پس خود را اجیر یکی از اهل بیابان نشینها گردد روزی مزماری ساخت و او را بنوخت آواز خوشی از او شنیدند که هرگز نشنیده بودند بگرد او جمع شدند و از لذت آن زن با مرد داخل هم شدند

و

قطع نسل او میشود که موی شکمش بریزد و اهل این علم گفته اند که چون زن از خون نفاس که زائیدن باشد پاک شد و غسل کرد با او جماع شایسته است و نافع مزاج وی خواهد بود بجهة صدمه که از زادن کشیده چنانچه حیات تشنه آبست و قوام جانش بنوشیدن آن آبست زن نیز قوت فرحش با آب جماعست هند گوید تمام جلوه و طلوع حسن زن در صبح و شب زفاف ست و تمام شکستگی وی در ایام نفاس یا بعد از زائیدن شکم دوم ست حارث بن کلده که طبیب عرب بود گوید چون خواهی زن آبستن کرد او را ده روز بگیرد صحن خانه بگردان چون جنین کنی رحمش فرود آید و تحلف نکند و جماعش خوش باشد و اندرونش گرم باشد چون بر پشت حیوان سواری کرده باشد و بینایان این فن گفته اند که جماع در زندگی لذیذ ترست چون حیله بکار میبرد و دل در وقت ظفر یافتن خنک میشود شخصی محمد بن زیاد گفت وای بر تو در یک مجلس مغنّی پنجهزار دینار بر یک زن خرج کردی و حال آنکه ممکن بود که او را به پانصد دینار خریداری کنی گفت ای دیوانه تو لذت کار دزدی را نمیدانی و مزه بوسه پنهانی ندیدهٔ چنانچه در نزد مریدان شیطان مشهورست که در حرام لذتیست که در حلال نیست **باب ٢٤** در بیان خلقها و رفتارهائیکه زنانرا از مردان خوش آید آن خلقیکه زنانرا از مردان خوش آید اینست که مرد با سخاوت و دلیر و راست گو و خوش گفتار و شوخ طبع و وفا کننده بوعده و بردبار و تحمل کننده اذیت ایشان و خوش لباس و خوش خوراک و پاکیزه باشد و در بدنش عیب نباشد و در قضاء حاجت آنها سعی کند و با سفله گان مصاحبت نکند و از جمله سبب محبت پیدا کردن آنها مرد آنکه دندانش پاک باشد و پیوسته مسواک کند و بوی خوش استعمال کند و دست و پایش نظیف باشد اگر با این اوصاف دولت و کرم جمع شود فرد اکمل خواهد بود بام حجاف کنیز زبیر گفتند آیا چه چیز زنانرا خوش باشد در وقت جماع گفت جای امن خلوتیکه آواز و ناله و ناز ایشانرا کسی نشنود و ترس و بیمی نباشد که با دل آسوده و خاطر جمع جماع کامل کنند ملک به بر جان و حباحب گفت کدام قسم مرد را زنان خوش دارند گفتند مردیکه دستش بلند و شکمش تر باشد و تنک در بر گیرد و نیکو کار کند و بد دارند مردیرا که بدخلق و با غضب و بخیل و بیحیا و کم جرات و حق ناشناس و سنگدل باشد و در وقت حاجت بسیار تملق گوید چون کارش گذشت دیگر بصاحب کار اعتنائی نکند و بیرحم باشد و لباس و بدنش کثیف و نحس باشد و کم عقل و فقیر و پرخور باشد از چنین کسان زنها نفرت کنند و ده خصلت ست که چون در مرد باشد زنان او را دوست دارند خوشی خلقت و جمال و جا شدن در دل و لباس نیکو و خوشبو بودن و پاکیزه و با زینت بودن و حکایات و اشعار دانستن و شیرین گفتگو کردن و خوش خلق بودن بعضی گفته اند از جمله چیزهائیکه شهوت انگیزست و دوستی آورد آنکه شیرین گفتگو باشد که غم از دل طرف مقابل بگفتگوی خود دور کند و آنچه شهوت انگیز مردست اینست که

زیراکه هر دو تن مارا میکشند ما صبر نمیکنیم ای عفریت نحس دزدان چون این بشنیدند بخندیدند و ایشانرا
واگذاشتند پس نظر کن که این زن از برای شهوت خود چگونه راضی بکشته شدن شوهر است آورده اند که مردی شکوه
زن خود را با فلاطون برد افلاطون گفت صحبت زنان مانند خلط بدی است که در بدن باشد و
ادب کردن زن مانند دواست پس هرگاه دوا بزودی داده نشود هلاک کند افلاطون گوید هرکه
اختیار خود را بدست زنی داد پس دشمن سختی را بر خود مسلط کرده اسکندر گوید زن دشمنی است
در صورت دوست و هلاک کننده ایست در صورت صدیق مهربان و دوری از ایشان اولی است
از نزدیک شدن و طمع از ایشان هلاک کننده است جالینوس گوید زنیکه بر خلاف طبع مرد
باشد جز از طلاق زن نشاید تا هر دو آسوده باشند باب ٢٣ در احوالیکه جماع در آن خوش و نیکو باشد
بدانکه زنانرا حالاتیست که در آن با حالت مرد موافقت کند بجهة جماع کردن با ایشان از آن جمله
جماع کردن با آنهاست در ابتدای تب کردنشان که گفته اند بهترین چیزها از برای زنان جماع با آنهاست
در مرض زیراکه باعث سلامتی زن و قوت او و دوای اوست و بهترست از دواهای نیکو و عمر زن را
زیاد میکند و اگر چیزی غصه داشته باشد و بترسد غصه و ترسش برطرف شود ابن اعرابی از عبدالله
ابن حسن قاضی حکایت کرده که چون خواهی فرزند زیرک بوجود آید زنرا غضبناک کن بعد از آن
با او جماع نما و هم چنین بعد از آنکه سه ماه یا شش ماه از حمل وی بگذرد و بعضی از اهل تجربه گفته اند که جماع
در روز بهترست از شب زیراکه فرج پاک و گرم و لذیذ است چون وقتیکه بسیار حرکت کرده بهم
مالیده می شود و گرم میگردد و در روز چند نوبت او را با آب میشوید لیکن در شب حالتش کسل و فرجش شل میشود
و بخار میکند و گفته اند که هرگاه زن خوش صورت و نازک بدن و نازک رنگ باشد از صبح تا ظهر رنگش
بزردی میل کند مانند رنگ مروارید و عاج و تخم شترمرغ چه زنانرا در سپیدی با آن تشبیه کنند و
از برای زن چند بستان ایکی آنکه چون زن سفید اندام بسیار بوی خوش استعمال کند این حالت سرخ نماید
و گفته اند که اگر سال عمر زن از دوازده کمتر باشد جماع کردن با او باعث اذیت وی است و اول کمال
دختر در همین سن است که پستانش برآید و لبانش شگفته گردد و نرمه گوشش سخت شود و آوازش درشت
گردد پس چنین دختر سزاوار است که مرد او را در بر گیرد و جوانی او را تازه کند تا آنکه بسن سیزده سال رسد
کمالش تمام عیار و حیا و عفت وی کامل شود تا سن پنجاه و هشت سال از درجه حسن بیفتد و بدنش
سست و گوشتش نرم و قوتش تمام گردد و صورتش پر از چین شود و خون حیض وی بند شود و در
چنین سن جماع با او از برای مرد شایسته نیست و فرزند نیارد و آب وی زیاد گردد اما مرد در وقتی

باب بیست و سوم

قطع ممتن ١٩

طاقت بلند کردن دریچه را ندارد زیرا که این گنج بنام تو است من پیش رفتم و آن در را بلند کردم پس بمن امر کرد که برو اندرون و آنچه هست بیرون آر گفتم اگر خود فرود روی و تماشای آن زر و خزینه را نمائی نیکو باشد گفت کسی بغیر از تو نمیتواند اندرون برود و قتل اینها بدست تو بود و این گنج بنام تو نوشته شده و من در کتاب دیده ام و انتظار وقت میکشیدم پس من فرود رفتم و آنچه در او بود بیرون آوردم بارکشها حاضر نموده بار کردند و بخزانه فرستادند و آن طبق جواهرات را بمن داد من فروخته حالم نیکو شد و بازاری که مشهور به بازار وردانست در مصر بنا کرد و اولاد او در نهایت وسعت گذران نمودند پس نظر کن که چگونه زنان بجهة شهوت خود را و دیگری را هلاک میکنند چون برجان و حباحب این حکایت تمام کردند پادشاه باشیان گفت سر آمد شهوت چیست گفتند نظر کردن بچشمان و دست مالیدن بر بدن نازنینان و آواز نازک پنهان پرسید چه چیز باه را بحرکت آورد گفتند خوانندگی بی حزن و سخن کردن از صورت نیکو چنانکه گفته اند آهنگ غنا افروزنده آتش زنا است حکایت آورده اند که در مصر مردی بود چون میخواست جماع کند امر میکرد یکی از غلامانش با آن کنیزک جماع کند تا آنکه شهوتش بحرکت آید چون نعوظ میکرد آن غلام را کنار کرده خود مشغول کار میشد روزی بهمین دستور امر نمود یکی از غلامانش با یک کنیز ماه پیکری جماع کرد چون آن غلام با او جماع کرد آن زن لذت بسیار برد آقای او بدستور چون شهوتش حرکت کرد خواست غلام را کنار کند آن زن گفت ای آقای من اگر بگذاری کارش را تمام کند و برخیزد میترسم این غلام هلاک شود گفت آیا تو هلاک بشوی یا غلام زن گفت یکی از ما دو نفر هلاک خواهیم شد تو هر کدام را خواهی فرض کن آقایش بخندید و آن کنیزک با آن غلام بخشید حکایت آورده اند جمعی از دزدان بخانهٔ از برای دزدی رفتند در او هیچ نیافتند بجز یک مرد پیر و زن پیر و گوسپندی را که در صحن خانه بسته از آمدن خود پشیمان شدند با یکدیگر از پشیمانی خود و فکر کار سخن میگفتند یکی از آنها ظرفی شراب با خود داشت با یکدیگر گفتند امشب وقت از دست ما رفت و فرصت رفتن جای دیگر نیست بهتر آنست گوسپند و پیر مرد را بکشیم و گوشت آنها را کباب کرده با این شراب بخوریم و این پیره زن را همگی تا صبح بگائیم آن پیره زن و پیره مرد هر دو سخن دزدها را شنیدند آن مرد گفت ای زن آیا می شنوی گفت آری مرد گفت چاره جز فریاد کردن نیست که اهل مصر خبر شوند و شر اینها را دفع کنند زن گفت فریاد کردن بیثمر است مرد گفت پس چاره چیست زن گفت بقضای خدا راضی شده ساکت میشویم مرد گفت این قضای خدا از برای خواهش تو صلاح ست که اینها با تو جماع کنند لیکن از برای من و گوسپند صلاح نیست

و در اندرون او پله ترتیب داده اند از پله آهسته آهسته فرود رفتم بدهلیز طولانی رسیدم که روشن بود
لیکن نمیدانستم که روشنائی وی از کجاست پس قدری پیش رفته صفه های چند دیدم در گوشه پنهان شدم
دیدم آن زن گوشتهای خوب گوسپند را جدا کرده در میان دیگی نموده بپخت و باقی او را بنهاد جهت
در نزدیک خرسیکه در بزرگی مانند شتر بود که در مدت عمر مانند آن خرس ندیده بودم آن جانور آنها را
بخورد آنگاه گوشتهائی پخته را در ظرف بلور نموده بخورد پس میوه و شراب را پیش کشید و جام بلور را
پر کرده خود بنوشید و جامی از طلا را پر کرده بآن خرس بنوشانید تا آنکه هر دو مست شدند پس
زیر جامه از پای خود بیرون کرد و بر پشت خوابید آن خرس نعوظ کرده بیامد و با او بکمال خوشی جماع کرد
تا فارغ شد قدری نشست باز برخواست و نوبت دیگر مقاربت نمود تا ده نوبت بعد از دفعه
دهم هر دو بیحرکت شده در گوشه افتادند چون چنین دیدم فرصت بدست آورده گفتم اگر این خرس مرا
به بیند مرا خواهد پاره پاره کرد اکنون باید با زود دست خرس را بکشم کارد قصابی از کمر کشیده پیش رفتم
دیدم هر دو بیحرکت افتاده اند کارد بر گلوی خرس نهاده سرش را جدا کردم آن خرس چنان صدائی کرد که
زلزله در آن مکان افتاد آن زن از صدای خرس برخواست مرا دید ایستاده و کارد در دست گرفته ام چنان
صیحه زد که نزدیک بود جانش بدر آید پس گفت ای وردان قصاب چرا اینک بجرائی کردی گفتم وای
بر تو چه شد ترا که دست از مردان عالم کشیده و با این خرس آمیزش داری و خو نموده سر بزیر
افکند چون سر بلند کرد خرس را سر بریده دید صدایش بناله بلند شد گفت ای وردان حاجتم بتو
آنست که مانند این خرس سر مرا ببری و این گنج از آن تو باشد تا آخر عمر خودت و اولادت تا هفتاد پشت
هر قدر که زر صرف کنند تمام نشود گفتم ای زن شرم دار و از خدا بترس من شوهر تو میشوم و با هم بسر
خواهیم کرد گفت محال ست اگر مرا نکشی جان تو از من در خطر ست زیرا که من بعد از این خرس زندگی
دنیا را دوست ندارم و قسم بخدا که ترا تلف خواهم کرد چون چنین دیدم ناچار شده سر او را مانند سر
خرس جدا کردم دیدم در گوشه آن غار خمهای پر جواهرات آبدار و زر بیشمار نهاده سبد حمالی را پر از
جواهرات کرده از آن زیر زمین بیرون آمدم چون بدروازه مصر رسیدم ملازمان پادشاه مرا گفتند
پادشاه ترا میخواهد بهمان حال مرا نزد پادشاه بردند چون دید گفت ای وردان آیا آن خرس و زن را
کشتی گفتم آری گفت این سبد را بر زمین گذار که این از آن تو هست و بیا با ما برویم بر سر گنج آنگاه
سوار شد و من با او روان شدم تا بر سر گنج رسیدیم دیدیم آن دریچه بسته شده بمن گفت ای وردان
این دریچه را بلند کن گفتم من هرگز قوت بلند کردن این را ندارم گفت ای وردان هیچکس جز از تو

وسوزن بر آنموضع خاص الاغ نزد الاغ تا بیخ فرو کرد و روده او را با خرزه بیرون کشید چون نظر کردم
دیدم سوزن در دست آنزن باقیست پیره زن گفت بسیار از تجار و بزرگان مصر او را خواستگار
آمدند جواب داد که من بعد از شوهر و خویشان خود شوهر نخواهم کرد و مرد را بر خود حرام کرده ام و کار او این
بود پس من و پیره زن او را غسل داده در همان مکان دفن نمودیم و در نزد پیره زن اسباب و دراهم
بسیار دیدم گفتم قسمت مرا ازین مالها به هزار درهم و بعضی از قماشها را بمن داد من الاغ خود را سوار شده
بیرون رفتم و الاغ را بصاحبش دادم و این الاغ را از برای خود خریدیم و قسم یاد کردم که در تمام عمرم هرگز زنی را
براو سوار نکنم این بود سبب قسم خوردنم بطلاق حکایت آورده اند که در زمان حاکم که یکی از پادشاهان
مصر ست شخصی بود قصاب که اسم او وردان بود و بگوشت فروختن امر معیشتش میگذشت و هر
روز یک زنی آمده یکدینار مصری که دو دینار و نیم میشود باو میداد و یک گوسفند از و خریده حمالی
او را بر میداشت تا فردا چاشت باز آمده گوسفند دیگر میگرفت مدتی حال بدینگونه بود آن قصاب
در فکر فرو رفت که مدتیست این زن هر روز می آید و یکدینار طلای عین میدهد و هیچ نشد که یکروز پول نقره
بدهد باید این حکایت را سری باشد پس حمال را بگوشه طلبیده از امر آنزن پرسید حمال گفت ای استاد من
از امر این زن در عجبم هر روز این زن یک گوسفند از تو خریده و میوه جات و شمع و نقل بیکدینار
دیگر میخرد و از مرد نصرانی یکدینار دیگر شراب خریده همه را بار من کرده بدر باغی میبرد که از وزیر است پس
چشم مرا بسته دست مرا میگیرد و با خود میبرد که نمیدانم بکجا میروم تا آنکه میگوید اسباب را بر زمین گذار
بر زمین میگذارم بهمان قسم چشم بسته مرا بر میگرداند تا آنمکان که چشم مرا بسته بود چشم مرا گشوده ده درهم
مزد حمالی بمن میدهد و میگوید روزی خود را بدست خود نبری من بر میگردم و هیچ نمیگویم و اگر تو از من
سؤال نمیکردی بهیچکس نمیگفتم قصاب گفت ما از او هر روزه سودی میبریم مبادا این راز را با کسی
بگوئی چون آنزن برفت قصاب فکرش افزون شد چون روز دیگر شد و آنزن بعادت خود گوشت
و لوازمات دیگر را گرفت آمد و قصاب گوید من از عقب ایشان روان شدم بقسمیکه مرا نمید چون بباغ
وزیر رسید چشم حمال را بسته بسوی کوه روانه شد و من خود را !ین طرف و آن طرف پنهان کرده از
پشت دیوار و سنگ و درختان روانه بودم که مرا نه بیند تا آنکه بمکانی رسید که در آنجا سنگ بزرگی بود
پس حمال اسباب را از سر خود فرود آورد و من در پشت سنگها پنهان شدم و صبر کردم تا آنکه حمال را
برگردانید و آنچه خریده بود برداشت و داخل در سوراخ غاری شد ساعتی صبر کردم دانستم که تمام اسبابها را
داخل مکان خود کرده پس بسوی آنمکان روانه شدم چون بر سر سوراخ رسیدم دریچه از مس گشوده دیدم

این زن دیده چنین میکند تا آنکه روزی آنزن گفت ایمرد اگر بتوانی این الاغ را از صاحبش برای
من خریداری کن بشش صد درهم چون بصاحبش گفتم راضی نشد بآنزن خبر دادم گفت اگر
بهزار درهم بفروشد از خریداری مضایقه مکن چون بصاحبش گفتم گمان کرد که زیاده از هزار درهم قیمت
دارد گفت والله بهزار درهم نمیفروشم آن الاغ هر زمان که چشمش بآنزن می افتاد نعره میزد و
بسوی او میرفت پس از آن آنزن در پس کوچه می ایستاد و الاغ را از من طلبیده سوار میشد و میرفت
مدت یکسال بر اینمنوال گذشت که هر روز آنزن الاغ را سوار شده میرفت و عصر بر میگشت تا آنکه
روزی با خود گفتم از دنبال این بروم و ببینم آیا بکجا میرود و چه در پیش دارد پس بدنبال او رفتم
تا آنکه بر در مقبره رسید پیره زنی در را بروی گشود آنزن با الاغ داخل شد من در بیرون در ماندم
و او در را ببست من در فکر آن بودم که راهی بیابم که در اندرون مقبره نظری کنم راهی نیافتم بر در
تا وقت ظهر نشستم ناگاه صدای فریاد آن پیره زن بلند شد و میگفت وای وای یا ستاه
یعنی وای وای ای بی بی من و متصل صدای شیون او افزون میشد من پیش رفته در بکوفتم
پیره زن ناله کنان و موی کنان در بگشود گفت کیستی تو گفتم من مرد مکاریم گفت صاحب
الاغ توئی گفتم آری گفت ایکاش نه تو بودی و نه خر تو اینک الاغ تو بی بی مرا کشت گفتم آیا او را
لگد زد گفت ایکاش لگد زده بود بیا داخل شو و نظر کن اما این امر را پنهان دار چون نظر کردم دیدم
آنزن بی زیر جامه بر پشت افتاده و روده های او از فرجش بیرون آمده و مرده و الاغ نعوظ کرده
و نعره میزند و بر او میجهد پیره زن را گفتم آیا این چه حکایت است بدرستی بیان کن و گرنه بوالی
خبر دهم گفت این بی بی من دختری از تجار مصر است و جمیع خویشان وی بمردند و کسی از برای
وی باقی نمانده همه خویشانش در این مقبره دفنند و مال بسیاری از آنها بوی بمیراث رسید
او دست از دنیا کشیده و ساکن این تربت شد و این الاغ را تعلیم کرده بود که هر روزی دو نوبت
با او جماع میکرد از آنروز که او را از تو گرفت تا بحال در اینجا از برای الاغ تو جای نیکو و جو و کاه
و آب گوارا ترتیب داده گفتم این الاغ چگونه او را میگاد مرا بر دیگوشه دیدم مصطبه ساخته گفت
خود بر این مصطبه بر پشت میخفت و پای خود را بر پشت الاغ می پیچید و الاغ کار خود را صورت میداد
گفتم تیشر چگونه او را میخورد و امروز امعاء او بیرون آمد گفت در دست خود سوزن میگرفت هر
قدر که میل داشت چون داخل میشد و الاغ میخواست همه را داخل کند سوزن بر یکموضع او که
خودش میدانست فرو میکرد و نمیگذاشت همه آن داخل شود امروز از غایت شهوت بیهوش شد

بمن داد و گفت من در مدت عمر ندیده ام کسی بخوبی تو طنبور بنوازد آنجماعت گفتند ای صلاح
ما هرگز ندیده بودیم این نازنین از طنبور زدن کسی خوشش آید بجز تو و ما همیشه فلان مطرب و
فلان خواننده و نوازنده را میخواستیم و این رعنا را هیچیک خوش نمی آمد پس نواختم و سرائیدم
و او ساعت بساعت حالش نیکو و طربش افزون تر میشد آنجماعت بسبب خوشی او زیاده از حد
خوش شدند و صاحب منزل یکجبه سنجاب که روی او ترمه بود بمن خلعت داد خلاصه من از آن
مکان بیرون نیامدم مگر آنکه دویست درهم نقد و خلعت داشتم و امر آنرا پنهان داشتم
و مدت زمانی در عشرت آنها شریک بودم حکایت آورده اند که در ایام سیف الدین ابابکر بن
اسباسلار که والی مصر بود شخص مکاری بود و او را یک الاغ بود که بکرایه میداد لیکن هیچ زنی را
سوار بر الاغ خود نمیکرد تا آنکه وقتی یکی از اهل مصر نزد او آمد تا آنکه الاغ از وی کرایه کند و زن
آنمرد نیز با او بود و او اراده داشت بقاهره برود بجهة آنکه یکی از خویشاوندان او فوت کرده بود چون
خواست زن خود را سوار الاغ کند آنمکاری نگذاشت و گفت اگر هزار دینار زر بدهی نخواهم
گذاشت زن بر الاغ من سوار شود آنمرد اصرار کرد تا کار بنزاع کشید شکایت بوالی مصر بردند
والی از مکاری پرسید چرا مانع سوار شدن زن این شدی گفت من قسم بطلاق خورده ام
که هرگز الاغ خود را بزن ندهم و تمام مکاریان از این حال آگاهند پس والی از وی پرسید سبب آن
چیست جواب درست نگفت والی گفت اگر سخن براستی نکردی ترا تازیانه زنم گفت در خلوت
بتو خواهم گفت والی مجلس را خلوت کرد آنمکاری گفت در زمان جوانی من یکی از ملازمان سرکار
را الاغی بود که من بکرایه میدادم روزی ایستاده بودم که زنی نمودار شد و الاغ را از من کرایه
نمود که من میروم بقرافه و مراجعت میکنم و یکدرهم بمن داده سوار شده برفت وقت عصر
برگشت از الاغ پیاده شد و سه درهم دیگر علاوه بمن داد و برفت چون روز دیگر شد نیز بیامد
و بهمان قسم الاغ را سوار شد و یکدرهم داد چون برگشت باز سه درهم داد تا ده روز بهمین منوال
گذشت بعد از آن الاغ چون او را میدید آواز میکرد و خرزه خود را بیرون می آورد و بسوی او
می آمد آنزن میخندید و میگفت الاغ تو مرا می شناسد بعد از آن هر روز پنج درهم میداد و
میگفت بجز من دیگری را بر این الاغ سوار مکن و او را نیکو توجه نما و چون بر میگشت میگفت من علف
و جو باو داده ام چون چندی گذشت آن الاغ هر زنی را که میدید آواز میداد و نعوظ میکرد و
بسوی او میرفت بزدن بسیار او را باز میداشتم و مرا گمان این بود که از احتیاط در سواری و توجه

حکایت

در دهلیز ایستادم تا حال آنها را مشاهده کنم دیدم فی الفور ساقهای خود را بلند کرد و بر دو طرف آنغلام افکنده و گریه و شکایت از بسیاری عشق و محبت خود میکرد و آنغلام او را دشنام میداد و طپانچه برو میزد که آواز او را می شنیدم آنزن میگفت اینها همه سهلست ترا بخدا قسم این سخنان بیکسو نه و برخیز و داخل کن که امشب سه شبست که نخوابیده ام و از دور افتاده ام غلام گفت قسم بخدا که داخل نخواهم کرد تا آنچه رسم ست بجا نیاوری صلاح گوید من خوب متوجه شدم به بینم آن رسم و عادتیکه گفت چیست و من در تاریکی ایستاده و آنها در روشنی بودند دیدم آنغلام خرزه خود را که از خربزهٔ خراج میگرفت و سرش چون کرنه بود بدر آورد آنزن آنخرزه را بهر دو دست بگرفت و بقدر بیست نوبت او را بوسید و بر صورت و دیده نهاد و میگریست و ناز میکرد پس آنغلام او را بوسید و بخوابانید و قدری بر درش مالیده داخل کرد آنزن از لذت نزدیک بود جانش بدر رود و ناله و عشوه میکرد که در تمام عمرم مانند او نشنیده بودم بقسمیکه از ناز و عشوهٔ او ایستاده انزالم شد آنها را بکار خود گذاشته بیرون آمدم و بنزد قنّاد رسیده شیرینی از و گرفته بنزد رفقای خود رفتم دیدم همه منتظر نشسته و عیش ایشان خراب و چشم براه هستند و پیوسته هنوز چشم بر در دوخته انتظار کسیرا میکشند تا شب بسیار گذشت و هر کسی بهمان حالت بر جای خود خفت تا بعد از اذان صبح ناگاه آواز کوفتن در بلند شد دویدند و در را گشودند همگی خرم و خشنود شده دیدم دخترکی وارد شد که بوی او مانند بوی آن دختری ست که با غلام بود پس هر کدام از انها بقسمی بخدمتگذاریش مشغول شدند دوست او که بنهایت خوبصورت بود پیش دوید و جبهٔ خود را که زیاده از دویست درهم قیمت داشت از بر خود کنده بزیر پایش فرش کرد اما آنزن با هیچیک گفتگو نمیکرد و رو ترش نموده گفت بخدا قسم مرا بمشقت افکندید تا بنزد شما آمدم خداوند مرا بشما مبتلا گردانیده آنها پیش دویده یکی دست و یکی پا و یکی سرش را میبوسید و اظهار تملق و کوچکی میکردند پس کفش از پایش بدر آورده او را بنشاندند و شمع بیاوردند چون در روشنی باو نظر کردم دیدم همان زنیست که با غلام دیدم و شب گرفتار ایشان شدم آنزن هم چون مرا دید بشناخت گفت یوه این جوان ملیح را از کجا آورده اید و او را نیکو جوانی می بینم پس برخواست و بنزد من نشست و دست آورده و خرزهٔ مرا گرفته فشار بداد و دست بگردنم در آورد و گفت ای برادر سرّ من بدر نزد جوان مردان پوشیده ماند گفتم ای خواتون من غلام تو هستم پس برخواست و بجای خود نشست پس می بگردش آمد طنبور را گرفته چنان بنواختم که حریفش بیخود شد آن زن از حریفش مستی در هم گرفته

روان شدیم تا بدر باغی رسیدیم که بوی بهشت ازو می شنیدیم آن غلام در را بگشود و آنماهی را همانجا
گذارد و داخل شد چشم من بر نازنینی افتاد که در تمام عمر مانند وی ندیده بودم و لباس زربفت در بر داشت
که هزار دینار مصری زیاده قیمت داشت بمجرد اینکه چشم آن نازنین بر آنغلام افتاد پیش دوید و دست
بگردنش درآورده او را بوسیدن گرفت و لب نحس او را که مانند داغ خوک بود میمکید و میگفت
ایجان عزیز من چرا از من دوری کردی دیشب ترا بخواب دیدم و بتو خوشدل شدم اما من همچنان بر در
آستانه و کاسهٔ نخود در دست دارم و مبهوت و متحیر مانده ام آنغلام او را انکار کرد و گفت ای قحبه حیا
بکن از این کسیکه با من است گفت ای آقای من آیا با تو مگر کیست غلام مرا آواز داد که ای صلاح بیا
من داخل شدم و کاسه نخود بر دستم بود و حیران مانده بودم از آن نازنین و سودای او با آنغلام نحس
آن زیبا چون مرا دید بسیار خوش آمد گفت اهلا و مرحبا و سهلا برفیق یار من پس با آن غلام گفت
من گرسنه ام آنغلام لنگی که در کمر داشت گشوده بگسترد و دو قرص نان با آن کاسهٔ نخود را بگذاشت
و هر دو بر سر آن نشسته لقمه بدهان یکدیگر میگذاشتند و من از ایشان بحیرت بودم تا آنکه آنغلام
با آن نازنین کاسهٔ نخود و دو قرص نان را بخوردند پس آن یاسمین و ریحان را فرش کرده سبوئی
بیاورد که در او قدری درد شراب بود و در ظرف سفالین دیگر قدری خلط فقاع و قدری شیرینی
که از شکر سرخ ترتیب داده بودند پس درد شراب را با خلط فقاع آمیخته در پیالهٔ سفالین بریخته یکی
خود خورد و دیگرا پر کرده با آنزن داده بنوشید و بوسه بر دست و پای آنغلام زد صلاح گوید بول
نوشیدن در نزد من بهتر از آن پیاله نوشیدن بود پس پیالهٔ پر کرده بمن دادند گفتم من ضعف
دارم و از نوشیدن این عذر میخواهم آنزن گفت تا کی ناز میکنی دست برده مقنعه بیکسو افکند
گیسوانش مانند افعی پیچان نمایان شد لابد شده آن پیاله را نوشیدم و ایشان را قسم دادم که دیگر بمن
ندهند و مرا معاف دارند پس آنها هر کدام پنج پیاله نوشیدند و آن نازنین خود را بدامان
آنغلام می افکند و بوسه بر لب و دست و پای او میزد اما آنغلام او را از خود دور میکرد و دشنام
میداد و من از حیرت سر بزیر افکنده بودم و در فکر رفقای خود بودم که آنها در انتظار من نشسته اند
ناگاه آن نازنین بمن گفت ای رفیق یار من ترا بخدا سوگند میدهم که ساعتی این مکان را خلوت
کن آنغلام در غضب شده باو دشنام داد من گفتم ای مبارک چه فایده از نشستن من و حال آنکه
تار با من نیست که شما را خوشدل کنم اکنون من میروم و تار خود را می آورم آنغلام مرا قسم داد
که بزودی مراجعت کن گفتم چنین کنم اما آنزن سخن مرا باور نداشت پس برخاستم برفتم و اندکی

که بیا در کمال خرمی بسوی او رفتیم آهسته گفت ای احمد آیا این چه خرزه ایست که در اینکوزه بدشواری میرود
گفتم ای خواتون من در دنیا خداوند بمن هیچ نداده نه مال نه جاه نه دولت بلکه تمام قسمت و روزی مرا
در خرزهٔ من مقرر داشته گفت او را بمن بنما گفتم در صحن خانه ایم شاید کسی به بیند پس بدهلیز رفتیم و او را
فرصت نداده خوابانیدم و بر درش نهادم زور نداده تمامش داخل شده من نفهمیدم چون دید که خرزهٔ
من کوچک ست و من او را فریب داده ام متغیر شده مرا دشنام فراوان گفت خواهست از دست من
خلاص شود من او را محکم گرفتم و آورد و برد میکردم و او مرا دشنام میداد و بر سر و رویم طپانچه میزد و من
در فکر کار خود بودم تا کار تمام شد برخواستم او نیز برخواست و خیو بر صورتم بیفکند و گفت ای کونی
دروغگو چرا بدختر مردم دروغ گفتی و مردم را فریب دادی چون صبح شود ترا انگشت نمای دهم ای دروغگوی
نحس حکایت دیگر مصنف کتاب گفته که شخصیکه نامش صلاح طنبور زن بود از برای من حکایت کرد حکایت
که سه نفر از بزرگان مصر بودند که پیوسته باهم بباغیکه مشهور ست به جودریه در مصر میرفتند و مشغول
بعیش میشدند شبی مرا طلب کردند بسوی ایشان رفتم که از برای ایشان تار بنوازم چون وارد شدم
مجلسی دیدم مزین و طعام و شراب ملوکانه مهیا و فرش حریر و دیبا گسترده و بجز آن سه نفر و چاکران
ایشان کسی نبود سلام کرده نشستم گفتند ای صلاح اگر طعام نخوردهٔ برخیز و در آن زنبیل که آویخته ست
هرچه میل داری بردار و تناول نما برخواستم دیدم در آن زنبیل برهٔ بریان و گونه گونه طعامهای بسیار
اعلا مهیاست از هرگونه خوردم و برگشته در نزد ایشان نشستم دیدم ایشان پیوسته بدر باغ نظر دارند
گویا انتظار کسی را میکشند چون قدری گذشت آواز کوفتن در بلند شد در را گشودند دیدم یکی از
بزرگان مصر ست بیامد و او را احترام کرده در صدر مجلس جای دادند باز دیدم که چشم بر در دوخته اند
و همگی منتظر کسی هستند پس هر کدام پیاله می بنوشیدند آنمرد که تازه آمده بود دست برد و بیست
درهم بدر آورده گفت یکی رفته از برای ما حلوای باقلوا بیاورد گفتند هیچکس بهتر از صلاح نمیتواند
پس من آن درهم ها را گرفته بسوی دکان قنادی آمدم و بیست درهم باقلوا خریدم ناگاه یکی از پشت سر
دست خود را بر چشم من گرفت و فشار داد که نزدیک بود کور شوم چون دست برداشت دیدم
غلامی ست از اهل صحرا و در قلعه خدمتگذار ست بمن گفت ای صلاح با من بیا برویم عذر خواستم
نه پذیرفت گفتم کار بسیار لازم دارم گفت محالست که دست از تو بردارم دیدم حالش پریشان و
مست است ناچار شده بقناد گفتم شیرینی را در نزد خود بگذار تا من بیایم و با او روان شدم پس آمد
و کاسهٔ نخود جوشانیده و نیم درهم ماهی گرده و نیم درهم یاسمن و ریحان خریده کاسهٔ نخود را بدست من داد و باهم

فرو ننشیند آن آتش که باشد در درون دل　　اگر بر تن بحنبانند دائم باد بیزن را
علاج آتش دل در زنان چیزی نباشد جز　　که بینند باد و چشم هوش و دل آورد و بردن را

پس از چندی آن زن شوهری او رضا شد از زنی پرسیدند از چه سبب سودن را خوش داری گفت
چون طعام دست ندهد انسان حنظل خورد از دیگری نیز همین را پرسیدند گفت بسیاری شهوت او را
در نظر جلوه دهد از جمله حکایتها در بسیاری شهوت زنان این حکایت است آورده اند که احمد بادل
که مردی بود مطرب و بسیار خوشگو و شیرین بیان گفت روزی با سه نفر حریف جمع شدم در مجلسی که
با هر یک از رندان نازنین صنمی بود یکی از اهل مصر و دیگری از اهل شام و سومی از اهل مغرب اما آن دختر
مغربی بسیار فربه و خوش سیما بود و در اول نظر مفتون او شدم چون بصحبت نشستیم من حکایتهای
شیرین سرائیدم و قصهٔ بعضی که صاحب لنت سطبر و کلان بودند و کسانیکه جماع را طول میدادند و
هر نوبت چند مرتبه زنرا بشهوت می آوردند بگفتم پس دیدم آن زن مغربی گوش بسخنان من میدهد و از
سخنان من خوشش می آید ساعتی که گذشت هر کدام با معشوقهٔ بخفتند و من در زیر پای آنمغربی
که با حریفش خفته بود بخفتم آنها بگمان اینکه مرا مستی فرا گرفته و بیهوشم و من در فکر آن بودم که آنها را
نیکو خواب برد تا من فرصتی بدست آورده در خواب آنمغربی را بپوزم دیدم حریفش او را در برگرفت
و پشتش را بدو او چسباند چون قدری گذشت خواب او را در ربود مانند مرده کان گشته و رفقایش
نیز بخفتند برخواستم که چارهٔ از برای کار بدست آرم دیدم کار چاره ندارد زیرا که یکطرف آن زن دیوار
و طرف دیگرش حریف وی ست در حیرت بودم که ناگاه دیدم آن زن حرکت کرد من شروع بناله کردن
و گفتم آه آه الخداوندلم اشفاده و فرجی دیکار من کن آن زن چون این بشنید بنشست و گفت ای احمد
گفتم بلی الخواتون من گفت خیر باشد ترا چه میشود که ناله میکنی گفتم الخواتون من درمن مرض عسر البول
است که بول من بسختی می آید و مرگ را بچشم می بینم گفت آیا حاجتی داری گفتم حاجتم آنست که ظرفی
بمن برسانی که در او بول کنم برخواست و کوزهٔ بیاورد من گرفتم و با وچنان نمودم که سر خرزهٔ من در
این کوزه نمیرود کوزه را باو وا پس دادم رفت و کوزهٔ که دهانش بسیار فراخ بود بیاورد
پس من خرزهٔ خود را گرفته و باو چنان نمودم که خرزهٔ من از بس بزرگ و سطبر ست بمشقت سرش
داخل در این کوزه گشاده دهان میرود و در او بول کرده کوزه را باو دادم کوزه را گرفت و بر دهان
کوزه نظری کرد دید دهان کوزه بقدری گوجب ست از بزرگی و سطبری خرزهٔ من که باو گفته بودم بزور
در این کوزه سرش را داخل کردم در حیرت شد و دهانش آب انداخته باو مائل شد بمن بچشم اشاره کرد

بسحق و دیگری راغب بجماع مردان حالت خواهر دوم چون بخواهر طبق زن رسید رای خواهر خود را نه پسندید و او را ملامت و شماتت کرد و بوی از راه عتاب و نصیحت این ابیات را نوشت

خواهری گفتا بخواهر از چه داری دل خوشی — از جماع شوهر خود نیست این رای صواب
میدهی از دست راهی را که در او ترس نیست — میکشی در راه شوهر غصه و رنج و عذاب
هیچ دانی ما طبق زنها تمام ایمن شدیم — از مشقتهای زادن وز جنین وانتحاب
پردهٔ از ما ندرد هیچ نرد مقابله — بر نیفتد از ضرورت یک دمی از ما حجاب
برنه دوشند از دو پستانهای ما چون گاو شیر — از پی پرستاری طفلان می نه بینیم التهاب
چون طباق خواهری با خواهری کرد ز شوق — بی نیاز از رنج شوهرداری و از اضطراب
ما طبق زنها سعادتمند و اندر راحتیم — لیک شوهردارها باشند دایم در عذاب

چون این ابیات بخواهرش رسید در جوابش این بیتها را نوشت و بوی فرستاد

آنچه گفتی گشت معلومم بحرفم گوش کن — عمدرا چیزی نشاید غیر تیغ آبدار
خوش بود انگشتر از زینت دهد انگشت را — آسیا بی میل کی چرخد چه چرخ کج مدار
گر نبودی میل کی چشم بتان شد سرمه — کس ندیده خیمه بی میخ و ستون گیرد قرار
چون گرسنه سال قحطی بینمت کز تاب جوع — لقمه باشد بر دهان اما نباشد هوشیار
چون مریضی کز برون بر تن دوا مالد ولی — درد او در اندرون هر لحظه انگیزد شرار
این سخنها یکطرف ای خواهر من گوش کن — لذت شوهر ندیدستی ز بوس و از کنار
نیم شب چون سر برآرد خربزه از تنبان او — گر به بینی جان نمائی بهر دیدارش نثار
چون رود در فرج آن سان میبرم لذت که هوش — از سرت بیرون شود گر وصف او سازم شمار
چیزهای دیگری باشد که گر وصفش کنم — توی شلوارت بشاشی از زمان بی اختیار
چون شود نزدیک انزال آنچنان لذت برم — نه بماند هوش و نه عقل و نه صبر و نه قرار

آورده اند که بعضی از ظریفان زنی ظریفه را خواستار شد آن زن اباکرد آنمرد باو نوشت گر به بینی سر احلیل مرا نوبتی در دل شب وقت سحر طبق از یاد فراموش کنی هر شب و روز کنی یاد ذکر چون این ابیات را دید او را خوش آمد و بتزویج آنمرد راضی شد آورده اند که ظریف دیگر بزنی خواستار شد آن زن گفت نفس من بمردی مائل نیست آنمرد این شعر را بآن زن نوشت

نصیحت مینمایم جمله زنهای طبق زن را — که از کادن گریزانند و خوش دارند سودن را

جمع شدند انچه دلخواه او بود از انجوان ندیده افسرده حال شده این ابیات را نوشته بسوی او فرستاد
از دوست ندانم ز چه رو گردانی مقصود مرا از تو تو خود میدانی مقصود نباشد ز تو غیر از کادن
زین روی مرا تو خوب تر از جانی آورده اند که مردی زنی را تزویج کرد اما در جماع با او سستی مینمود
آن زن باو نوشت خواهش زن نبود رخت خوش و زینت و زر خوش نگردد ز خضاب کف و از
انگشتر خواهش زن نبود هیچ جز از کار جماع اگر این کار نباشد چه زنی چه شوهر آورده اند که یکی
از ارباب کمال را کنیزکی بود ماه سیما و بسیار خوش آواز نوبتی خواست با او جماع کند خرزه اش برنخواست
خجل شد خواست آن کنیزک را شبه افکند تا ملتفت برنخواستن خرزه اش نشود باو گفت این ابیات را
بخوان عاشقانرا دل نباشد تا بکس سود کنند این که نبود نظر بر صورت زیبا کنند خیل
عشاق الامان از دردی درمان عشق درد سخت ستا اینکه خود را عاقبت رسوا کنند کنیزک خواست
بخواند ناگاه یکی از دوستان آنمرد آمده او را طلب کرد برخواست و رفت چون برگشت بر پشت بخوابید
و بآن کنیزک گفت بزن و بخوان کنیزک گفت مقربی مرا ادا کن گفت نمی بینی از خوردن طعام و شراب
حالت نفس کشیدن ندارم آن کنیزک عود را بدست گرفت و این ابیات را بخواند عاشقان را
خرزه نبود تا بکس سود کنند شرمگین گردند هر که بند خود را وا کنند خیل عشاق الامان از عشق
بی سر مایگان خویش را بی خرزه میخواهند در دل جا کنند گویند از بعضی زنان پرسیدند محبت
تو بجماع چون ست این شعر را بخواند مایل بجماعم انچنانیکه جرب مایل نبود هیچ چون خاراندن از
زنی پرسیدند که آیا کدام قسم از زنان بیشتر مایل بجماع هستند گفت دختران باکره اگر واهمه و ترس
در ایشان نبود بعضی از شعرا این معنی را در نظم آورده و آن بیت اینست هیچ را بسیار خوش
دارد تقی با شاولیک لرزه افتد در وجودش چون کند ذکر صله همچنان دختر که میمیرد برای
خرزه لیک وهم هم خرزه اندازد بقلبش زلزله واز جمله دلیل بر بسیاری شهوتشان اینکه
قناعت بشوهر نمایند و از زنان دوست گیرند از بعضی حکما پرسیدند از چیست که حیوانات
مادینه در سالی یکنوبت شهوتشان طغیان کند و نر طلب کنند اما زنان در تمام عمر طلب کنند
گفت چون حیوانات بر در فرجشان پیوسته دم میساید لیکن زنان را دمی نیست که مدام بر فرجشان
بساید تا از سودن خرزه بی نیاز شوند و محالست که فرج بیکار باشد و آرام بماند و بسا می شود
که با وجود شوهر کار آمد دست از مساحقه بر ندارد و در این مقام مناسب ست که بعضی
از حکایات زنان طبق زن ذکر شود تا آنکه کتاب خالی نباشد آورده اند که دو خواهر بودند یکی مایل

گفت چرا این زن زنا داده و حال آنکه شوهر دارد گفت باو ستم کردید گفتند چرا گفت زیرا که در طبع او
شهوت گذاشته شده و عجب نیست اگر زنا دهد بلکه عجب در اینست که زن با عفت باشد و از جمله
چیزهائیکه دلالت بر شهوت ایشان کند آنکه دختر را پدر و مادرش از کودکی زحمت تربیت و توجه او را بنهایت
میکشند و چون بزرگ شد پاس زحمت پدر و مادر را ندارد و بمقتضای شهوت خود عمل کند و شهوت را
بر پدر و مادر مقدم دارد و حضرت شاه ولایت فرماید واگذار ذکر و یاد زنانرا که از برای ایشان وفائی نباشد
و پیمان ایشان با باد صبا برابر است رشته فرج گسسته وصل بهل رگ هر دو بهم بود پیوند خرزه گو گشود
عقدهٔ فرج نبود نزد دل ورا مانند و بسیار از زنان و دختران صاحب جاه و عزت از خانوادهٔ بزرگان
ترک آبرو و نعمت گفته و دست از عزت و نام و ننگ شسته بجهة شهوت دست از خانمان خود برداشته
و با دنی زادگان پیوسته بلکه آوارهٔ شهرها شدند هر چند که از زنان اینگونه اعمال عجبی نباشد و بسا شده
است که دختر ماه پیکر با لباس فاخر و زیور خوشبو و معطر با بنده هوری کثیف و زشت روی و گنده
بدبوی درآمیزد و مانند انگشتر سلیمان بدست اهرمن افتد و او را دوست دارد و از او دل خوش باشد
ناگاه حمل بردارد و پس از چندی سگ توله بزاید و رسوائی خاص و عام در دنیا و آخرت گردد با وجود اینها
متنبه نشود چون کسی گفتار و رفتار و کردار ایشانرا ملاحظه کند بداند که بجز خرزه هیچ چیز را مائل نباشند
و جماع را بر هر نعمتی ترجیح دهند چنانکه شاعر گفته گر زنی را از راه مهر و وفا بخشیش عقدهای لؤلؤ تر
بر سر او نهی ز راه کرم تاجی از گونه های گهر زر بباری براو چه ابر بهار قوت او را دهی ز خویش
جگر لیک گر جماع نتوانی همه احسان تو رود بهدر کوک چنگست خرزهٔ شل و مل قوت صلح است فرحت
فرحت سحر گویند حکیمی بر پیرمردی گذشت که زنی با او مخاصمه میکرد مردم بدور ایشان بجهة اصلاح
جمع شده بودند حکیم رو بمردم کرده گفت زحمت بیهوده مکشید که صلح در میانهٔ ایشان بمرد آورده اند مردیرا
زنی بود که پیوسته با او خصومت میکرد هر زمانیکه خصومت آنزن با وی شدید میشد آنمرد در میان
دو پای نشسته بکار میپرداخت آنزن ساکت میشد مدت زمانی کار بدینگونه میرفت روزی زن باو
گفت ایمرد وای بر تو چه میشود ترا که هر زمان ارادهٔ ستیزگی شدید کنم شفیعی در میان آوری که هرگز نتوانم
دست رد بر سینهٔ آن شفیع رفیع گذارم شعر جنگ زن اگر بجز خرزه اصلاح نیافت با چیز دگر نمی پذیرد
اصلاح خرزه بنشاند آتش فتنه زن از بهر صلاح خرزه آمد مفتاح گویند زنی صاحب مال و جمال یکی
از دنی زادگان شوهر کرد همسایگانش او را شماتت کردند گفت آیا نمیدانید خوشی مال و جاه در خرزهٔ ایستاده
دست گویند زنی صاحب جمال و کمال مائل محبت نوجوانی شد بعد از ارسال مراسلات و تحف چون بایکدیگر

اما شاعر گفته بحیرتم زدوام عجیب روز و شبان ز حال خرزه و از حالت فروج زنان چه باد صرصر
خرزه سبک نموده عنان لبان دُرّه فرج زنان گشوده دهان پادشاه از برجان و حباحب پرسید
خبر دهید مرا که آیا چه چیز از مردان خوش آینده تر هست در نزد زنان جواب گفت سخن خوش و غنج دلکش
پرسید آیا چه چیز سبب دوام محبّت مرد در دل زن ست گفت بازی کردن قبل از جماع و سفت زدن
بعد از ان پرسید چه نفع دارتر ست در ارحامشان گفت خوابیدن و پیوسته با محبوب هم بالین
بودن پرسید چه چیز سبب محبت می شود گفتند انزال مرد و زن باهم و انچه چنین نباشد سبب بی میلی
گردد پرسید چه باعث ست که زنان پس از زیادتی دوستی حالشان دگرگون شود گفتند بجهته
زیادتی غیرت و سستی سر ذکر پرسید چه چیز آنها را فاسد کند گفتند غفلت مرد از آنها و بسیاری مال
از زنی که حکیمه بود پرسیدند که چرا شوهر دوست نداری گفت خوش ندارم از من کاری سر زند که او را
دوست ندارم پس طمع در او ببندم و مشتاق او گردم بنهایت او پس او را نیابم و کارم منجر بخیال او
شود و بواسطه او عقل از سرم بدر شود پرسیدند که آیا آن نهایت او را که طالبی چیست گفت نهایت و
فرد کامل وی آنست که خرزه باشد پیش سخت و رگهایش درشت و پشیانیش پهن و جسمش بظاهرش
با حرارت و باطنش خنک زود بر خیز و سرش بزرگ باشد همیشه او را برپا خواسته ببینم چون روی بوی
آرم بر زدم بدود چون مرا نه بیند صبر کند در آن نزدیکی پیره زنی بود چون این سخنان شنید آهی از دل
برکشید و گفت ای نور چشم اگر چنین خرزه را در بهشت سراغ داشتم هر آینه یکچشم بر هم زدن نافرمانی
خدارا نمیکردم که شاید مرا بهشت برد و چنین خرزه در بهشت روزی من گرداند از عایشه مغنیه پرسیدند
آیا چه چیز در جماع از زن خوش آینده هست گفت اینکه از فرجش اواز خوش آید و خودش ناز و عشوه
کند بجد اسو کند در زیر شوهر خود چنان ناله و آوازی کشیدم که صد شتر از آواز من فرار کردند تا
کنون یافت نکردیدند از پیره زنی پرسیدند آیا کدام لذّت ترا و زنان را خوش تر آید گفت پرده دری
در طلب جماع تا آنکه مرگ ایشان در رسد مگر کسیکه خداوند او را از شر نفس حفظ فرماید پرسیدند آیا غیر ازین
بچه مائلند گفت بشوهر یکه ذکرش مانند سنگ سخت و چون حریر نرم رگهایش درشت بسیار جماع زود
نغوظ پر آب بسیار شهوت زیاد حرکت بی اندیشه در خراب کردن قلعه فرجها بعضی از حکماء گفته اند
از امورات عجیب عفت زنان هست و آن بواسطه حیائیست که خداوند تعالی در ایشان قرار داده
و گرنه طبع ایشان مائل بپرده دریست آورده اند که چون سقراط حکیم را بردند تقبل رسانند زنی را نیز بجهته
کشتن میبردند گفت من سبب قتل خود را میدانم که از چه سبب مرا میکشند اما این زن ضعیفه چکرده

کنّ وکیس وکانون وکاس طلا مع الکباب وکس ناعم وکسا یعنی زمستان در رسید وازلوازم
زمستان هفت چیز در نزد من موجود است چون بارش شدید ببارد واز خانه بیرون شدن نگذارد و آن
شبستان وکیسهٔ زر وآتشدان وجام شراب وسیخ کباب وفرج نرم وپوستین گرم ست وصفت ده
کاف در کلام جوان آنست که در انسان ده عضو میباشد که اوّل آنها کاف است کف وکوع وکرسوع
وکتف وکاہل وکفل وکید وکلی وکعب وکمره

باب ۲۲ در بیان شهوت زنان ست بنکاح

پادشاه
از برجان وحباحب پرسید که آیا شهوت مردان بیشترست یا شهوت زنان جواب گفتند ضعیف ترین
شهوت زنان قوی ترست از قوی ترین شهوت مردان ودلیل بر آن اینکه زن بواسطهٔ مردان آتش
میگیرد وپادشاه گفت پس چرا آب منی زن کمترست از منی مرد گفتند چون منی زن از سینه اش آید و
منی مرد از کمرش و دیر انزال شدنش بسبب دوری راه شهوت ست نسبت بمرد حکایت آورده اند که پادشاه
زنگبار لشکری فرستاد بسوی مملکتی آن لشکر فتح کردند واموال آن پادشاه را ضبط کردند در آن شهر
کنیزکی را دیدند ماه پیکر که از خواص پادشاه بود اورا اسیر کردند سردار لشکر گفت این کنیز را از برای پادشاه
بریم که لایق بزم ملوک وخاصهٔ این پادشاه ہست آن زن گفت من بکار پادشاه نیایم زیرا که وقتی
همین پادشاه که خاصهٔ او بودم بر من غضب کرد وامر کرد سیصد نفر از غلامانش با من جماع کردند تمام
آنها از کار خسته شدند ومن هنوز بر سر شهوت بودم پس امر کرد مرا بیرون کردند چون از شهر بیرون
شدم روزی دیدم خر نر بر خر مادهٔ رفته چون آن بدیدم بیتاب شدم خر ماده را کناری کرده خود بجای
خر ماده برد ست وپا خفتم وخر نر را بر خود کشیدم لذت بسیار بردم ای کاش خر زنه مردم مثل خر زنهٔ
آن خر بود لشکر چون این بشنیدند دست از و برداشتند وبا او همگی جماع کردند وآن زن از برای هر کدام
عشوه میکرد واظهار شوق مینمود نوبت دیگر تمام لشکر با او جماع کردند وآن زن مانده نشد واز خوردن
خر زنه اندکی سیر نگشت پس از آن لشکر بملک خود برگشتند گویند آن زن نه فرزند آورد یکی از اولادش
سر او مانند سر خر بود چون این قصه را نزد قاضی تجربه کار خود بردند گفت چون صد آدم ویک خر با او
جماع کنند منی خر بر منیهای دیگر غالب آید پس فرزندی آورد که بعضی از عضوهای او بخر شبیه باشد
وگفت هر که گمان کند که شهوت زنان از مردان افزونست درست باشد لیکن در زنان حیائی باشد
که باز دارد ایشانرا از اظهار کمال شهوت خود وزنانرا با مردان اختلاف دیگری میباشد وآن اینست
که مرد شدت شهوتش در زمان جوانیست وچون پیر شود شهوتش کمتر گردد بخلاف زن که هر چه پیر تر
شود شهوتش زیاده گردد از عطریّه پرسیدند که آیا شهوت زن ومرد کدام بیشترست گفت نمیدانم

باب بیست ودوم

حکایت

نقش خاتم [illegible]

نقش خاتم حیران زبان شب مست شدم از می در محفل رندی چند با خرزه بچاکیدند دهلیز
سرینم را ردیم ملیح در ترطم صحیح ست پول تو در مشتم و شکم تو بر پشتم طعن نیزه زدن بقدر زر
دادن ست سکه نو بده و هر قدر که خواهی بنه چون زر شماری مرا بمردی در آری کف را باز کن
و در را تر کن زر بشمار و کرم را بگیر و بفشار رسوائی کشیدم و آسودگی دیدم کفم نه و درم نه
بس کن از گفت و شنید که وقت خفتن رسید. اگر خواهی از و کام یابی زر بده تا بر پشتش بخوابی

حکایت

تاخیر زر دادن آفت گادن ست بده و بستان حکایت آورده اند که جوانی با معشوقه خود فخریه کردند
بولی گفت فرجم از دستم نرم تر و از پایم گرم تر صاف و شفاف و فربه و پر و بر آمده و نرم و بی مو و گرم
خرزه را بمکد و از حریر نرم تر بود مانند برف سپید و خوش آواز و خوش بنیاد تنگ و خوش منظر و شفاف
از حوض بلور و کوه مرمر از بزرگی میان دو رانم را پر کرده و از سنگینی ساق پایم را آزرده در رفتار لبش

اوصاف فرج معشوق

بر هم بساید خرزه از من طلب نماید بر آمده و فربه بود و صفات هفت کاف در او جمع باشد مانند طفل
خرزه را بمکد از آتش دان گرم تر و از پوستین در شبهای زمستان خوش آینده تر باشد آن جوان گفت
نیکو گفتی و در وصف فرج خود دُر خوشی سفتی با او مائل شدیم و او را دوست داشتیم اما سخن گفتی اینک
زمن گوش کن آیا نمیدانی که مرا خرزه ایست مکار قوی تر از زنار و بلند تر از اشیار قامتش چون تیک حداد

اوصاف ذکر عاشق

و سرش بزرگتر از عمامه مفتی بغداد چون مرد شجاع حمله ور و چون غیبت کننده پرده تر چون داخل شود راه
نفس ببندد و گاه بگرید و گاه بخندد شکافها را پر کند و صد فها را پر در کند قامتش چون بوق قلندر و
درازیش سه قبضه برابر چون برخیزد سر برابر بساید و در بسته را بگشاید و خود را داخل نماید در وقت حمله
عمارت درست را خراب کند و چون داخل شود راه را بر دیگری ببندد سفت رود و سست در آید
و خود را بر دیوار فرج بساید و شهوت ترا بیفزاید و چنانکه برود راه بگشاید و چون قاضی نجار را بر آید و چون
فارغ شود ضعفا و را در نیاید سخت داخل شود و از یک اشاره برخیزد از نیزه امیر جبل بلند تر و از آتش
سرخ تر و از خرما شیرین تر از آفات و علتها سالم و صفات ده کاف در او جمع باشد مشت را پر کند
شانه اش پهن باشد از بلندی بر زمین بکشد و جنبدش م کباند ک و بی باشد در حرکت رود و گرده ات
را بهم بپیچد و اندرون شکمت را پر کند و راه نفس را ببند نماید چنانکه شاعر گفته خرزه ام با مناره همدوش ست
مثل پیلیت و حلقه در گوش ست خرزه من بسان شدّاد ست صد و شصت من بسنگ بغداد ست
و صفت هفت کاف در کلام معشوقه آن ست که در اشعار حریری از ابن سکره است و در این دو بیت
مذکور ست که اوّل هر یکی کاف ست جاء الشتاء و عندی من حوائجها سبع اذا القطر عن ایپانتا حبسا

وسرخی رخسار و خوشی گفتار و تنگی دهان و شیرینی لبان و کشیدگی گردن پر نور و صافی سینه چون بلور و بر آمدگی پستان و باریکی میان و بزرگی سرین لرزان وی شدم در آن بین دیده ام افتاد بر فرجی مانند غنچه گل احمر چون سیم سپید و چون عنبر معطر که با دو دستش او را پوشیده لیکن از زیر دست شعاعش دمیده پس رخت خود را پوشیده بمجلسی که آراسته بود در آمدیم طعام خورده باده بنوشیدیم پس عود را بدست گرفته بنواخت و این شعر بر خواند ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما چنان حالت طرب بمن رخ نمود که نزدیک بود بیهوش گردم پس برخواست و دست و شانه مرا بمالید و من همچنان مبهوت بودم پس دست بگردن من در آورد و گفت ای یار من در چه حالی زبانم یارای جواب گفتن نداشت پس عود را بینداخت و پیش روی من نشست و دست برده خرزه مرا گرفت و بمالید و بر پشت بخوابید و پیراهن خود را بیکسو کرد و فرج نازنین را نمودار نمود دست مرا گرفته بر او گذارد دیدم در زیر دستم حرکت میکند پس گفت ای یار من پیش بیا و مرا در بر گیر و سستی مکن و ساق مرا بلند کن و بقوت فرو کن و سفت بزن و بر من رحم میاور و دوانکادن مرا سیر کن و با چشم و ابرو ناز و غمزه مینمود و اشاره میکرد که مرا ببوس و زبان مرا بمک پس در این هنگام بر پای من نشست و ران خود را بلند کرد و ذکر مرا گرفته با خیو سر او را تر کرد و میانه دو لب فرج خود بمالید و دو دست مرا بزیر بغل خود کرد و انگشتان مرا بر سر شانه خود گذارد و لب مرا بر لب خود و ناف مرا بر ناف و ذکر مرا در شکاف خود نمود و هر دو بحرکت آمدیم و من آه از دل میکشیدم و میگفتم ای جان من مرا در بر کش و بسینه خود بچسبان کمرت را بلند کن ران خود را بالا گیر از اینگونه سخنان بسیار میگفتم و او را میبوسیدم و لب و زبانش را میمکیدم و او ناز میکرد و میگفت ای عمر من ای مونس من ای دوست من ای شهوت من همه را فرو کن و دلم را پر کن بجگرم برسان چون نزدیک بانزال شد کمرش را گرفته او را بلند کردم و بخود محکم چسبانیدم و با نهایت فرح و سرور کار تمام شد آنروز لذتی بردم که در تمام عمر ندیده بودم بعد از آن تا مدت دراز انیس یکدیگر بودیم و کام دل از یکدگر میبردیم تا آنکه مرگ او را در ربود و از مفارقت وی بسیار غمگین شدم و بعد از او با هیچ زنی هم صحبت نشدم ذکر نقش انگشتر مهرویان سیبان با پول بیا و در خانه مرا بگا هر که زر شمرد تا صبح کام دل برد خرزه را تر کن و داخل چوش مرمر کن ساقم پر گوشت و تخت چون شم ست و فرجم پاکیزه و بی پشم ست آنکه زر نشمارد هرگز کام بر ندارد اول زر ادا کن آنگاه خرزه جا کن زر بشمار و تا صبح فرو کن و در آر

سبز نقش نگین سیبان

نقش برز

ب دو مجموعش چهار صد و نه میشود و از جملهٔ اسمهای او بلغت هند و پوک ست و عددش با عدد باج
حبیب برابر است زیرا که پ دو واو شش کاف بیست مجموعش بیست و هشت میشود همچنین
ب دو الف یک جیم سه ح هشت ب دو ی ده ب دو مجموعش بیست و هشت می شود

لطیفه محمد بن حسین بزاز گوید روزی بر مصطبهٔ خانهٔ خود نشسته بودم ناگاه زنی را دیدم میگذرد و
بشکن میزند از راه مطایبه با او گفتم ای خانم من چه میگوئی در باب چیزیکه سرش همو و سخت و گرد است و
بارکهای سطبر مانند بوق لشکر ست شکاف را پاره کند و ترکهارا از هم جدا نماید و حق طالبانرا ادا نماید مانند
میخی ست بر دیوار و طناب محکم تار یا گردن شیر آدم خوار سرخ و براق گرد و سخت مانند چاق اگر با
قوچ بجنگند بر زمینش زند و اگر شاخ زند رحمش بشکند و اگر با او معامله کند فربهش دهد بی پا براه رود
و بی چشم نظر کند و دست بدامان دو خایه باشد چون غضب کند پنهان شود و چون راضی شود
سست گردد و گمرش سخت و کوبنده باشد و سرش گرد و چرخنده سوار بیست نیزه زن و شجاعی است
شیر افکن سرش چون سیب سرخ و سپید و قامتش چون نیزه خالد بن ولید و در گردنش توبره
آویخته و چون ابو الدواهی فتنهها انگیخته سرش چون بلوط و گرد و مخروط اگر با فیل در آویزد چون گرگ
از پایش در آورد و اگر بدریا پا نهد او را خشک نماید آن زن چون این سخنان شنید پیش آمد و بر مصطبه
نزد من نشست و نقاب از صورت چون ماه برگرفت گفت این خوب ست یا بد نیکو ست یا زشت
گفتم نه بخدا سوگند بلکه مانند ماه است گفت چیزی تو بنمایم که خرزه ات از دیدنش برخیزد و دیگران از
لذت برند پس دامان جامه بیکسو کرد چشم بر شکم و ناف و کفل و فرج او افتاد که گویا تمامی از نقرهٔ خام
بود مبهوت شده در او نظر میکردم پس این اشعار انشا کرد · بنگر بکس بلوریم گر مردی مثلش
نه بود اگر بدنیا گردی گر دست تو روزی بچنین فرج رسد برگوی باین فرج چها میکردی گفتم
انجانم او را می سپوختم و هر چه داشتم در راه او صرف میکردم گفت آیا سپوختن توانی گفتم ای خانم چگونه
سپوختن با دوری توانم مگر آنکه تو نزد من آئی یا من نزد تو آیم گفت تو نزد من آئی پس مکان خود را
نشان داد و علی الصباح با من وعده نهاد چون صبح شد لباس فاخر پوشیده بخانهٔ او رفتم در خانه را
گشوده دیده داخل شدم خانهٔ دیدم مانند آفتاب روشن در وسط آن حوض بسیار بزرگ مملو از آب
صاف آن نازنین در آن حوض آب بازی میکرد و کنیزانش گل براو نثار میکردند چون مرا دید از آب
بیرون آمد خواست لباس خود را بپوشد او را سوگند دادم که لباس مپوشش بهمان حال مانند شمش
نقرهٔ خام بنزد من آمد من محو سپیدی اندام و سیاهی گیسوان و غمزهٔ چشم و کمان داری ابروان

چون بحساب جمل یعنی بحساب حروف ابجد درآورند فضل وجلالت فرج از آن آشکار گردد از جمله
اسمای آن کس ست که دهان از گفتن وشنیدنش آب می افتد چون او را حساب کنی با مواهب طیبه
عددش برابر باشد زیرا که کاف بیست وسین شصت مجموعش هشتاد میشود ومیم چهل واو شش
الف یک هه پنج ب دو ط نه ی ده ب دو هه پنج مجموعش هشتاد میشود وباعدد کس یکیست واز
جمله اسمای آن حر است وعدد وی باعدد نعم حبه برابر است زیرا که ح هشت ور دویست مجموعش
دویست وهشت ست نون پنجاه عین هفتاد میم چهل جیم سه میم چهل هه پنج مجموعش دویست و
هشتاد وباعدد حر برابر است واز جمله اسمهای آن فرج ست چون او را تصحیف کنند ونقطه
از او بردارند فرح میشود واگر سکونش را حرکت دهند فرج میشود که در حقیقت فرج بعد از شدت
همین ست وعدد وی باعدد نعم حسنه برابر است زیرا که ف هشتاد ر دویست جیم سه مجموعش
دویست وهشتاد وسه است همچنین نون پنجاه عین هفتاد میم چهل ح هشت سین شصت نون
پنجاه هه پنج مجموعش دویست وهشتاد وسه است واز جمله اسمهای آن در تازی هن ست وعددش
باعدد هو حلو برابر است زیرا که هه پنج ن پنجاه مجموعش پنجاه وپنج ست همچنین هه پنج واو شش
ح هشت لام سی واو شش مجموعش پنجاه وپنج میشود واز جمله اسمهای آن پنیر ست وعدد آن با
بدر نو برابر ست زیرا که ب دو نون پنجاه ی ده ر دویست مجموعش دویست وشصت ودو است
همچنین ب دو دال چهار ر دویست نون پنجاه واو شش مجموعش دویست وشصت ودو است
واز جمله اسمهای او بلغت اهل مازندران تینک ست وعدد او باعدد شمس نیک برابر ست زیرا که
ت چهار صد ی ده نون پنجاه کاف بیست مجموعش چهار صد وهشتاد میشود همچنین شین
سیصد میم چهل سین شصت نون پنجاه ی ده کاف بیست مجموعش چهار صد وهشتاد است
واز جمله اسمهای او بلغت اهل گیلان حلو ست وعدد وی باعدد مه برابر است زیرا که ح هشت
لام سی واو شش الف یک مجموعش چهل وپنج میشود همچنین میم چهل هه پنج مجموعش چهل وپنج میشود
واز جمله اسمهای وی بلغت ترکی امجق وعدد او باعدد جان من برابر است زیرا که الف یک
میم چهل جیم سه قاف صد مجموعش صد وچهل وچهار است همچنین جیم سه الف یک نون پنجاه میم
چهل نون پنجاه مجموعش صد وچهل وچهار میشود واز جمله اسمهای وی بلغت هندی چوت ست
وعدد وی باعدد ای ماه شب محب برابر ست زیرا که چ سه واو شش ت چهار صد مجموعش چهار صد
ونه است همچنین الف یک ی ده میم چهل الف یک هه پنج شین سیصد ب دو میم چهل ح هشت

آنست که دو متکا زیر کفل زن بگذارد و مرد بر روی سینه زن بنشیند که پشتش بصورت زن باشد
پس زن هر دو شصت پای خود را گرفته پیش کشد چون چنان کند فرج و سرینش بهوا بلند شود و مرد
میان دو پای او واقع گردد پس آنگاه فرو کند در فرج او و نظر کند بر کفل او و نام این کار دن صلفست و اما
جماعیکه زن از آن حامله نشود اینست که زنرا بنشاند و با او جماع کند و بهترین شکلهای جماع اینست که
زنرا بر دوشک نرم بر پشت بخواباند و کفلش قدری بلندتر از زمین باشد و هر قدر که بتواند سر خود را
راست بگیرد و مرد بر او افتاده کار و بار کند و در جمیع اقسام حیوانات باین شکل جماع نیست مگر خار پشت
که مانند انسان ماده خود را بر پشت می افکند و با او جماع میکند و علمای باه گفته اند که هر قدر سر زن
بلندتر و پایش بالاتر و سرینش بلندتر باشد در حین جماع ذکر بقعر فرجش بهتر فرو میرود و لذت بهتر و
خوش آینده تر باشد و متقدمین در این علم گفته اند که هیچ چیز بهتر و خوبتر و نکوتر و غم زداتر و مرغوب
و محبوب تر در نزد زنان از حیثیت دیدار و کردار و میل نفس با او و بازی با او از خرزه نیست که با او
بازی کنند و دست بمالند و با هر دو دست بگیرند و بمکند و قربان او روند و جان فدایش کنند
بخصوص اگر سرش بزرگ و بیخش محکم نه بلند باریک و نه کوتاه کلفت باشد و چون خواهند او را دوتا کنند
خم نشود و اگر بپیچانندش پیچیده نگردد و چون داخل شود بخاراند و چون بیرون آید آواز دهد بسیار حرکت
و تازنده در معرکه باشد سرش گرد و بزرگ باشد که با پره های خود اطراف اندرون کس را بخاراند و سستی
با و رخ ندهد سفت برود و شل بیاید و منی از و بیرون جهد مانند گلوله که از تفنگ بدر آید چون داخل
شود کس را پر کند و چون بیرون آید دلاوری کند و مکان شهوت بداند و آتش شبق را فرو نشاند
چون غائب شود بوحشت افتد و چون حاضر گردد عربده آغاز کند پس اگر جمیع بلغا خواهند وصف
او نمایند و منافع وی را بسرایند همگی عاجز بمانند و بدانکه بسیاری از زنان را رغبت در ذکریست
که موافق و باندازه فرجشان باشد و موافق فرجشان اینست که خرزه فضاء فرج را پر کند و سخت
باشد که کمرش نشکند و در آورد و برد پیچیده نشود هرگاه این اوصاف در خرزه موجود شد خواهش
زن بعمل آید و شعله شهوتشان فرو نشیند و اینها یافت نمی شود مگر در ذکر سطبر جوان قوی بنیه که سن
او بیست ساله باشد و از سی سال تجاوز نکرده باشد چنین خرزه چون داخل فرج شود او را جاروب
کند و در و دیوارش را زیر و زبر نماید و گوشهای او را بکاود و اگر چنین نباشد آن خرزه را در
نزد زنان قرب و منزلتی نبود و از برای فرج اسرار عجیبی ست که بجز هوشمندان آن نکته را درک نکنند
از آن جمله که دلالت بر جلالت قدر آن میکند اینست که اسمهای مشهوره آن در نزد عامه مردم

بخوابید و من بوجه توام بلند شده بر او خود را افکندم و آورد و برد کردم تا کار تمام شد گفت نام این لوبی است حکایت محمد بن عیسی گوید بدختری گفتم چه میگوئی در اینکه کسی از کس کشیده بکون فرو کند و از کون کشیده در کس فرو کند تا کار تمام شود گفت این کار دختران قحبه است گفتم چرا گفت این عمل مانند آنست که کسی خرما را با عسل بخورد که لذت هیچیک را نفهمد و در این کار مرد و زن هیچکدام لذت نبرند مصعبی گوید کنیزکی رومی را خریدم و او را بخانه بردم چون خواستم از خانه بیرون روم گفت نمیگذارم بروی تا یک کار بانجام نرسانی گفتم چیست ناگاه بر روی بخوابید و کفل خود را نمودار کرد و گفت در سرین تابیخ ذکر را بطلبان پس بیرون کش و در کس داخل کن و از کس کشیده در سرین فرو کن بهمین قسم تا کار تمام شود پس پیش آمده خرزه را بر در نشیمنش نهاده بگیر و رتابیخ فرو کردم ناله و غربیله شدیدی کرد از سرینش کشیده در کسش فرو کردم بهمین قسم تا کار تمام شد گفت این باب درهم برهم است و از آن لذت عجیبی دیدم معبدی گوید کنیزی خریدم چون خواستم با او جماع کنم گفت صبر کن آیا سخت ترین گادن را میدانی گفتم نه گفت لذیذ ترین گادنهای در کس آنست که پای مرا بلند کنی و بر شصت پای نشسته فرو کنی و بر ذکر خود نظر کنی که میرود و می آید پس ساعتی چنین کن چون خواهد انزال شود در دو قسم مخیر هستی یکی آنکه بیرون کشیده بر ناف من انزال کنی مانند شمش نقره منی خود را بر روی ناف من خواهی دید دیگری آنکه از کس کشیده در کون فرو کنی خواهی دید که کیر را مانند پستان بمکد و کس را از کون کمتر تر نما که لذتش زیاده خواهد بود و بهترین کس کردن آنست که مرد بر سر انگشت نشیند زیرا که درین حالت آمد و رفت خرزه را مشاهده خواهد کرد و شکم و ناف و پستان و صورت زن را نظر کرده لذت برده میشود و لذیذ ترین گادن سرین آنست بر روی بخوابد تا آمد و رفت خرزه را مشاهده کنی و خیو بسیار بمال و تابیخ بطلبان و سفت بزن و کفل بسو بس که اینها سبب بسیاری لذت است چون چنان کردم لذتی بردم که در عمر خود ندیده بودم بنان بن عمر گوید شنیدم شخصی از اهل بصره میگفت قسم خوردم بطلاق در حال مستی که بکون زن خود بنهم و قسم بطلاق در مذهب بعضی جاریست پس در مسجد وقت نماز بنزد یکی از علمای مذهب خود آمدم و گفتم من سوگند طلاق قسم یاد کرده ام که بکون زن خود بنهم قاضی تبسم کرد و گفت اگر من هر شب بکون زن خود تا خانه میطپانم برو خداوند ترا عافیت دهد برو و زن را بر چهار دست و پا بازدار و با خیو عمود خود را تر کن و بر پشت سرش ایستاده بکونش بطلبان پس از کونش کشیده داخل کسش کن اینست رسم گائیدن باز برای کسیکه با هوش باشد آورده اند که اهل زنگبار و حبشه کون و کس کردن بدستوریکه ذکر شد در ایشان روا نیست و در هند طایفه هستند از اهل کوفه نام ایشان کوکنی است کس زنان و دهان و زیر بغل و لای بازو و لای ران ایشان محل گائیدن آنهاست و یکی از اقسام عجیب کس کردن

ازنم

مضیق ست پس برفت و خود را شسته بیامد و شکم خود را بدیوار چسپانیده قبل خود را کمی بیرون داد و
گفت داخل کن و بیرون بکش و بقدر یکذراع از من دور شو و دوید نشان کن و یکمرتبه فرو کن گفت نام این
مصفوق و خرکی ست پس برفت و برگشت و بر پشت بخفت و پاها را بلند کرده برگردنم گذاشت و گفت در نشیمم
فرو کن چنان کردم قدری که گذشت کم کم بلند شد و بطرف راست بیفتاد آورده و برد کردم تا کار تمام شد چون
خواستم برخیزم گفت بجای خود باش پس قدری فشرد تا خرزه برخواست پس برو بیفتاد و من آورده و برد
کردم چون خواستم برخیزم گفت صبر کن پس بدست خود خرزه را بیرون کشیده در دهان نهاد و او را بمکید
و بمالید تا خرزه برخواست پس برو بیفتاد من در سرینش فرو کردم ناگاه برخواست در حالتیکه ذکر در او بود
و بر دست و پا دولا شد و سفت میخورد بحرکت دادن خود چون اراده کردم برخیزم گفت بجای خود باش پس
آنقدر فشرد که خرزه بار دیگر برخواست پس برخواست در حالتیکه خرزه در او بود و گفت بر پشت بخواب خشتم
خود ش قدری بر خرزه نشست و برخواست نمود پس همان قسم روی خود را برگردانید و با من رو برو شد
ساعتی با آن حال بر خرزه نشست و برخواست کرد پس همین گفت دست بزیر ران من نما چنان کردم تا آنکه
او را بر پشت خوابانیدم مانند شکل نخستین پس همی آورده و برد کردیم تا آنکه در او انزال کردم گفت نام این باب
ابو ریاح است و زحمتش از همه بابها بیشتر ست پس بیرون رفت و برگشت و برو بخفت دو رخود ذکرم را تر کرد
و گفت بسیار تر کن و ذره ذره فرو کن و ذره ذره بیرون بکش چنان کردم دیدم در وقت فرو کردن دهان
کسش کم کم باز میشود تا همه ذکر داخل شود و در وقت بیرون کشیدن حلقه نشیمنش چنان میشد تا کار تمام شد
گفت نام این حل الازرار ست پس بیرون رفت و بیامد و بصحبت نشستیم بعد از چند روز بنزد او رفتم بر روی
بخوابید و گفت آب دهان بسیار بمال و بر تو باد بسفت زدن و نظر کن ببین چه خواهی دید چون در نشیمنش
فرو کردم ذکرم گویا در آتش داخل شد و چون بیرون میکشیدم بوی زعفران بمشامم میرسید و ذکرم رنگش
زرد شده چون چند نوبت آورده و برد کردم ذکر و ذهار من و قبل او تماما زعفرانی شد تا کار تمام شد گفتم سر این
تو خم رنگ ریز نیست این تدبیر چو نیست گفت زعفرانرا با روغن گل و روغن بنفشه خمیر کردم و با آن اماله نمودم
آنها در اندرون روده من بود چون آورده و برد کردی چنین شد گفتم آیا زعفران نمیسوزاند گفت بلی با روغن
گل و بنفشه او را خمیر نمودم تا تندی او کم شود پس بیرون رفت و بیامد و بر روی بخوابید در او فرو کردم ذکرم
سبز رنگ بیرون آمد و بوی عنبر میداد گفتم این چه قسم ست گفت سدر را با عنبر خمیر نموده مانند اول اماله
کردم و نام این سدری ست بعد از چند روز دیگر بنزد او آمدم مرا بر پشت بخوابانید و خود روی بر روی
من کرده بر ذکر من بنشست و تا بنجش رغیب کرد پس بهمانحال چرخ خورد که پشتش بمن شد گفتم بر روی

از صد نوبت گفت بابهای او را از برای من توصیف کن گفتم من هر قسمیکه میخواستم میکائیدم
واز ابواب او سؤال نمیکردم گفت از برای او بابهای بسیار نیست گفتم چیست گفت شانزده باب است
اول فقش البیض دوم ترکی سوم خفی چهارم نفخ الطعام پنجم بقی ششم نجی هفتم ضراره هشتم خرط الرخام نهم زدف
دهم مورس یازدهم مضیق دوازدهم مصفق سیزدهم بوئبی چهاردهم ابو ریاح پانزدهم ضراره شانزدهم حل الازرار ایا
نام شانزده باب لیکن در دست عامه مردم هشت باب یاد نیست گفتم مرا چه چیز میرساند بشناختن اینها
گفت شناختن از کردن معلوم میگردد پس برو بیفتاد و در سر نشیمن سپوختم گفت این فقش البیض
نام است برخواست و بر سر آب خود را شسته بیامد و بر سر پا نشست و خود را باز کرد که با دوست یافتم گفت
این نفخ الطعام است پس بسر آب رفت و برگشت و دست و پا را جمع کرده بر سر بخفت و شانه و سرین
خود را بلند بگرفت و ذکرم را گرفته ساعتی بمالید و داخل کرد و قرار داد تا کار گذشت گفت این ترکی است
پس بر سر آب رفته برگشت و دست و پا را جمع کرده برو بخفت و در فرج خود را تر کرد و گفت ذکر خود را
تا نصف داخل و بیرون بکش تا کار تمام شود چنان کردم دیدم که ذکر بر در سر نشیمن آمد و رفت میکند و
آواز خوشی دارد گفت نام این نجی است پس بر سر آب رفته بیامد و بخوابید و پای چپ او را بتعلیم او بر شانه
نهادم پس نشیمنش را تر کرد و ذکر را گرفته تا بیخ داخل کرد پس گفت بقوت تمام سفت بزن چنان کردم گفت
نام این خفی است زیرا که یکپای من بر زمین و دیگری بر شانه تو است پس سر آب رفته برگشت و بر روی
بخفت و گفت شکم خود را بر پشت من بیفکن و بقوت فرو کن و در دو سفت زدن یکنوبت بیرون کش و باز
فرو کن چنان کردم دیدم نشیمنش صدای بق بق میکند گفت نام این بقی است پس رفته خود را بشست
و بیامد و دست و پا را جمع کرده برو بخفت و نشیمنش را نیکو باز نموده تر نمود و سر ذکر را بر درش بمالید تا
نرم شد پس گفت نیم خیز شو و تا بیخ بقوت فرو کن چنان کردم گفت نام این زدف است پس رفته و خود را
شسته بیامد و دست و پا را جمع کرده برو بخفت و دست بر زانو گرفت و گفت سر خرزه خود را تر کن و
بر در نشیمنم کم کم بمال و یکمرتبه بقوت فرو کن چنان کردم دیدم نشیمنش آواز بلندی میدهد انرا آورد و برد
بجهت کمی آب دهان گفت نام این ضراره است پس رفته خود را بشست و برگشت و مانند حال سجده برو
بیفتاد و بدست خود در خود را تر کرد و گفت سر خرزه خود را تر کن و قدری بر در کسم بمال پس از آن کمی فرو
کن تا سر حشفه بیرون بکش چنان کردم دیدم نشیمنش خرط خرط میکند گفت نام این خرط الرخام است پس
رفته خود را بشست و بیامد و بر رو بخوابید و لف بسیاری بر در خود مالید و خرزه مرا نیز تماما تر کرد و گفت
بر درم بمال و فرو کن و در هر دو آورد و برد آب دهان بر درم بمال و تا بیخ فرو کن چنان کردم گفت نام این

مضیق

که از گرسنگی خربزه هلاک شدم چون این بشنید بیکباره یکی عقل از سرش بدر شد و بر هر دو پای بنشست و مرا بلند کرده برد در میان پستوی آن حجره و تختی بفرش دران جا بود چون من برهنه بودم مهربانیش نگذارد که مرا بر روی تخت بی دوشک بخواباند پس یکپای خود را بر زمین و ران دیگر را بر تخت گذاشت و مرا بر روی ران خود نشاند و پشت مرا بمتکائی تکیه داد و یکدست خود را بزیر ران و دیگری را بر پشتم گرفت و سر خربزه را بر در کسم نهاد و زور کرد سرش داخل شد پس پستانم را گرفت و بعادت خود بمکید پس سفارش کرد مبادا فریاد کنی و دیگر زور محکم زد که تمامش در جا شد و متصل میکشید و بقوت تمام فرو میکرد و من ناله و ناز و عشوه میکردم بقسمیکه در مدت عمرش مثل آن ندیده بود بآن سبب شهوتش زیاده میشد و نیکو سفت میزد چون با سررشته از جماع بود بدان طریق در یک کش سه مرتبه در رحمم انزال کرد که سیر شدم پس بیرون کشید و من برخواستم در حالتیکه غرقه در خون بودم و از بسیاری شهوت و لذت اذیت از بکارت برداشتنم ندیدم و از آن روز قحبه شدم که بجز زیر کلفت هیچ خوش ندارم هر کجا حریفی بدست آید با او هم صحبت و هم خواب میشوم چون پسر وزیر این سخنان از آن قحبه بشنید دانست که شهوت زنان از مردان زیاد است و از کار آنها در تعجب شد پس امر کرد هر یک را صد دینار و یک خلعت بدادند و بمی خوردن نشستند چون مجلس تمام شد بخانهای خود رفتند و پیوسته بعد از آن بمجلس عیشش حاضر میشدند تا اینکه مرگ در میانشان جدائی افکند.

باب ۲۱ در بیان حکایت کسانیکه زنان را از پس گائیده اند جاحظ گوید که جماع در پس زنان قبحی ندارد از جهة خوبی سرین زیرا که از خوبیهای بانهم مصاحب هستند علاوه بر تنگی و راستی راه و خوش منظری زیرا که فرو رفتن ذکر در سرین مانند انگشتی است در انگشتر زهیر بن دغیوش گوید روزی در بعضی از قصرهای هارون الرشید گذارم افتاد در یکی از آنها داخل شدم آواز غنج و ناله و عشوه شنیدم گوش فرا داشتم شنیدم یکی میگوید در غار فرو کن که در او آتش است پیش رفتم دیدم کنیزکی بسیار با جمال است بمن گفت اگر تو را خواهش است خوش باشد دیدم لباسی مطرز از مشک و عنبر در بر دارد و سرین و شکم و نافش بمثل که مانند او ندیده بودم و کسش چون قرص کماج بر آمده که از شکم و رانش برتری داشت پس دست بردم و لب کسش را فشردم گفت این از دست نمیرود اول از پس بمن گاو را افکند با و جماع کردم اندو خوشتر کسی را در جماع ندیدم تا چهار روز از دور نشدم چون برخواست سر آب رود دیدم کوهی از مرمر بکمر بسته که مانند زیبق لرزانست و بآن بزرگی سرین ندیده بودم چون برگشت خود دامانش را پس کرده سرینش را بوسه دادم و خائیدم شهوتم بحرکت آمد و شدید شد گفت هر گز زنی را از سرینش گاده گفتم بلی زیاده

آنها را چه بگویم گفتم بگذار هر که می آید بیاید و هر چه میشود بشود پس او را داخل حجره که جای خودم بود بردم و گفتم این مکان امنست و اندیشه بخود راه مده که هیچکس بدین حجره نخواهد آمد پس لباس تمام از برم بیرون کرده برهنه شدم و دو دیده او را در بر گرفتم و صورت و گلوی او را بوسیدم او نیز چنین کرد اما در دلش اندیشه بود و سستی میکرد لیکن من از شدت و شبق دل از دستم رفته بیتاب بودم گفتم وای بر تو آیا امروز ترا چه میشود که سستی و حرکتی نداری گفت از بسیاری ترس که مبادا کسی بفهمد گفتم ترس و واهمه را از دل بیرون کن که پدر و برادرانم در دکان بکار خود مشغولند و در اینجا کاری ندارند و نمیتوانند که دکان را رها سازند و بخانه آیند در راحت باش و خاطر جمعدار و فرصت را غنیمت شمار از سخن من هشیار شد مرا در بر کشید و برد بر روی دوشک خود بر پشت خوابید و مرا بر روی بسینه چسبانید و زبانم بعادت در دهان گرفت و بمکید من بند زیر جامه اش را باز کردم و بر سینه اش سوار شدم و سر او بر شکم خود گذاردم شهوتم شعله زدن گرفت دست بردم و خرزه اش را بیرون آوردم دیدم مثل چوب شده شروع کردم او را ببوسیدن و ناز و غمزه کردن تا آنکه بمن بهوآور شد کمر مرا گرفت و بر زمین غلطانید و خود بر سینه من سوار شد و مرا ببوسید و من او را زیاد میبوسیدم و شهوتم در جوش و خروش بود او را سخنهائیکه اگر سنگ بشنود بشهوت آید بر سر شهوت آوردم چون شهوت او نیز بجوش آمد و عقل و ترس و حیا بیکسو رفت مرا در بر گرفت چنانکه تاکنون لذتش را فراموش نکرده ام و نزدیک بود از بسیاری شهوت بندهای جانم از هم جدا شود پس خرزهٔ خود را مانند چماق بدست گرفت و بملایمت بر در کسم بمالید قدری که چنان کرد آتش شهوت بیشتر شعله زد گفتم وای بر تو چه میشود ترا مثل مردم جماع کن و آتش تیز خود و مرا فرونشان بدن مرا از دلالی کردن آتش تندی و دلم را بدرد آوردی این چه سستی است که در تو می بینم که حاجت خود و مرا بر نمی آوری فرو کن در دلم و آواز فرو رفتنش را بمن بشنوان شاید از آن آواز دلم شفا یابد چون این بشنید رگهای گردنش از غیظ پر شد و گفت وای بر تو چگونه عمو را داخل کنم و حال آنکه تو دختر بکر هستی و راه داخل شدن خرزه بسته گفتم عجب عجب گویا دختر باکره را نباید گائید گفت بلی و او را از همه بهتر باید گائید لیکن از انجام کار میترسم گفتم مترس و اندیشه از دل دور کن و فرصت از دست مده که همیشه چنین فرصت دست ندهد بجان من بر تو قسم است که ترس از خود دور کن و مرا از گائیدن سیر کن و بگذار پدر و مادرم هر چه خواهند بکنند که دیگر صبر ندارم و اکنون فرصت است و جای خلوت برخیز و مرا از لذت سیر کن

نمره ۷

از کارهای او تعجب میکردم و با خود میگفتم آیا این چه اراده دارد تا آنکه کم کم دست بر تنبت کیرم برد
و آنجا را بمالید و فشار داد که کیرم بدرد می آمد پس با او گفتم بگو آیا مراد تو چیست می بینم امروز کارهائی میکنی
که پیش از این نمیکردی و مرا آزار دادی بدندان گرفتن و مکیدن گفت مرادم اینست که زیر جامهٔ
خود را از پای بیرون کنی گفتم چه فایده دارد گفت خواهی دید پس دست آورده شلوار از پایم بدر
کرد و زیر جامهٔ خود را نیز گشود و مرا در بر کشید و بوسید ناگاه دیدم خرزه اش بر در کیرم میمالد
و از آن بسیار لذت میبرد پس ذکر خود را بدست گرفت با آب دهن تر کرد و بر در کیرم بمالید
من از آنکار او حیران بودم لیکن چون دیدم که از این کار لذت بسیار میبرد هیچ نگفتم تا قدری که گذشت
دیدم آب گرمی از او بر کس وران من ریخت گمان کردم که شاشید از او رنجیدم و دور شدم گفتم
وای بر تو بر من و رختهای من شاشیدی اگر مادرم دید چه جواب بگویم چون مرا چنان دید گفت
ایعزیز من باکی نیست پس از جیب خود دستمالی بدر آورد و کس وران مرا پاک کرد و ملاطفت نمود
ازو راضی شدم چون او را دوست میداشتم پس گفت ایعزیز من عمدهٔ خواهش من از تو همین است
تو این کار را از من مضایقه مدار گفتم چنان کنم که میل تو باشد اگر این کار دل تو را از من خوشنود
میگرداند پس او را گذاشته بخانه برگشتم و بعد از آن هر وقت که جای خلوت میشد مرا گرفته با من
چنان میکرد که نخست کرد و من با او دست میدادم چون او را دوست داشتم تا آنکه مدتی برین قسم
گذشت و من رشد کردم گاهی از آنکار لذت میبردم و خوشم می آمد بعد از این من خود در فکر آن
بودم که جائی خلوتی با او دست دهد و چون کیر بر در کیرم میمالید بسیار خوشم می آمد میگفتم بسیار
بمال که مرا خوش می آید او از این سخن بسیار خوشنود میشد و با من بانواع و اقسام درمالی میکرد تا آنکه
بزرگ شدم لذت جماع را دانستم پدر و مادرم مرا از خانه بیرون رفتن منع کردند آنقدر شوق
بر من مستولی شد که هر شب او را در خواب میدیدم که با من درمالی میکند از خواب بر میخواستم
و آتش شوقم زبانه میزد و میل او زیاده میشد لیکن بمشقت خود را نگاه میداشتم و در پی فرصت بودم
تا آنکه روزی مادرم بعروسی رفته و هر که در خانه بود با او بعروسی رفتند من تنها در خانه ماندم که
از برای پدر و برادر خود طعام طبخ کنم از اتفاق آنخمیرگیر در آنروز محتاج آرد شد بخانه آمد که آرد ببرد
و از برای دکان خمیر کند بر در خانه آمده در بکوفت رفتم در را بر رویش گشودم چشمم که بر صورتش افتاد
او را شناختم صبر و هوش از من برفت کمربندش را گرفتم و بدرون خانه آوردم و در را محکم بستم با او
گفتم تا بکی مرا در انتظار خود گذاشتی گفت میترسم پدرت یا برادرت بیاید و مرا با تو ببیند آیا جواب

ومن حیران بودم و نمیدانستم کی فرو میکند و او را داخل شکم خود خواهم دید و آتشم فرو خواهد نشست
که ناگاه آنجوان کیر کلفت خود را بر درم گذاشت و زور کرد بی آنکه تر کند بیک زور تمامش داخل شد و
اطراف شکم پر شد و از بسیاری شهوت بیهوش شدم پس او را بسینه چسبانیدم و بوسیدم و
او آورد و برد میکرد و سفت میزد و مرا میبوسید و در بر گرفته بود و من در زیرش از بسیاری شهوت
و شبق آب شده بودم پس شروع کردم باو التماس کردن و با زبان گرفته و آواز ضعیف میگفتم
ای به به این کیر چه قدر در کسم لذت دارد قسم بجان من که آهسته آهسته بکش و فرو کن که شکم مرا
از کیر پر کردی قدری کیر خود را بیرون آور تا خنک شود و خستگی من و تو و کس من و کیر تو هر چه بار زایل شود
باز دوباره داخل کن آنجوان اصلا بسخن من اعتنائی نکرد و بهمان قسم سفت میزد و تا سر حشفه بیرون
میکشید و یکدفعه مانند سنبه توپ فرو میکرد که شکم پر میشد و از لذت ضعف میکردم و چند
مرتبه آب منی من در آن کش مکش ریخت و آنجوان بهمان طریق آورد و برد میکرد چون نزدیک
انزالش شد پاهای خود را جفت کرد و زبان مرا در دهان گرفت و آب خود را در شکم ریخت مانند
آب سردی که بر روی آتش بریزد دلم خنک شد شعر آب منی جوانان دانی چه ذوق دارد
ابری که در بیابان بر تشنه ببارد پس قدری بر روی سینه‌ام بخفت و بعد برخواست و کیر
خود را از کسم بیرون کشید آوازی از بیرون کشیدنش شنیدم که از شوق نزدیک بود جانم بیرون
رود پس من از زیر او برخواستم در حالتیکه عاشق و فریفته او شده بودم و با شوهر خود بنای
ناسازگاری گذاشتم تا آنکه از او طلاق گرفتم و تا بحال با آن قاطرچی بسر میبرم و از برای خاطر او
بمجالس و محافل رندان دیگر حاضر میشوم و هر چه داخل میکنم از برای آنجوان میبرم و خرج او میکنم
و اگر جان مرا بخواهد از او مضایقه ندارم حکایت ماهرویی نهم پیش آمده زمین ادب بوسه داده عرض
کرد اما من دختر زندانبان پادشاه بودم و پدرم مرد پیری بود و مادرم با او بسر میبرد و من دختر یازده
ساله بودم در زندان بسر میبردیم تا آنکه روزی بامر پادشاه جوانی را نزد ما بجهت حبس آوردند و آن جوان با شاه
سرکشی میکرد و او را بدست آوردند و پادشاه امر بحبس او کرد چون او را نظر کردم دیدم مانند ماه میماند
پدرم غل و زنجیر گرانی برپای او گذارد و پیوسته با سفارش میکرد که او را نیکو کشیک بکشید
و من از وقتیکه او را دیدم دل باو باختم و تخم محبتش را در دل خود کاشتم روزی پدرم بدیهی از نزد ما
بیرون رفت و بمن سفارش بسیار در باب توبه و محافظت او نمود که مبادا از او غافل شوی و
او فرار کند چون پدرم بیرون شد من برخواستم و فرش نرمی بجهت خواب برداشتم و هر قدر که

شفاعت کردند از کشتنش درگذشت لیکن امر فرمود که خایه‌های او را ببریدند پس مانند زنان بیکار شد
شاعر در اینباب گوید   از محبت کیر خایه‌ها رفت   همسایهٔ بد مبادا کس را بعد از آن عزم کرد که از خدمت
آنملک دست بدارد پس خود مسلح و قاطر را که کرایه از جوانی بگرفت و مرا بر آن سوار نمود از آن شهر بیرون
شده ارادهٔ مملکت دیگری نمودیم تا آنکه شبی در یکی از منزلها که فرود آمده بخفتیم و آنجوان قاطرچی
قریب ما خفته بود پاسی از شب گذشته شوهرم از بسیاری محبت با من مرا در بر کشیده ببوسید
پس برخواسته بر من سوار شد لیکن چون از کار افتاده بود بنا بمساحقه گذاشت و خود را بمن میمالید
آنجوان قاطرچی ما را با آن حالت میدید و ما آگاه نبودیم پس شوهرم بخفت و من بیدار بماندم زیرا که
شهوتم را بحرکت آورد و آتش دلم را فرو ننشاند ناگاه دیدم آن قاطرچی برخواست و بنزدیک قاطر ماده
آمد و خرزه مانند گرز گران بیرون آورد و در آن قاطر فرو کرد و آن قاطر کفل خود را بسوی او بلند میکرد پس
آورد و برد کرد تا آنکه آب خود را در قاطر خالی کرد بعد از آن چون خرزه بیرون کشید دیدم سرخ شده
و سرش مانند نعلبکی پهن گشته یکباره آتش شهوتم شعله زدن گرفت و طاقتم طاق شد در فکر
فرو شدم که چه حیله بکار برم با خود گفتم و قسم خوردم که امشب این جوان بر خود میکشم و اگر شوهرم مرا بکشد
باکی نیست پس از نزد شوهر برخواسته بنزد او آمدم و گفتم ای لعنتی آیا از خدا شرم نداری که ماده قاطر را
میگائی گفت ای بی بی من پس چکنم خداوند تیمم را حلال کرده چون آب بدست نیاید و مردار خوردن را
در گرسنگی حلال نموده من چون دیدم ارباب امشب با تو مشغول کار شد ذکر من برخواست و با
قاطر کار خود را دیدم چون کسی دیگر بدستم نیامد بدو گفتم ایجوان در وصال با من چونی گفت ای بی بی
چنین امری چگونه دست دهد گفتم من ترا بمرادت میرسانم چون مژده بشنید بسیار خوشنود شد گفت
آیا این سخن براستی گوئی گفتم بلی لیکن قدری صبر کن تا فرصتی بدست آید چون روز شد صبر کردم تا آنکه
شوهرم از برای شکار بیرون رفت پس نزد آنجوان آمدم گفتم تا آن کائیدن دلخواهی که وعده کردی
مشغول شو گفت بدیده منت دارم پس مرا در بر گرفت و ببوسید بدو گفتم جمال ذکر خود را بمن بنما
تا از دیدنش لذت برم دامن بکنار کرد کیری دیدم مانند گرز گران بر پا خواسته پس دست برده او را
بگرفتم و وزن کردم پس بنزدیک دهان آورده ببوسیدم و از بسیاری شهوت در دهان کردم و
بمکیدم لذت بسیار از مکیدنش بردم و نعوظ وی زیاده شد مانند عمود بایستاد و شهوت آنجوان
هم بجوش آمد اما من از بسیاری شهوت دست و پایم سست شد و طاقتم تمام گردید بر پشت بخفتم مانند
بیهوشان آن جوان نیز بمهلت برخواست و در میانه دو پای من نشست و پایهای مرا بهوا بلند کرد و

نمی بینی در چه کار و بچه حالم رویت زشت باد آخر تو هم کمک و حرکتی نمای چون این سخن از من شنید
دست فرا آورد و مرا برکشید و برگردانید و خود بالا شد پس مشغول بسفت زدن و تسل کشیدن
شد تا کار گذشت و در آنروز آنکو زده نوبت مرا کائیده و از همانروز از پرده عفت بیرون شدم
و داخل زمره فاحشه‌گان و روسپیان گردیدم حکایت ماه روی هفتم پیش آمده زمین ادب
بوسه داد و عرض کرد اما من زن یکی از بازرگانان بودم و او مردی بود مالدار و عنّین چون میخواست
مرا بکاید انگشت در فرجم میکرد و کیر بر در کسم میمالید بسیار اوقات میشد که منی وی بر در کس
میریخت و من از حسرتش جان میدادم و بهمین سبب صحبت او را زشت میداشتم و عیشم با او
عزا بود روزی از روزها دوستان خود را در خانه میهمان کرد همگی آمدند طعام خوردند و می نوشیدند
کنیزی داشتم بجهة حاجتی او را طلب کردم نیافتم گفتم مبادا یکی از این میهمانها در حال مستی با وی
آویخته باشد از بالای خانه بزیر آمدم آن کنیزک را نگریستم که بر چهار دست و پا ایستاده و در عقب
سرش غلامی سیاه روی مانند شیطان رجیم و خرزه مانند ذکر خر در آن کنیز طپانده بانگ بر
وی زدم ای کمتر از سگ اینچه عمل است که در خانه ما میکنی و بکدام جرات بانخانه در آمدی ولیکن
در دلم حسرت آن خرزه جای گرفته بود و آن غلام از کنیزک خرزه خود را بیرون کشید و رنگش
دگرگون شد پس رو بکنیزک نموده گفتم ای کنیز آیا میدانی تو را از دست چه نجات میدهد گفت
نه ای خاتون گفتم همچنانکه این غلام را بر روی خود کشیدی بر روی من بکشی گفت بدیده منت
دارم گفتم تو بر این پله ها بایست چون کسی بیاید زیکی بفکن تا من خبردار شوم آن کنیزک بر پله ها
ایستاد پس من آنغلام را بانگ زدم که نزد من بیا و آنچه را که از دل کنیزک بیرون کشیدی در
دل من فروکن و از کسی واهمه منما آن غلام چون این شنید قوی دل شده پیش آمد و مرا بجای کنیز
بخوابانید دامان مرا پس کرد و عمود را در کسم بطپانید که آخر دلم خبردار شد باو گفتم وای بر تو باک
مکن و نیکو کار کن پس شانهای مرا بگرفت و بسفت زدن مشغول شد تا آنکه منی وی در رحم من
بریخت بسیار خوشنود شدم و بآن ذکر بزرگ کلفت بلند تراشیده نخراشیده دلم شفا یافت
و از آنروز تاکنون بجز ذکر بزرگ خوش ندارم حکایت ماه روی هشتم پیش آمده زمین ادب بوسید
و عرض کرد اما من زن یکی از لشکریان خلیفه بودم و شوهرم جوانی بود خوش منظر و بسیار زنان را
دوست میداشت و زنا میکرد تا آنکه روزی مبتلای عشق یکی از کنیزکان پادشاه شد اما ملک آگاه گردید که
آن دختر با آنجوان که شوهر من بود کارش بخرابی رسیده خواست شوهرم را بقتل رساند بعضی او را

بدر کن و گر خواهی غضب کنی غضب کن پس دست برده زیر جامه از پایم بدر کرد و جامه مرا یکسو نمود
نظر کردم دیدم خرزه اش مانند خرزه خر سبق ربوده پس مرا در زیر خود گرفت و من هیچ نمیگفتم
و آب دهان خود را گرفته بر خرزه خود مالید و قدری هم آب دهان بر در فرج من مالید و با خرزه خود
در فرجم خارانیدن گرفت تا آنکه بر سر شهوت آمدم و هر دو یکدیگر را در بر گرفتیم و بوسه از هم بربودیم
پس بخوشی داخل کرده و آورده و برد نمود تا آنکه منی وی در قعر رحم من بریخت هر دو لذت بسیار یافتیم
و آنروز تا شب ده نوبت با من جماع کرد و هر نوبت بمن میگفت این جماع با جماع کردن شوهر پیر
بیطاقت تو چگونه است من میگفتم لعنت خدای بر مرد پیر بخس باد و هر نوبت که میخواست از سینه
من بلند شود و بیرون کشد او را قسم میدادم که برنخیزد و بیرون مکش تا بخشید و افسوس عمر گذشته
خود میکردم که با آن مرد پیر بسر بردم پس آنجوان بمن گفت ای خاتون من یکی از غلامان توام دکان
مرا دیدی و محبت مرا سنجیدی اگر خواهان صحبت من باشی در خدمتگذاری حاضرم و اگر جدائی خواهی
خود دانی من سخن نکردم تا آنکه لباس خود را پوشیدم و بخانه خود آمدم پیر مرد را محکم گرفتم که اکنون
باید مرا طلاق گوئی آنچه بر او حق داشتم بخشیده از او طلاق گرفتم و نزد آنجوان آمدم و سالهای
چند با یکدیگر بسر بردیم تا آنکه مرگ او را دریافت ای کاش مرا مرگ در میرسید و او زنده میماند و بعد از وی
در دنیا خوشی ندیدم حکایت ماهروی ششم پیش آمده زمین ادب بوسه داد و عرض کرد که اما من
دختر یکی از بازرگانان بغداد بودم پدرم مرا در ناز و نعمت بسیار پرورش داد چون بزرگ شدم با
عموزاده ام تزویج کرد عروسی نمودیم پسر عمویم بکارت مرا برد و سالها با هم بسر بردیم بعد از آن مریض شد
بمرد من از غم او نزدیک بود خود را هلاک کنم پس بر قبر عمارتی بنا کردم و پنج تن از تلاوت کنندگان
قرآن مجید بر قبرش معین کردم و خود بیشتر از اوقات بر سر قبرش بسر میبردم تا آنکه نوبتی وقت سحر
بر سر قبرش آمدم دیدم آن کور قرآن خوان بر پشت خفته و خرزه اش مانند چوبدستی بر پای ایستاده
دلم خواهش خرزه کرد شیطان لعنت کرده با خود گفتم این کور را از خواب بیدار کنم باز شیطان
بر من غالب شده شهوتم بمن گفت جای خلوت و کیر برخواسته را از دست مده پس نزدیک آن
کور آمدم و دامنش بکنار نمودم نظر نمودم دیدم که خرزه کلفت و بلند که دل را حال آورد شلوار
از پایم بدر آوردم و قدری آب دهان بر ذکر آن کور و قدری نیز بر در حوض بلور خود مالیدم و بالای
آن چماق نشستم تا بنجایها در شکم فرو رفت لذت بردم و خود را بالا و پائین آوردم آن کور بیدار
بود لیکن هیچ نمیگفت تا آنکه آتشم مشتعل شد بانک بر او زدم وای بر تو ای کور بخس مگر مرا

حکایت ماهروی ششم

نمی

و از من بیرون کشید چون چنان کرد گویا تمام زهد و ورع و پارسائی که در من بود با خربزه خود بیرون کشید
پس دست بگردنش در آوردم و او را بوسیدم و گفتم ای مرد اکنون که پردهٔ تقوای مرا دریدی بکار نخستین
مشغول شو و من خود حرکت خواهم کرد تا ترا خستگی رخ ندهد گفت ای بی بی من اگر ترا با من این مهربانست
پس من یکی از غلامان حلقه بگوش توام گفتم من یکی از کنیزان تو هستم و هیچکس را چون تو دوست ندارم
پس خربزه را داخل کرد و لذتی عظیم بردیم تا کار ما دو گذشت پس بکشتی در آمده برگشتیم و پیوسته بعد از آن روز
بخانهٔ او میرفتم و کام دل از یکدیگر میگرفتیم تا آنکه زوجهٔ او بر این معنی آگاه گشت و سبب جدائی ما گردید قسم
بخدا تاکنون محبت وی از دل من بیرون نرفته حکایت ماهروی پنجم پیش آمده زمین ادب را بوسه داد
و عرض کرد که من زنی بودم مشاطه و در حسن و جمال شهرهٔ شهر در خانهٔ بزرگان و امیران و عروسیها همه جا
حاضر میشدم چنانکه رسم مشاطه‌گانست و مرا شوهری بود پیره مرد که مرا در کوچکی گرفته بود و بموجب دلخواه
خود بزرگ نموده و تربیت کرده بود و جوانان فریفتهٔ حسن و جمالم بودند لیکن من هیچیک را بخود راه نمیدادم
از آنمیانه جوانی از بازرگان زادگان دوچار عشق من شد و مدتی در پی من بود لیکن من باو هیچ
اعتنائی نمیکردم عشقش افزون شد و بیتاب گشت و در ضمن واسطها نزد من فرستاد من
چون چنین دیدم از کوچه که آنجوان را در او میدیدم براه دیگر میرفتم چون دستش از چاره کوتاه شد
و عشقش زبانه کشید مبلغی زر به پیره زالی داد که چارهٔ در کار او کند پیره زن این کار را بعهده گرفت
پس نزد من آمد و گفت ای دختر که من در این نزدیکی عروسی یکی از بزرگانست برخیز با من برویم
تا عروس را زینت نمائی و در ازای آن زر بسیار بیابی من با دل صاف برخواسته همراه او روان
شدم مرا راه بسیار دور برد و در خانهٔ خود پیش رفته در گشود و گفت داخل شو وارد دهلیز خانه شدم
سر در درون خانه کردم اثری از عروسی ندیدم و صدای هیچکس را در خانه نشنیدم از آمدن خود پشیمان
شدم و شر را از برای [illegible] آماده دیدم برگشتم که در را باز کرده بدر شوم ناگاه جوانی مانند ماه از درون
خانه نزد من شتافت و مرا در بر گرفته ببوسید باو گفتم دست از من بدار بگذار بیرون شوم و
گرنه فریاد کنم و مردم را خبردار کنم چون دید من بخوشی وارد خانه نمی شوم خنجر از کمر کشید و گفت قسم بخدا
اگر سخن گفتی با خنجر ترا بکشم از ترس وی لال شدم پس مرا بلند کرد و در صحن خانه برد و بر روی فرش
دیبائی که از برای من آماده کرده بود بنشانید آن پیره زن طعام از برای ما بیاورد و مرا تکلیف
بخوردن کرد من لقمهٔ از آن بچشیدم آنجوان برخاسته و زیر جامه از پای خود بدر کرد و گفت
قسم بخدا امروز روز کار دنیست که شرارهٔ آن بهوا جستن کند و دودش بر آسمان رود اگر خواهی جانت

[illegible]

دور شدیم و بجزایره نزدیک شد که کسی را در آنجا عبور نبود پس مرا بیدار کرد و گفت برخیز چشم گشودم
جائی را دیدم دور از آبادی گفتم این چه جاست گفت چون بیرون رفتی بتو خواهم گفت چون
این سخن شنیدم خیال او را دانستم که قصد خیانت کرده پس شروع بگریه و زاری نمودم و طپانچه بر
سر و روی خود زدم ناگاه کاردی از کمر کشیده گفت اگر یک کلمه سخن گفته ترا خواهم کشت و شکمت
را خواهم درید باو گفتم ای مرد لباس و زیورم را بگیر و دست خیانت بسوی من دراز مکن گفت مرا بلباس
و زیور تو حاجتی نیست من ترا میخواهم که کام دل از تو بگیرم و لذت یابم گفتم شیطان را از خود دور کن
و از خدای اندیشه نما و از روز قیامت و حساب آن بترس گفت شعر بدیل گمان مبر که نصیحت کنید
قبول من گوش استماع ندارم لمن تقول ای نازنین چگونه میشود دست از تو بردارم و
روزگار دیگری مانند تو رعنائی را دوچار من خواهد کرد بیرون شو تا چیزی بتو بخورانم که هرگز نخورده
داران لذیذ تر چیزی ندیده باشی و سخنان یاوه و بیهوده را بیکسو گذار و رزقی را که روزی تو شده
از دست مده من سخن نگفتم و خواهش او را اجابت ننمودم چون چنین دید پیش آمده گیسوان مرا
بگرفت و مرا از کشتی بیرون آورد و کشتی خود را بسته و مرا در بر کشید و بر پشت افکند زیر جامهٔ مرا درید
و دامان خود را عقب کرد و کیری چون کیر خر بدر آورده و بر در کسم مالید و بیکمرتبه فرو کرد و شانه های مرا
بگرفت و مهمیز زد من در زیر دست و پای او ناله و فغان میکردم و نمیگذاشتم بر او گوارا شود چون
چنین دید خرزه را بیرون کشید و بدرون کشتی رفته ریسمانی بیاورد و دست و پای مرا با آن بست
و مرا گلوله بند کرد و بسر شصت پا نشست و کیر را مقابل سوراخ سرینم گرفته حرکت داد تا بنجایه فرو رفت
فریاد من بلند شد که ای مرد از برای خدا بر من رحم آور اگر لابدی پس دست از سرینم بدار و بکسم فرو کن
که سرینم طاقت خرزهٔ کلفت ترا ندارد آنمرد خرزه را از سرینم بیرون کشید در حالتیکه خون از او میچکید
گفتم دست و پای مرا بگشا من خود بتو دست خواهم داد پیمان از من گرفت و دست و پای مرا باز کرد
و از من دور شد من برخواسته در آب برفتم و خود را شستم و در حیرت بودم که امروز چگونه بچنگ ظالم
دوچار شدم پس آمده بر پشت خفتم آنمرد بیامد و در میان دو پای من بنشست و ذکر خود را بدست گرفته
بر در کسم مالید و مرا ببوسید تا قدری بسر حالت آمدم و شهوتم حرکت کرد گویا خواب بودم بیدار
شدم یا مست بودم و هشیار گشتم آنمرد را دیدم جوانیست نیکو روی که بروی من افتاده و با کیر خود
لب کسم را میخاراند و بملایمت آورد و برد میکند دلم باو مایل شد و او را در بر گرفتم و ببوسیدم دانست
که مرا خوش آمده و بخوردن خرزه میل کرده ام بیکمرتبه چنان مهمیز زد که در تمام عمر چنان لذتی نبرده بودم

بادی جماع کنی که جماع با امردانرا فراموش کند و دلش خنک شود و آتش شهوتش با آب تو خاموش کردد آنجوان کفت بدیده منت دارم پس زیر جامه از پای خود دور کرده بسوی من آمد دامان را یکطرف نمود چشم بر خرزه افتاد که در تمام عمر خرزه بدان کلفتی و بلندی ندیده بودم کویا از خر وام کرفته بود پس درمیان دوران من نشست و کفل مرا درمیان کرفت پس از آب دهان خود کرفته بر ذکر خود مالید و ذکر بدر فرجم بنرمی و ملایمت مالیدن کرفت آنقدر که منی وی بریخت باز مالیدن کرفت آنقدر ذکر بر در کسم مالید که نزدیک شد از شدت شهوت بیهوش شوم ناکاه ذکر را داخل کرد چنان لذتی بردم که در تمام عمر چنان لذتی ندیده بودم پس آورد و برد نمود هرکاه نزدیک با نزال میشد آن تیغ را از غلاف بیرون میکشید و بر در فرج نهاده خنک میکرد باز داخل میکرد و سفت میزد و شل میکشید تا یکساعت بهمین طریق بودیم پس رو بمن کرده کفت این کادن چکونه است با کادن ساده رخان کفتم هزار ساده رخ فدای یکموی جوانمردان کفت اکنون تو بچشانم چیزیرا که در تمام عمر خود ندیده باشی پس دست آورده شانه‌های مرا بکرفت و چنان سفت زد که دلم حال آمد و چشم روشن شد تا آنکه کار خواست تمام شود که بیرون کشید باز خنک نموده داخل کرد تا ساعتی نیز کذشت پس مرا تنک در بر کرفت و آورد و برد کرد تا کار هردو تمام شد خرزه از من بدر کشید کویا جان از تنم بیرون کرد و عشق هر ساده رخی که در دنیا بود از دلم بیرون رفت و دل باو بستم و چندی باو بسر بردم تا آنکه زمان جدائی رسید بسفری رفت و بر نکشت پس افسوس بر یکروز از آن روزها و یکساعت از آن ساعتها

حکایت چهارم

ماهروی چهارم پیش آمده زمین ادب را بوسه داد عرض کرد اما من از جمله زنان پارسا و پاکدامن و زاهده و عابده و روزه دار و تلاوت کننده قرآن و زیارت اهل قبور میکردم و پیوسته در مجالس علم و وعظ حاضر میشدم و بسیار پرهیزکار بودم که در بغداد هیچکس مانند من صالحه نبود جمعی از بزرکان شهر خواستار من شدند راضی بهیچکدام نشدم تا آنکه روزی خواستم از جانب شرقی بجانب غربی عبور کنم و بزیارت قبر احمد بن حنبل بروم بجهة عبور کشتی طلب کردم ناکاه ملاحی یعنی کشتیبان کشتی خالی حاضر کرد و خود تنها در آنمیان بود بکمال ادب کفت ای بی بی درون کشتی فرود آی تا بهر کجا که خواهی ترا ببرم و برسانم من بکشتی در آمدم کفت ای بی بی من بکجا اراده داری کفتم بجهة صواب میخواهم بزیارت قبر احمد بن حنبل بروم کفت بدیده منت دارد و خدمتکذارم پس کشتی براند من چون شب زنده دار بودم چشمهایم را خواب کرفته بود مرا خواب در ربود در کوشه کشتی خفتم آنمرد چون مرا خفته دید و جمال و تنهائی مرا مشاهده کرد طمع در من بست پس کشتی را براند تا از عمارتهای بغداد

واقع شده بود و بر من غضب کرده بود از رنجش و کدورت و غمگینی من آن زن سؤال کرد سبب را
از برای او بیان کردم آن زن گفت زیاده بر این سزاواری زیرا که با اطفال خورد آمیزش و عشقبازی
میکنی و حال آنکه هنوز هیچیک از عشق و عاشقی و معشوقی اثری ندیده و بوئی از انوادی بر مشام
ایشان نرسیده و آداب جماع را نفهمیده اند و مردان کار آزموده دانا و فهمیده را که در عشقبازی
و فنون آن کامل و در علم جماع و ابواب آن استاد ماهرند ترک کرده   نه هر که طرف کله کج
نهاد و تند نشست   سپاه داری و آئین سروری داند   هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر نتراشد قلندری داند   سخن آن زن در دلم تاثیر کرد رو باو نموده گفتم ای زن تو میدانی که
من زنی هستم که بر جماع نکردن طاقت و صبر کردن نتوانم پس اکنون تو از برای من چاره بیندیش
آن زن گفت چون فردا شود در خانه من نزد من حاضر شو تا آنچه نشناخته تو بشناسانم از این سخن
بسیار خوشوقت شدم چون روز دیگر شد لباس فاخر در بر نموده عطر بر خود زدم و خود را زینت نموده
بخانه آن زن همسایه روان شدم آن زن را برادری بود رشید و جوان و لطیف و ظریف و بسیار وقت
بود که مرا خواهان بود و من باو رضا نمیدادم و با هیچ مردی نمی آمیختم و جماع با غیر از ساده رخان نمیکردم
چون وارد خانه شدم آن زن برخواسته مرا استقبال کرد و در کمال عزت مرا در جای مناسب بنشاند
ناگاه برادر آن زن وارد شده مرا دیدار کرد و بجانب من شتافت و دست و پای مرا بوسه داد و این
دو بیت برخواند   از آمدنت اگر خبر داشتمی   در رهگذرت گل و سمن کاشتمی   نگذاشتمی که
پای بر خاک نهی   خاک قدمت بدیده برداشتمی   پس خواهرش برخواسته خوان طعام بگسترد
و انواع طعامها حاضر کرد طعام خورده دست بشستیم پس از آن جام و صراحی شراب ناب بیاورد
و خود نشسته پیاله پر کرد و بمن و پیاله دیگر برادر خود داد هر دو می خوردن نشستیم برادرش گاهی بجای
مزه نقل بوسه از من میربود و مرا بخود میچسبانید تا آنکه حیا از میان برداشته شد و اثر می در مغز
سر آشکار شد و دیگ شهوت بجوش آمد و آتش شوق جماع در هر دو شعله ور گشت پس آنجوان دست
دراز کرد و ناف و شکم و پهلو و سرین و پشت فرجم را مالیدن گرفت خواهرش بانگ بر او زد وای
بر تو برخیز و کام از او بستان مگر نمیدانی از برای همین کار بخانه ما آمده پس آن زن از حجره بیرون شد و
در را از بیرون محکم ببست و برادر خود گفت این زن جماع با امردان را تا کنون زشت دارد و پیوسته
با امردان بسر برده و دل با ایشان باخته من او را رهنمائی مصاحبت با مردان نمودم و اکنون بدینجا نیامده
است مگر از برای امتحان تو پس بر تو لازم است که سعی کنی و کوتاهی در خوشی جماع ننمائی و چنان

این ابیات بخواند گر جسم من از تو دلبر باگشت جدا لیکن دل من هست سپرده بشما هرگز نرود دلم
بجای دگری دل از تو توان باز گرفتن حاشا شاید که نصیب من شود بار دگر بر دیده کشم
دو پای زیبای ترا چون این ابیات را شنیدم دانستم که جواب بر وفق شعر من گفت و یقین نمودم
که او نیز مرا دوست دارد بسیار خوشوقت شدم درین فکر بودم که قدری نگذشته آنجوان بار دیگر
بسر وقت من آمد و شام تا رمرا صبح کرد و چون او را دیدم از جای جسته پیش دویدم و او را در بر گرفته
دست بگردن یکدیگر حمائل کردیم و بوسه از هم گرفتیم پس مرا گرفته بزانوی خود نشاند و صورت بر صورت
من میسود و خرزه اش مانند عمود ایستاده ناگاه بر فرج من خورد چون آواز دق الباب خرزه را
شنیدم آتش عشقم شعله ور گشته هر دو بیتاب شدیم چنانکه در فکر ضعیفهٔ پرستار خود نبودیم
پس دست برده بند زیر جامهٔ مرا گشود و زیر جامهٔ خود را نیز بیرون کرد چشم بر چیز ندیده افتاد شوق
خوردنش جانم را بتلاطم افکند پس آهسته آهسته از ترس پیره زال مرا بسوی خود کشید و میان پای
من نشست ناگاه آواز پیره زن بلند شد که ای آقا از برای خدا چنین کاری مکن که کشته خواهم شد اگر
لابد پس در میان دو ران او فرو کن و بدر مالی تا خود را بگذران و گل او را پژمرده مساز و شیشه بکارت
او را مشکن جوان گفت بلی چنان کنم که تو گفتی پس مرا بیترس بسوی خود کشید چون خرزه اش بر لب
فرجم خورد خود را آماده کردم و طبق سیم فرج خود را بر کف نیاز گرفتم آنجوان گفت خودداری کن
مبادا که فریاد کنی پس پای مرا بلند کرده بر شانه خود گذارد و کمرم را گرفت و روی بر روی من نهاد و با
یکدست خرزه خود را گرفته بر در فرجم بمالید آنقدر که نزدیک بود از شوق هلاک شوم و بیتاب شوم
باو اشاره کردم که تا چند تعلل ورزی داخل کن که از حسرت هلاک شدم گفت وای بر تو چگونه داخل
کنم و حال آنکه تو دختر باکره بدو گفتم که بکارت مرا بگیر پس با آستین خود دهان خود محکم گرفتم تا کسی آواز مرا
نشنود آنجوان چون چنین دید زوری کرد که دلم خبردار شد ناگاه عمود را در شکم خود دیدم و هیچ
صدمه بوجودم نرسید از بسیاری لذت پس آورد و برد کرد تا کار او و من هر دو تمام شد با لذت
بسیار و در آنشب و روز سیزده نوبت با من جماع نمود که تا بحال دیگر در مدت عمر خود چنان لذت و
خوشی ندیدم افسوس از آن شبانه روز که گذشت حکایت ماهروی سیم پیش آمده زمین ادب را بوسه
داد و عرض کرد اما من زنی بودم مستوره و مالدار لیکن پیوسته جوانان ساده را دوست میداشتم
دم چندی با یکی از آنها بسر میبردم و مال بسیار از برای ایشان صرف میکردم تا آنکه روزی یکی از
زنان همسایه من بخانه من در آمد مرا غمگین یافت بسبب کدورتیکه مابین من و آنجوان که معشوق من بود

غنیمت ست دمی روی دوستان بینی بشرط آنکه منت بنده وار در خدمت کمر ببندم و تو
شاهوار بنشینی چه صبر مرا از تو میسر نمیشود چکنم بخشم رفتم و باز آمدم بمسکینی هر کدام جامی
چند نوشیدیم تا آنکه همگی از باده ناب سرمست گشتیم ناگاه آنجوانرا بر بالین خود دیدم خواستم
صورت خود را با آستین بپوشانم دیدم از بسیاری مستی دست را یارای حرکت باقی نمانده آنزن که
بمحافظت من همراه بود برخواسته گفت ایجوان چه خیال کرده و ترا چه بنزد ما آورد اگر خیال دیگری
در دولت خطور کرده از دل بیرون کن که صورت پذیر نخواهد شد مگر آنکه سر من از تن جدا شود آنجوان
سخنی نگفت دست برده چند دینار باو داد آن پیره زال را چون چشم بر زر افتاد گفت ایجوان حال
که چنین است ببوسه و دست بازی قناعت کن و کار دیگر مکن زیرا که این دختر باکره است جوان
گفت آسوده خاطر باش قسم بجان عزیز گرامی تو که کار دیگر نخواهم کرد پس دست برده مرا
در بر کشید و بسینه چسبانید و مرا بسیار بوسید و بوئید و در جمال من بدقت نظر میکرد محبت من
در دلش جای گرفت همچنانکه محبت او نیز در دل من جاگیر شده بود پس دست بگردن من نمود و بسته
مرا در بر گرفت او از من بوسه میگرفت من با وی نیز چنین میکردم بازار بوسه رواج گرفت زبان
یکدیگر را مکیدن و بوسیدن و لیسیدن و جائیدن گرفتیم ساعتی حال بدینگونه گذشت آنجوان
بمجلس نزد رفقای خود برگشت و جان مرا با خود ببرد من برخواسته عود را بدست گرفتم و نیکو بنواختم
و این ابیات را خواندم ای حسن تو چون فتنه و چشم تو جهانگیر صد سلسله دل در خم زلف تو بزنجیر
عشق من و رخسار تو این هر دو جهانسوز حسن من و گفتار تو این هر دو جهانگیر قدم چه کمان قد تو
چون تیر از آن روی تند از بر من میگذری چون ز کمان تیر با قامت یاری چه تو گیتی همه گشتم
آنجوان رعنا چون این ابیات از من شنید تار بدست گرفت و این ابیات جواب گفت
غم عشق تو آزادم ز غمهای جهان دارد بدان غم گر دهٔ شادم خدایت شادمان دارد
شبی گفتم ز شیرینی دهانت طعم جان دارد بگفتا ربوسیش بینی حلاوت بیش از آن دارد
مرا دارد بلای عشقت از رنج جهان ایمن بفضل خویشش ایزد آن بلا را در امان دارد
دیگر باره من عود بنواختم و این ابیات را خوش بنغمه سرائیدن گرفتم

دل در طپش و دو چشم خونبار آمد
اندر بزم ار جای تو خالیست ولیک
نقش تو بدل نقش بر اینجا آمد

رفتی و ببردی دل من همره خویش
دل جای تو و خالی از اغیار آمد

از نیم نظر دلم گرفتار آمد
از هجر تو روزم چه شب تار آمد
خالی نبود دلم زمانی از تو

آنجوان چون این ابیات را شنید عود بنواخت و در جواب

این

بعضی از حکما گفته اند که زنرا از جماع هیچ چیز خوشتر نباشد و شادمان نشوند مگر آنکه با وی جماع کنند زیراکه بجماع بدنش فربه و حالش نیکو و بوی مردان جوان شوند و بآن لذت و خوشی او افزون گردد بخصوص اگر بشکلهای مختلف که بیان شد با او جماع کنند پس وزیر گفت قسم بخدا که مرا بیاد آوردید آنچه را که من از آن غافل بودم پس رو بکنیزکان ماهرو نموده گفت میخواهم خبر دهید مرا از امر جماع و آنچه از آن دیده اید هر کدام سرگذشت او شیرین تر و خوشتر بود جائزهٔ او را از دیگران زیاده خواهم داد پس هر ده تن پیش آمدند و هر کدام حکایت خود را بیان کرد حکایت ماهروی اول که با حسن و جمال و موی چون مشک و چشم چون غزال و جامهٔ سبز بر قامت اعتدال آراسته چنانکه شاعر گوید و در این معنی این دو بیت خوش سرآید

چون سرو لباس سبز در بر کرده … صد خاک بفرق سرو کشمر کرده
با هر سر موی لشکری کرده اسیر … تسخیر تمام هفت کشور کرده

پیش آمده زمین ادب را بوسه داده بگفت ای سرور من از مطلبی سؤال نمودی و فرمان ترا اطاعت نمودن لازم و واجب است بدانکه روزی در زیر دیوار خانه نشسته بودم ناگاه جوانی از دیوار خود را فرود افکند و فراد و یدو مرا در بر کشید و لبان مرا بوسه داد کفل مرا بر گرفت و کیر خود را که مانند خربزه خربود بدر آورد و قدری از آب دهان خود گرفته و آهسته آهسته بر لب کس نازکم مالید تا آنکه بشهوت آمده بیخود شدم و نمیدانستم در زمین یا در هوا هستم بر او بانگ زدم ایجوان از برای خدا بر من رحم نما و داخل کن که جگرم کباب شد ناگاه ذکر خود را بر در فرج نهاده زوری زد که دلم خنک شد تا آنکه کار تمام شد پس برخواست و چنان او را دوست داشتم که از آن زیاده تصور نتوان کرد مدتی بر اینگونه بسر بردیم تا آنکه زمانه میان من و او جدائی افکند پس افسوس بر کیر و روزگار و ساعت از آرزوهای خوش که گذشت حکایت ماهروی دوم پیش آمده زمین ادب بوسه داده عرض کرد که من در اول امر دختر کوچک بودم و در پهلوی خانهٔ بی بی من خانهٔ بود که در او چندتن از دختران بودند من روزها میرفتم و با دختران بازی میکردم و بمجلس مهمانی حاضر میشدم و بسرود بسر میبردم روزی پسر یکی از مستوفیان مرا نزد خود خواند و دستی زر به بی بی من فرستاد و بی بیم مرا با زنیکه پرستار من باشد بخانهٔ او روانه کرد چون وارد خانهٔ آنجوان شدیم بساطی دیدیم گسترده و جوانی خوشروی با جوانانی چندی در مجلس نشسته پس امر کرد تا طعام حاضر کنند و پرده در میان ما و ایشان کشیدند و از هر گونه طعام از برای ایشان و ما مهیا ساختند طعام خورده دست شستیم پس حلویات و میوه جات و نقل و غیره حاضر ساختند و در نزد هر یک جام و شیشهٔ از شراب گذاردند من شروع بخواندن این ابیات کردم شب هست و شاهد و شمع و شراب شیرینی

حکایت ماهروی اول

حکایت ماهروی دوم

مفرد و مرکب و صفات و خواص هر یک و باه و انواع ابواب و صفات آن شروع نمودیم اکنون
در بیان بعضی از حکایتهای بسیار شیرینیکه چون انسان آنها را بشنود شهوتش حرکت کند و میل
بر جماع کرده تا آنکه این کتاب ما از هر چیزیکه متعلق بجماعست خالی نباشد و کامل گردد حکایت خبر داد مرا
محمد ابن اسمعیل ابن ابی الحسن وراق از ابوبکر بن ایوب که وی گفت مرا دوستی بود که ندیم و جلیس حکایت
من بود و پیش خدمت علی بن عیسی وزیر معتصد وی گفت شبی در نزد قطب الدین وزیر معتضد
حاضر شدیم و او از شعرا و ادبا و ماهر بود و دایم العمر شبها را تا صبح بظرافت و لطافت بسر میبرد شبی بسر
وزیر مجلسی بیاراست و جمیع ندما و همنشینان و دوستان پدر را در نزد خود طلبید و ده تن از
کنیزکان ماه پیکر که در بغداد مانند آنها یافت نمیشد در نزد خود حاضر ساخت مطربان چنگ و سه تار
بنواختند و ساقیان مه وش باده ناب بگردش در آوردند همگی را مسرت و خوشی دست داد تا آنکه
مستی می در سر جملگی اثر کرد و سر خوش شدند بصحبت نشستند و حکایت گفتن و غزل سرائی آغاز
نمودند تا آنکه سخن از جماع رفت و ذکر بسیاری شهوت زنان و افزونیش بر شهوت مردان بمیان
آمد بعضی گفتند که زنان هرگز از جماع بتنگ نیایند و مردان چون چند نوبت جماع کنند مانده
شوند و زن اگر تمام روز و شب جماع کند تا مدت سالهای چند هر آئینه مانده نشود و زمین فرجش
از آب چشمه ذکر سیراب نگردد چنانکه از یکی از سلاطین نقل شده که آن پادشاه سیصد و شصت
زن داشت و هر کدام را در سالی یکشب نوبت میرسید روزی تمام زنانرا در جائی حاضر کرد و
آنروز روز عید بود پس آن زنان مشغول برقص و عیش و نوش شدند پادشاه شراب طلب نموده جام
شراب بدستش دادند جرعه بر کشید ساعتی چند بعیش و نوش گذرانید پادشاه را سرور بسیار رخ داد
بزنان خود گفت ای کنیزکان ماهرو هر کدام را حاجتی در دل باشد بگوید تا خواهش او را برآورم هر کدام
خواهشی از وی نمودند مگر یک زن پادشاه روبوی نموده گفت ترا چه خواهش در دولت عرض کرد ای پادشاه
مرا از تو خواهش همین است که مرا از جماع سیر نمائی پادشاه در غضب شد امر نمود هر که ملازم قصر پادشاهی است
از چاکران و غلامان با او جماع کنند در آنشب هزار نفر او را گادند و آن زن بجز هل من مزید چیزی نگفت
و باز خواهش ذکر میکرد این حکایت را پادشاه بطبیب خاص خود گفت حکیم عرض نمود اگر این زنرا
نکشی کار ملک دارائی بر تو فاسد شود زیرا که روده قالب خربزه او برگشته و وارونه شده اگر تا تمام
عمر بغیر از ذکر چیزی دیگر نخورد هرگز سیر نخواهد شد و باز طلب کند و بیشتر این مرض در زنان ملک
فرنگستان و زنانیکه چشم ایشان کبود است یافت میشود چه ایشان از برای جماع جان دهند و

باشعف رو بسوی دلدارم
من بفکر و خیال سیم سُرین
نیش سختی که چشم شد تارم
عقربک آنچنان هر اکائید
بسیم از دست کیر و ناچارم
از پی این و آن چه کربه دوان

ناکهان عقربی سیه چه ذکال
ناکهان نیش زد بیکبارم
قوت و هوش و حس تمام برفت
که نماند اسم و رسمی از نارم
گاه حوض بلور را طالب
که بکشتی کهی بکهیارم

رو بمن کرد بهر آزارم
نیش سختی که جان من شد آب
هیچ باقی نماند در کارم
اینهمه ابتلا و رنج و محن
کاه سیم سرین خریدارم

حکایت

حکایت آورده اند یکی از اعراب دیگری را بخانهٔ خود بشب دعوت کرد مهمانرا چشم بر صورت دختر میزبان افتاد فریفته شد باخود گفت که نیم شب ببالین دختر روم و کام دل از و بستانم پس صبر کرد پاسی از شب گذشت بدان عزم از جای برخواست پیرزالی را دید بنماز ایستاده برگشت صبر کرد تا آخر شب دوباره برخواست دیده پیره زال هنوز مشغول بنماز است و سگ که پاسبان خانهٔ ایشان است صدا میکند و ماه تابیده ناامید شد این شعر بگفت رباعی در نزد من از خلق چه از خشک و چه تر چون این سه بد و زشت نباشد ایدر مه روشنی افکند و سگ وقوق کرد واین پیره زنک نخفت تا وقت سحر ابوالحسن ابن هانی که مشهور بابی نواس ست در ظرافت شهرهٔ دیار و در لطافت ضرب المثل هر عصری از عصار است این شعرها از او ست

ساقی بزم بد بتی ساده
همچه زیبق مدام بود لرزان
نیمه شب از پی خیال نخست
که زده تیر خویش را به نشان
ذکری کز بزرگی سر و قد
سرا و همچه گنبد مرمان
کمرش را بگیر و پیش بکش
فوت استاد نیست نیک بدان
می نه بنیش لب به لبته فرو
هوشیار است اگرچه بسته لبان

یکی از دوستان دیرینم
گیسویش شام و رخ مه تابان
باده خوردیم و مست افتادیم
جستم از خواب خوش من و همدان
در سرین نگار کرده فرو
و هه از خرزهٔ الاغ نشان
گفتمش ایحریف بیم مکن
میل را تا بسینه اش هم دان
نکنی در سپوختن تقصیر
سر بزیر از کرشمه نازکنان
کیر کش را ببین چنان شده است

خواند ما را شبی بر خویش مهمان
کوهی از سیم بسته بر کمرش
لیک ور دل خیال کادن آن
صاحب خانه را نظر کردم
ذکری همچه افعی غران
قامتش همچه دار منصوری
سفت زن تا بنجایها بطپان
شانه اش را بگیر و زور بزن
مهربانی مکن بساده رخان
هست بیدار اگرچه دم نزند
پاهی بر پا فکنده است چنان

باب ۲۰ در ذکر بعضی از قصه ها و حکایتهای بسیار شیرین نیست چون فارغ شدیم از بیان دواهای

من روان همچه عقرب جرار
کردم این را میان او مضمر
هی زدم بر سمند از سر شوق
دید اندر سرین خویش ذکر
همچه دیوانگان بخشم تمام
ظالمی را بجد کند کیفر
آنقدر زد که خسته شد وی و من
جستم از دست او بهوک و مکر
آن لکپری یکتیغ را بربود
روسیاهیم گشت ازو ظاهر
ناگهان چشم من بخربزه فتاد
من سیه گون و روی او احمر
اینهمه رنج دیدم از پی تو
که بیاشی مرا نمک بجگر
گفت تقصیر از دو چشم و دلست
تو باین زیرکی و عقل و نظر
در جهان هیچکس مباد چه من
که قصور از منست یا ز ذکر

حکایت

او چه دم بر زمین کشیده ز سر
ش بقمچی زنان که سفت برین
رفت و اندر دلش گرفت مقر
از غضب ناگهان زجای بجواست
که نباشد در او ز عقل اثر
لگد و مشت زد چنانکه میرسی
بنفس افتاده چون لش خر
بر گزیدم فرار را بقرار
زد بر خسارهٔ من مضطر
رفتم از باغ با تن مجروح
که زند خنده بیحد و بیمر
گفتم ای کور نحس هرزه درای
نخل قد تو این نموده ثمر
جمله تقصیرها بگردن توست
کان نظر کرد و آن نمود فکر
تجربه‌ها نموده از چه سبب
روز و شب مبتلای احمق خر

بند او را گشودم و ز شتیق
تیر را کن فرو د رو تا پر
تا که آن طفل شوخ جست از خواب
من شدم زیر و آن پسر زبر
یا چه جلاد گرز برای قصاص
بر سر و دست و پشت و سینه کمر
با هزاران هزار زحمت و رنج
نیمه جانی ز خود بردم در
گونه ام گشت نیلی از اثرش
با دل زار و آه و دیدهٔ تر
چشم من اشکبار و او خندان
نالهٔ من نکرده در تو اثر
با چنین حال خندهٔ تو ز چیست
تو چنانی که نیست هیچ خبر
تو باین هوش و این فراست و هنگ
کردیم تا بمو د زک اندر
حالیا دوستان دهید انصاف

و نیز ابو المنذر آورده که شبی ابن بسام در خانهٔ یکی از دوستانش بمی خوردن نشست چشمش بر صورت پسرکیکه با آنها بود افتاد چون نیمهٔ شب شد و همگی مست بخفتند بخیال کادن آن پسر از جای برخواست چند قدمیکه روانه شد عقربی نیشش براو فرو کرد بی اختیار نالهٔ او بلند شد دیگران از خواب بیدار شده چراغ و تریاق آوردند و تا صبح بعلاج وی پرداختند پس این شعر را بگفت

نیم شب با هزار شوق و شعف
گفت مستم و لیک هشیارم
گفتمش القضیه تا شد وقت

وعده دادم بگیر خود کامشب
خربزه بر خواسته بشلوارم
خواب امشب حرام گشته بمن
که ترا دل بنیم خوش دارم

بمکانی خوشت فرود آرم
گفتم ای خربزه چشم خود بگشای
سر شب تا بحال بیدارم
قدمی چند می نرفته هنوز

چنگ او جان بدر برده فرار کرد آن پسر ترنجی را بدست آورده براو زد آن ترنج بر صورت ابونواس خورده در میان ما افتاد چون صبح شد ابونواس یادیار کردم اثر ترنج را بر صورتش مشاهده کردم سبب را پرسیدم قصه را بیان کرد بدو گفتم که این نفس شوم تو آخر بسبب این اعمال ترا بهلاکت افکند و گمان ندارم که ازین اعمال قبیحه و افعال شنیعه نجات یابی گفت این سخنان بکاری گذار و در نصیحت بر من مگشا که در این باب شعر گفتم آنرا گوش کن گفتم چیست این ابیات برخواند شعر

خرزه ام را زده شرر بجگر
زن نگلی از و بضحک اندر
تو مگو باغ یک جهان نسرین
نفحه اش طعنه زن به نافهٔ تر
بر لب جویبار صف در صف
نی و سازنکی و دف و مزمر
ساقی سیم ساق لاله عذار
رفت صبرم ز دست و هوش ز سر
سر بگوشم نهاد و گفت بگو
تا کنم از سر نیش شهد و شکر
همچو آهو دوم فراز و نشیب
ای سرت همچه ناوک خنجر
تا بکی حرص و چند بوالهوسی
چشم من یکدو گوش من شده کر
ماهی انگاه منع او ز شنا
چشم وانگاه منع او ز بصر
چون شد اصرار او فزون ز حساب
تا کنم چاره از برات مکر
طفل را چونکه خواب نازر بود
خواهش اصعبت شود ایسر

گشته دلگیر از من مضطر
دوش رفتم بباغ با صد شوق
تو مگو باغ یک جهان عبهر
اندران باغ بود قصر خوشی
لاله و سنبل و گل و ضیمر
شاهد و شمع و سیخهای کباب
چشم آهوی زلف نافهٔ تر
خرزه ام سر بلند کرد ز شوق
که مرا بهرهٔ بود ایدر
همچه ماهی شنا کنم دمکی
همچه ثعبان شوم بغار اندر
بنشین صبر کن فغان منما
لب فرو بند ز آب رو مگذر
چارهٔ کن که غوطهٔ بزنم
قاصد انگاه منع او ز سفر
خرزه وانگاه منع او ز دخول
شد دلیلش بدون زجر و تشر
همگی مست و من چنان هشیار
خرزه را دادم آن زمانه خبر
مژده را چون شنید جست ز جای

هر مرا هست قصهٔ عجبی
با حریفان و یار خنیاگر
باغ شداد یک نشان از وی
درش از عاج و فرشش از مرمر
تار و چنگ و چغانه و بربط
مزه و نقل و بادهٔ احمر
آن فسون گر چه داد جام میم
باد و صد شورش و غریو و شرر
این پسر ره دهد مرا سوی خویش
همچه قبطان بفکنم لنگر
گفتمش ای قضیب شعبده باز
غیظ منما ز خشم جامه مدر
گفت بس کن ز حرف یاوه مگوی
اندرین بحر سیم زیر کمر
گوش وانگاه منع او ز شنود
فرج وانگاه منع او ز ذکر
گفتمش ساعتی بده مهلت
همه خفتند و چشم من بسهر
چشم بگشا ز جای خیز که هان
پاک کرد آن زمان ز چشم عبهر

مثل بوق کشیده از دور چراغ را آن خاموش کند پنجم آنکه قدری خاک با خود داشته باشد که بر
صورت آنکه بر سر او میرود بپاشد که آن چنین گمان کند که این خاک از سقف است ششم آنکه مشکی
با خود داشته باشد شاید که کسی دیگر در پهلوی او خفته باشد آن خیک را باد کرده در میانه ایشان
گذارد از این جهت بقدر خیک میانه آن دو جا یافت شود و هیچیک را معلوم نشود هفتم آنکه یکمقراضی
با خود داشته باشد که اگر بند زیر جامه باز نشد او را بچیند هشتم آنکه ریسمانی با او باشد که یکسر ریسمان
نزد آنکه مطلوب است ببندد و سر دیگر ریسمان را نزد خود بسته نگاهدارد تا وقت حاجت سر ریسمان را گرفته
بر سر مطلوب آید و غلط نکند که بعوض او بر سر دیگر برود نهم آنکه رخت را کنده برهنه شود و بجانب مقصود
رود که اگر کسی فهمید و خواست او را بگیرد دست برخت نرساند و زود از دست ایشان فرار کند پس
بزودی بدلالت ریسمان بر سر رخت برگردد و رخت خود را بپوشد که تا کسی چراغ بیاورد او رخت خود
را پوشیده باشد دهم آنکه با خود تخم مرغ و پول داشته باشد اما تخم را رنگ سرخ کرده نگاهدارد چون
بند زیر جامه گشود آن تخم را بر سرین خود بمالد تا رنگ گیرد یا آنکه خود او را لای سرین خود گذارد و بررو
بیفتد که اگر کسی او را دید گمان برد که دیگری بر سر وی آمده و اما زر اصل سرمایه انجام یافتن این عمل است
پس چون در او سپوخت و او بیدار شد زر بکفش نهد و در ریش گذارد که مقصود میسر خواهد شد و زر
از جمیع آنچه ذکر شد درین کار لازمتر و بهتر است رباعی خواهی که دل دلبر تو نرم شود از خانه برون
آید و بتسلیم شود زاری مکن و زور مگو زر بفرست زر بر سر فولاد نهی نرم شود و باید که کسیکه خواهد
این عمل کند در کار با بصیرت و بینا باشد و بداند بار خود را کجا فرود آورد تا آنچه بر استاد لاطیان
ابونواس وارد شد بر او وارد نگردد چنانکه ابومنذر آورده حکایت شبی یکی از دوستان ابونواس حکایت
او را بباغی دعوت کرد با ایشان طفل خوبصورتی بود که دامانش از آلایش این خباثت پاک بود
آن طفل چون باده را بگردش در آورد و ساقی حریفان شد ابونواس چشم بر او دوخته نظر از او
برنمیداشت آن طفل بفراست فهمید و ابونواس را بترسانید و بد گفت و دشنام داد چون سر حریفان
از شراب ناب گرم شد در زیر درختان و کنار جوی آب روان همه را خواب در ربود مگر آن طفل که
از ترس ابونواس نمیخفت چون قدری گذشت خواب بر او غالب آمده او را نیز خواب در ربود
ابونواس چون دید که دیگر بیداری باقی نمانده برخواست بسر وقت پسر آمده بند او را گشود به او بند کرد
شبق و مستیش او را بآن واداشت که تا خایه جا کند چون زور بدسته آورد آن طفل از خواب جستن
کرده ابونواس را گرفته بر زمین زد و او را مشت بسیار و لگد بیشمار بزد ابونواس هزار محنت از

زود انزالش میشود و خواهد دیر انزالش شود اینست که خود را در حین جماع کردن بچیزی مشغول کند و
وخیال را از توجه بزن برگرداند وبجای دیگر افکند تا آنکه از شهوت منصرف گردد واما حیله از برای
کسیکه دیر انزالش میشود بجهة زود انزال شدن زن وبخواهد زود انزالش شود اینست که تمام حواس
وتوجه خودرا بجانب زن کند واورا در خیال خود در کمال حسن ووجاهت وملاحت مانند حور
تصور کند اگرچه این صفتها دراو نباشد وحیله از برای جماع با زن پیر اینست که هرکدام یک از
رانهای او باریسمان یا دستمال سخت ببندد و پوست بیخ رانش پائین کشد وهم چنین کمرش را بسته
پوست زیر شکمش بالا کشد ومقابل سوراخ تنور او زیر جامه اش سوراخ کند ودست از جان شسته
کافر را بجهنمش اندازد واین بستن از برای آنست که خاک ریز خندق کسش صاف شود وحیله از برای
زن کس گشاد اینست که متکائی زیر کفلش بگذارد که قدری کفلش فراز وسرش نشیب شود ویکپایش
را دراز ودیگری را جمع کند تا شکاف غارش قدری تنگ شود ومرد از پیش رو کار خود را بکند
وحیله از برای حرکت آوردن شهوت نورسیدگان اینست که سر پستان اورا بمالد وشاهد براین سخن
آنکه چون زن حامله شود شیر پستانش بند گردد زیراکه پستان با رحم پیوند است واز جمله خاصیتها ذکر
کرده اند که چون خواهی با زن مقاربت کنی در خواب واو آگاه نگردد دندان انسان را با استخوان طرف چپ
هدهد در پارچه بسته در زیر سر زن گذارد وکار کند زن از آن آگاه نگردد وحیله از برای اینکه زن خواهش
جماع از مرد کند اینست که قدری کمک که بجوعی از شراب است که از آن بر پشت مالند از شدت خوارشیکه
حاصل میشود انسان بدن خودرا از بسیاری خارانیدن زخم خواهد نمود از آن کمک قدری در آبیکه با آن
فرج بشویند ریخته چون زن آن آب را استعمال کند وبآن استنجا نماید فرجش خوارش گرفته از برای ذکر جان
نثار کند وهرگاه کمک یافت نشود بجز شفتالو را ودر آب استنجای زن بشویند تا کرک شفتالو داخل آب
گردد چون بآن استنجا شود بهمین حالت رخ دهد وقوی تر از همه آنست که قدری نشادر در آب استنجا
داخل کند که فریاد کسش گوش ذکر را کر کند وحیله که لواط کننده را در کار است ده چیز است اول آنکه
با او دو سنگ ریزه باشد که یکی را بسقف اندازد قدری صبر کرده دیگری را بفکند اگر آوازی بر نیاید معلوم
است که همه خفته اند دوم آنست که در دهان چیزیکه آب دهان را جاری میکند داشته باشد زیراکه چون
ببالین طفل رود آب دهانش خشک نباشد وتف موجود داشته باشد سوم آنکه متکائی آماده داشته
باشد که اگر کسی بیدار شود بزودی سر خودرا بر متکا گذارد بخوابد تا آنکه کسیکه بیدار شده گمان برد که این مرد
در همین جا خفته بود چهارم آنکه از کاغذ طوماری ساخته در نزد خود بدارد که بوقت حاجت آن کاغذ را

کادن ممتنعه است ولازم ست در جماع بازی کردن مرد وزن بایکدیگر که لبان هم رابوسند و
بگزند ولب پائین زن را شکون بگیرد ودست بر گیسوانش بکشد وبازو را بوسیده گردنش را دندان
گیرد وگردنش را بپیچانیده پستانش را حرکت دهد وران وکسش را دست زده دهان وصورتش رابوسد
وجاهائی بوسیدن اینست ران وچشم ولب وپیشانی ودو پستان وکف پا ودو طرف گردن
وجاهای بوئیدن اینست پهلوی دماغ وسوراخ گوش واطراف چشم وناف ومدخل فرج ودو پهلو وجاهای
گزیدن اینست دو گونه ودو طرف گردن ولب فرودین وگوش ونرمهٔ گوش وجاها خارانیدن بناخن
کف پا وصورت است وجاهای دست زدن اینست پشت پا وران وبازو وناف وشکم واین زدن
از برای زنیکه انزالش دیر باشد وبا او جماع نکند مگر آنکه پاهایش را گشاده بگذارد چون چنین کند زود انزالش شود
واگر این قسم جماع با زن زود انزال کنند انزالش دیر شود وسزاوار است که مرد پیش از جماع دست بازی
کند وزن دست بر رخسارهٔ مبارک ابوالاعور سلی کشد در حالت نعوظ که زن بر اشتها آید بدانکه
از برای زن دو سوراخ است غیر از راه روذکر یکی از آنها مانند چشم مرغابی ست زیر چاچوله که راه بول است
ومنی از شکافیکه پائین تر از و است بیرون می آید در نزد جدا شدن استخوان رکب ودر اندرون میرود آنچه
در رحم رفتنیست وآنچه بیرون آمدنیست بیرون می آید وهر دو سوراخ نزدیک بیکدیگرند مگر اینکه سوراخ راه بول
آشکار و سوراخ راه منی پنهانست وفاصلهٔ میانه بقدر کلفتی یک انگشت است پس هر کس که مکان
اینسوراخ را بداند وباسر ذکر براو بمالد بملایمت یا با انگشت او را بمالد آنزن زود انزالش شود وبسیار
او را خوش آینده باشد وجوان وپیر وضعیف وقوی در نزد او یکسان گردد وآنمرد را بسیار دوست دارد
وهر آنکس که جای آنسوراخ را نداند وذکرش بر آنسوراخ مالیده نشود بخصوص اگر ذکرش کوچک باشد
خواهش زن بعمل نیاید وآنمرد را دوست ندارد اگرچه در حسن مانند یوسف باشد وهرگاه مرد نیکو باشد
واین راه نداند علاج وی اینست که ذکر را بچپ وراست وسقف وزمینهٔ کسش آورد وبرد کند وزانوی
راست خود را بر بیخ ران چپ وی گذارد وزانوی چپ را بر شانه چپ نهد وبآنموضعهائیکه ذکر
شد آورد وبرد کند مقصود وخواهش زن بعمل آید ولذت بیابد وازانجمله اینست که در میان دو
پای زن نشسته با دوال قدرت بر طبل فرجش بکوبد وباتازیانهٔ خود بر صورت واطراف کسش
بزند تا آنزمان که دید زن بسر شهوت آمد مانند شیر غران افعی غرمان را در آن کنج پنهان کند زنرا بسیار
خوش آید وخودداری در انزال نتواند وفریفتهٔ او گردد وازوی هرگز ملال نیابد وجدا نگردد واو را
دوست دارد باب ۱۹ در حیلهٔ برباه وبیان اصناف واقسام آن بدانکه حیله وتدبیر از برای کسیکه

برسر و نقاب بر صورت و کفش در پایش باشد پس مرد آمده او را از روی نقاب بوسد و نقاب را
از چهره اش پس کند و یکتای کفش او را از پایش کشیده یکپاچه زیر جامه اش را نیز بیرون کند و
فرجش را نمایان نماید و او را بلند کند و یکپایش را بدیوار چسبانیده در او فرو کند و نام این کادن
دهلیزیست باب سیم از آن اینست که زن بر پای ایستاده بر دیوار تکیه کند و روی خود بر گردانیده و
کفل خود را بیرون دهد تا آنکه کسش نمایان شود پس مرد بدست راست سینهٔ او را و بدست چپ ناف
و شکم او را گرفته در او فرو کند و نام این کادن تعجیلیست باب چهارم ازان اینست که مرد نعوظ کرده
بر زمین نشیند و پای خود را دراز کند و زن ایستاده پای خود را در دو طرف مرد گذارده روی بر
روی او نموده بالای ذکر بنشیند و نام این کادن جن ست باب پنجم ازان اینست که زن بر پای
ایستد و دست بکمر بگیرد و فرجش را نمایان کند و مرد بقوت در او فرو کند و زن عشوه و ناله
نماید چون نزدیک انزال شود بیرون کشیده قدری بر لب فرجش مالد باز فرو کند و نام این کادن
مصدر ست باب ششم از آن اینست که زن ایستاده تکیه بر دیوار کند و قنبل بیرون دهد مرد از
پشت سر بفرجش فرو کند و نام این کادن سقاست باب هفتم ازان اینست که مرد و زن ایستاده
رو بکردن یکدیگر نموده پا را در میان پای هم کنند پس ازان مرد خزنه را بر در فرجش مالیده چون
دید زن بشهوت آمد یکدفعه تا بیخ فرو کند و نام این کادن فاسق ست باب هشتم ازان اینست که
زن ایستاده یکپای خود را بلند بگیرد پس مرد بیاید و پای بلند شدهٔ زن را بر کمر خود اندازد و در او
فرو کند و دست بر پشت زن گذارد و او را بخود بچسباند و بفشرد و نام این کادن بکاوسیر شو باب نهم
ازان اینست که زن رو بدیوار کرده تکیه بر آن نماید و کفل را بیرون دهد و پاها گشاده گذارد پس مرد در
میان دو پایش ایستاده بکسش فرو کند و نام این کادن صوفی ست باب دهم ازان اینست که زن
پهلوی دیوار کوتاهی ایستاده یکپا را بلند کرده بر روی دیوار افکند و مرد شق کرده بیاید و تیر را بر
نشانش بدوزند و نام این کادن گردانست و از اقسام جماع از برای زنیکه نخواهد حامله شود اینست که
زن بر پشت بخوابد و یک متکا زیر کفل و دیگری زیر سر گذارد و ران خود را بسینه چسبانیده مرد تا پر و فا
در او فرو کند نوع دیگر اینست که زن دو زانو بر روی بخوابد و مرد زبان در دهان زن و کیر در سرین
و انگشت در کسش نماید و هر سه را آورد و برد کند و نام این کادن مثلث ست نوع دیگر اینست
که مرد بند زیر جامهٔ زن باز کرده شلوارش پائین کشد تا ساق پا و سر بند را بهم گره زند و زیر جامه را
بر گردنش افکند پاهایش هوا بود و مرد در سینه و حسنه نمودار شود هر راه که خواهد برود و نام این

پسکی ست باب دهم ازان اینست که زن بر رو افتاده ساق خودرا بر ساق او پیچیده فرو کند و نام
این کادن مسکینان ست قسم پنجم جماع جماع درحالت خم بودن ست و در آن چند باب ست باب اول
ازان اینست که زن دولا شده مرد کمرش را گرفته دراو داخل کند و نام این کادن راحة خرزه ست باب دوم ازان اینست
که زن دولا شده چهار دست و پا شود و مرد با دست راست پهلوی راست و با چپ پهلوی چپ را گرفته خرزه را بر درش
گذاشته با هر دو دست که گرفته او را کم کم پیش کشد و نام این کادن گوسپند ست باب سیم ازان اینست که مرد بر تخت خواب
بخوابد و زانوی راست خود را بلند بکرد و زن برروی خیار او بنشیند و زانوی چپ خود را بلند بدارد و مرد پهلوهای زن را گرفته
او را بسوی خود بکشد و کار را تمام کند و نام این کادن فرجست باب چهارم ازان اینست که زن بر
چهار دست و پا بخوابد لیکن یکدستش را برروی متکا گذارده تکیه دهد و شاخه گلی در دست گیرد و مرد هم
شاخه گلی در دست گرفته شق کرده دراو فرو کند اول گل خود را بزن و زن نیز گل خود را بمرد ببویاند و
نام این کادن میخ عشقست باب پنجم ازان اینست که زن بر دو زانو خم شده مرد بر پشت او رود و زن
صورت را برگردانیده زبان یکدیگر را بمکند و ذکر مرد را بدست گرفته در فرج خود داخل و مرد کمر او را بگیرد
و آورد و برد کند و نام این کادن کمک ست باب ششم ازان اینست که زن خود را بر روی سکوئی
بیفکند و پاهایش را دراز کند و مرد آمده با او بپیوندد و نام این کادن رستکاریست باب هفتم ازان
اینست که زن خم شود و یکپا را پس و یکپا را پیش گذارد و مرد در میان دو پای آو در آمده گیسوان
او را گرفته راه رود و آورد و برد کند و نام این کادن بستانی ست باب هشتم ازان اینست که
زن خم شود آنقدر که انگشتان پایش را بدست بگیرد و مرد آمده ذکر در فرجش کند و نام این کادن عتابست
باب نهم ازان اینست که زن بر چهار دست و پا خم شود و پای خود را گشاد گذارد و مرد یکپای خود را
داخل پای زن کند و دیگری را دراز کند و فرو کند و نام این کادن درهم ست باب دهم ازان اینست
که زن دولا شود و دست بر سینه گذارد و یکی زانو را ته و یکی را باز گذارد و مرد گیسوان او را گرفته تا خایه
فرو کند و نام این کادن تنبل ست قسم ششم از اقسام جماع کادن درحالت ایستادن ست و آن
چند باب ست باب اول ازان اینست که زن و مرد ایستاده یکدیگر را مانند حالت وداع کردن در بر
گیرند و بسینه چسپانند پس ازان زن دست برده ذکر مرد را گرفته و با آب دهان خود سرش را تر کند و در
کس خود داخل نماید بکمال لطافت و پاکیزگی و مرد با کفل او دست بازی کند و پستان او را بمالد و
او را ببوسد پس چون خرزه اش نیکو برخاست زن یکپای خود را بلند بگیرد که خوب آورد و برد شود
و نام این کادن وداعست باب دوم ازان اینست که زن بر دیواری تکیه کند درحالتیکه چادر

وسفت بزند و شل بکشد و نام این کادن ودعست باب هفتم ازان اینست که زن بر پهلوی چپ بخوابد و پاها را دراز کرده روی خود را بعقب برگرداند و مرد بر عقب او خفته ساق او را بر ران بالائی وی بپیچد و یکدست بر سینه و یکدست بزیر شکمش گذارد و فرو کند و نام این کادن ارمن ست باب هشتم ازان اینست که زن بر پهلوی راست بخوابد و مرد بر پهلوی چپ خفته و ساق پای راست او را درمیان دو ساق پائی خود گذارد و فرو کند و نام این کادن آسانست باب نهم ازان اینست که زن بر پهلوی چپ و مرد بر پهلوی راست بخوابد و ساق او را درمیان دو ساق خود گرفته عرش کنان فرو کند و نام این کادن سکال ست باب دهم ازان اینست که زن بر پهلوی چپ خفته پاها را دراز کند و سر را بجانب عقب برگرداند و مرد عقب او خفته پایش را بر پای او پیچیده فرو کند و نام این کادن پنهانی ست قسم چهارم از اقسام جماع جماع بر رو خوابیدن ست و آن چند باب ست باب اول ازان اینست که زن بر رو بخوابد و پاها را دراز کند و مرد درمیان دو ران نشیند و فرو کند و نام این کادن راحت سینه ست باب دوم ازان اینست که زن بر روی افتاده ران خود را بسینه چسباند و مرد بر او افتاده فرو کند در حالتیکه کفلش بر هواست و نام این کادن خرکی ست باب سیم ازان اینست که زن صورت را بر زمین گذارد و مرد پهلوهای او را گرفته فرو کند و نام این کادن کودن ست باب چهارم ازان اینست که زن بررو خفته مرد خود را بر او افکند و پایش را درمیان دو پای زن گذارد و یکدست کمر و یکدست شکم او را گرفته دهن بر دهن آهو در چمن وی کند و نام این کادن فقها ست باب پنجم ازان اینست زن بررو خفته و سرین خود را بلند کرده و مرد از عقب او بنشیند مانند طفلان امرود در کسش فرو کند و نام این کادن اطفال ست باب ششم ازان اینست که زن برروی بخوابد و ران خود را بسینه خود بچسپاند و کفل خود را هوا کند و مرد براق کرده بسوی او دود و در او فرو کند بزحمت و مشقت و نام این کادن متخصصین ست باب هفتم ازان اینست که زن برروی بخوابد و رانش را بسینه اش بچسپاند مانند حالت سجده پس مرد ابوالاعور را راست کرده در سرنیش فرو کند و ناله و عشوه و غنج و دقر و ناز نماید چون نزدیک بانزال شد از کونش در آورده درمیان کسش بقوت فرو کند تا عاقبت بخیر شود و نام این کادن عاقبت الخیر ست باب هشتم ازان اینست که زن بر سینه بخوابد و پاها را دراز کند و مرد بر ران او نشسته از زیر بغل وی دست برده شانهای او را بگیرد و در بکوبد و نام این کادن ستر بدست باب نهم ازان اینست که زن بررو خفته زانوها را بجانب سینه خود ته کند و کفلش را هوا کند مرد بر او افتاده کمر او را گرفته فرو کند و نام این کادن

بیان الودع
بیان الارمن
بیان الیمین
بیان الاصحاب
بیان الوضع
در بیان جماع بر رو خوابیدن
راحة الصدر
بیان الحمیر
بیان الصبیان
بیان الفقها
بیان النفی
بیان المتخصصین
بیان النعمال

کادن رخت شوئیست باب هفتم ازان اینست که مرد نشسته پاهای خودرا دراز کند زن بر روی
ذکرش نشسته پاهای خودرا از دوطرف مرد دراز کند ودستها را به شانهٔ مرد گذاشته بالا وپائین
آید ونام این کادن کوتاه است باب هشتم ازان اینست که زن برچهار دست وپا بنشیند ومرد
همچنان براو بیفتد ودراو بسپوزد زن بهمان حالت راه رود مرد هم اورارها نکند وهمراه او برود ونگذارد
خرزه اش بیرون بیاید بهمین طریق دور بگردند چون نزدیک انزال شود کردن اورا مانند گربه بدندان
بگیرد ودراو بکوبد وایرا نام کادن رومست باب نهم ازان اینست که مرد بنشیند وزیر بغل بگیرد وزن نیز اورا
بغل بگیرد وبرسر دوکندهٔ زانو نشسته ذکررا درکس خود داخل کند ویکدیگر را ببوسند وکمر مردرا گرفته بعمل واجب
فر دادن مشغول شود ونام این کادن سکسالیست باب دهم ازان اینست که هریک از مرد وزن د
زیر سرین خود دو متکا گذارده دست خود ازپشت سربرزمین گذارده براو تکیه کنند وپاهای خود
جمع نمایند وحشفه رابقوت داخل درکشفه نماید ونام این کادن بلندیست قسم سیم از اقسام جماع
خوابیدگیست وآن چند بابست باب اول ازان اینست که زن بر پهلوی چپ بخوابد وپارا کمی دراز
کند وصورت بطرف پشت سر برگرداند ومرد ازعقب سرش خوابیده ساق خودرا برران او به پیچد
ویکدست سینه ویکدست شکم اورا گرفته تاخایه جا کند ونام این کادن سپرز کوبست باب دوم
ازان اینست که زن بر پهلوی چپ خوابیده وپاهارا خوب دراز کند وصورت به پشت سر برگرداند و
مرد دوران خودرا درمیان دوران او گذارده سراحلیل رابردیر بمالد وفرو کند ونام این کادن حکماء
است باب سیم ازان اینست که زن بر پهلو خوابیده رورا برگرداند مرد عقب سرش خفته یکپارا
بعقب خود برگردانیده پای دیگررا درمیان دوران زن نهد وپای کوچک رادرشکاف ران کند
ونام این کادن سقلانیست باب چهارم ازان اینست که زن بر پهلوی راست بخوابد وپاهارا خوب
دراز کند ومرد یکپارا درمیان دوران زن ودیگری رابالای ران چپ وی گذارده وخرزه ترکرده بر
فرج نازنینش بمالد وبباید چون نزدیک بانزال شد بقوت تابیخ دراو فرو کند ونام این کادن
زبردستانست باب پنجم ازان اینست که زن بر پهلوی راست خفته پاهارا دراز کند مرد نیز چنین کند
ومرد وپای خودرا درمیان دوپای زن گذارده این آلت را انجا گذارد چون نزدیک انزال شد بیرون کشیده
قدری برران او بگذارد تا ابوالاعور لمحهٔ استراحت کند بازدوباره بقوت دراو فرو کند ونام این
کادن متقرحست باب ششم ازان اینست که مرد بر پهلوی چپ وزن بر پهلوی راست تکیه کند و
کفلش رادربغل مرد گذارد وپای راست را زیر وپای چپ را بالای بغل مرد بگذارد ومرد دراو فرو کند

نیک الغسالات
نیک التصاعد
نیک الترومی
نیک السکسالی
نیک الرفع
فی تقسیم جماع
فوق الطحال
نیک الحکماء
نیک السقلانی
نیک السلاطین
نیک المتحرج

بلزم دسف

ازان اینست که زن یکپا را دراز و یکپای را جمع کند و مرد در میان دو پایش برد و کندهٔ زانو
نشیند و خرزه را نیکو راست کرده بقوت در او فرو کند و آورد و برد نماید تا کار تمام شود و این
کادن عجم ست باب نهم ازان اینست که زن بر رو بخوابد و پاها را جفت دراز کند و مرد بر او افتاده
در او فرو کند و نام این کادن راحت سینه ست باب دهم ازان اینست که زن بر پشت بخوابد و دو
ساق خود را بلند کند و مرد در میان دو پایش نشسته شانهایش بگیرد و در او فرو کند بزور و قوت
تمام و زن ناله کند و ناز و عشوه و غنج کند تا کار تمام شود و نام این کادن دل سختی ست باب
یازدهم ازان اینست که زن بر پشت خوابیده مرد در میان دو پایش بنشیند زن پاهای خود را
بر کمر مرد قفل کند و مرد شانه های او را بگیرد و او را او فرو کند و نام این کادن عجله است قسم دوم
از جماع جماع بطریق نشستن ست باب اول ازان اینست که زن و مرد رو بروی یکدیگر بنشینند
پس ازان مرد بند شلوار زن را بدست خود باز کند و شلوار را تا هیچ پا پائین کشد و او را بلند کرده بپیچیده
برگردنش افگند که پاهای زن مقابل صورتش باشد و کلوله پیچ شود پس دست زده او را بر پشت
بیفکند سوراخ سرین و فرجش هر دو تخت آشکار شود پس خرزه را مانند مرده عذاب دار ازین کور
بآن کور افکند گاهی در جوی آب و گاهی در منجلاب فرو کند و نام این کادن سرین بند است
باب دوم ازان اینست که مرد عمود خود را راست کرده در مرجوحه و زن بالای عمود مرد نشسته
مرد پای خود را بر پای او بپیچید و یکنفر دیگر انها را باد دهد یا خود بندی بسیر خود را باد دهند چون مرجوحه برود
بیرون آید و چون برگردد فرو رود بهمان طریق آورد و برد کند بدون مشقت و غرش و ناله و قربان و صدقه
کنند تا بخوشی کار بگذرد و نام این کادن نسیم نوروزیست باب سیم اینست که مرد بنشیند و پاهای خود را
نیکو دراز کند و ذکر را خوب سخت نماید زن بر ران مرد نشسته خرزه را در کسش کند و ناله و عشوه
و نشست و برخواست کند تا کار بگذرد و نام این کادن کلوزن است باب چهارم ازان اینست که
مرد و زن هر دو نشسته مرد یکپای خود را از زیر زن دراز کند و پای دیگر را بالای آن و زن نیز چنین
کند و خیار آبی را میل کند و نام این کادن کرسی ست باب پنجم ازان اینست که مرد چهار زانو نشسته
ذکر را راست نموده زن بر عمود نشیند و دست در آغوش هم و لب بر لب یکدیگر گذارند و بوسه از هم
بستانند و نام این کادن خیار کنی ست باب ششم ازان اینست که مرد نشسته یکپای خود را دراز
کند و پای دیگر را بلند بگذارد و زن آمده بر روی بنشیند و پشتش باو باشد و پاهای خود را دراز کند و
زیر جامهٔ خود را در میان دو پای خود گذارد مانند آنکه رخت میشوید و خود را بالا و پائین آورد و نام این

که مشهور است در میان همه برپشت خفتن است که او را استلقا نامند و آن چنانست که زن
برپشت بخوابد و پاهای خود را بسوی سینه خود بلند کند و مرد در میان دو پایش بر سر انگشتان
بنشیند و دو کنده زانوی خود را بر زمین گذارد و شکم زن را بخود بچسباند و قاضی را داخل بغداد
کند و او را بیرون آورد تا عمامهٔ آن قاضی نمایان شود یکدفعه او را فرو کند و زبان زن را بمکد و لبانش
آهسته بگزد و غرش و ناله و قربان صدقه کند و بالا و پائین آید تا حکم از محکمهٔ عدلیه صادر شود و
این قسم نامش جماع معتادست باب دوم ازان اینست که زن برپشت بخوابد و دست و پا را دراز کند
و فراخ بگذارد و مرد براو افتد و ابوالاعور را داخل کند و غرش نماید و زن در زیر او نالهٔ عاشقانه و آه
و آه بیمارانه نماید و دست و پا زند مانند آنکه آتش عشق بر جگرش رسیده و پردهٔ صبرش بباد رفته گاهی
آورد و برد کند و گاهی ساکن شود تا آنگاه که نزدیک انزال شود پس هر دو باهم یکمرتبه انزال کنند
لذت بسیار ازان بیابند و اسم این کادن ساده است باب سیوم ازان اینست که زن بر
پشت بخوابد و پنجهای خود را درهم کرده بزیر سر گذارد و ران خود را بسینه چسپاند مانند گلوله پس مرد
او را در بر گیرد و بوق را در او نهد و کم کم فرو کند پس تا نزدیک سرش بیرون کشد و بطاق کسش
بزند بهمین قسم آورد و برد کند و بطاق آن عمارت بلور بزند تا انزال شود که زن را بسیار خوش آید
و هر دو لذت بسیار یابند و نام این پیچیدن مصری ست باب چهارم ازان اینست که زن بر
پشت بخوابد و یکپای خود را نیکو دراز کند و پای دیگر را نیکو بلند نماید و مرد ذکر را خوب راست
کرده در میان دو پایش نشیند و در او فرو کند و غرش و ناله کند و زن پا را بندد و ناله نماید
و حرفهای شهوت انگیز بگوید باین نوع که فدایت شوم همه را داخل کن هیچ باقی مگذار که جانم
بلب آمد بهمین قسم آورد و برد کند تا فارغ گردد و نام این کادن مخالف ست باب پنجم ازان اینست که
زن بر روی بخوابد و قنبل خود را نیکو بر هوا کند و مرد براو افتد و ذکر را در کس او داخل کند و
صورتش پیش آورد و او را بوسه زند و او را بخود بچسپاند تا کار تمام شود و این را نام کادن قبیلی
است باب ششم ا ن اینست که زن برپشت بخوابد و مرد دو ساق او را بلند کرده در او بسپوزد
و پهلوهای او را بگیرد و هر دو بحرکت در آیند تا کار تمام شود و نام این کادن جفت کن بر گردانست
باب هفتم ازان اینست که زن برپشت بخوابد و مرد بر دو کنده زانو بنشیند و ساق زن را بر شاخ
افکند و بر در فرجش با سر عمود بمالد و در او بقوت فرو کند و چون نزدیک بانزال شود بیرون
آورد و بقوت تا خایه فرو کند تا کار تمام شود و نام این کادن دل خنک کن است باب هشتم

یکدانگ و باشیر ماده الاغ که یکمرتبه زیاد تر نزائیده باشد خمیر کنند تا مانند عسل گردد و پشت فرج ما زنین را تیغ ریزه
زده از آن براو بمالد تا خون بایستد و آنروز را متصل از آن دوا براو بمالد چون بزرگ شود دیگر موی
برلب حوض بلورینش نروید

باب هفدهم

باب ۱۷ در بیان دوائیکه چون زن بر پشت فرج بمالد مویش
ریخته و دیگر نروید و تازه و نرم بماند و آن کبریت زرد و ذراریح و خاکستر پوست چوب انگور و راسن
سوخته و رامک و هسته زعرور سوخته و زنجار و زوفای سوخته و قلقطار و شکوفه شفتالو از هر کدام
یکجزو گرفته نرم بساید و با دو رطل آب بجوشانند تا آب نصف شود ربع رطل روغن زنبق خالص دراو
بریزد و بجوشانند با آتش نرم تا آب تمام شود و روغن بماند پس ادویه را در او مالش دهد و صاف کند
و در شیشه نگاهدارد بوقت حاجت آنموضع را تیغ ریزه زده از آن دوا براو بمالد تا خون بند شود
و در آنروز چند دفعه دیگر بمالد و این عمل را چند نوبت بجائی آورد کم پشم گردد

باب هیجدهم

باب ۱۸
در بیان انواع جماع و آنچه توصیف وصفت وی شهوت و حرارت غریزیرا بحرکت و هیجان آورد
عمر بن بحر جاحظ گوید در هند زنی بود الفیه نام یعنی هزار نفری زیرا که هزار نفر با او جماع کرده بودند
شعر ابوابها مفتوحةٌ للداخلين رجلها مرفوعةٌ للفاعلين واو داناترین زنان بود باحوال جماع
روزی زنان در نزد او گرد آمده باو گفتند ایخواهر ما را خبر ده از آنچه ما باو محتاجیم در جماع و آنچه بآن
محبوب القلوب مردان شویم و ایشان ما را چه خوش آید و چه بد و کدام صفت را دوست دارند و کدام
حالت زشت آنزن جهاندیده در جواب ایشان گفت اولا آنکه باید نظر مرد بر شما نیفتد مگر در حالت
پاکیزگی و از شما بجز بوی خوش نشنود و نگاه او بجز بر زینت نیفتد زنان گفتند آیا مردان چه شایسته
که در نزد زنان بآن محبوب گردند استاد جواب گفت دست بازی پیش از جماع و سفت زدن در وقت جماع
پرسیدند آیا چه چیز باعث محبت زن و مرد بایکدیگر و موافقت ایشان باهم میگردد آنزن گفت
در یکوقت انزال شدن هر دو پرسیدند آیا سبب تنفر یکی از دیگری چیست گفت چون یکی انزالش
پیش از دیگری شود گفتند خبر ده ما را از اقسام و انواع جماع و کیفیت هر کدام از آنها گفت ای عزیزان
از من چیزی پرسیدید که کتمان آنرا نتوانم کرد و پوشیدن آن از شما بر من حرام است لیکن اکنون
از برای شما بیان میکنم بابهائیرا که بآن مردان از زنان لذت برند و زنان نیز موافق باشد و صحبت
مردان با ایشان پیوسته باشد و محبتشان کم نگردد و بهترین آن اقسام را از برای شما بیان میکنیم
و توصیف حالت و اسم آنها را مینمایم زنان همه گوش شدند تا چه بشنوند آنزن در کمال طلاقت
زبان اینگونه بیان کرد که ای آفتهای دوران و ای بلاهای جان مردان بدانید که باب اول از ان

بهم آید و آب در پاچه اش خشک شود صفت دیگر بگیرد قسط و مرو زعفران برابر یکدیگر همه را کوفته با عسل خمیر کند پس بگیرد انجیر خشک را و او را شکافته تخم او را بیرون نموده او را بکوبد و با ادویه و عسل مخلوط کند و شاف بسازد و چند نوبت از آن شاف در حوض خود فرو برد آب حوضش خشک شود و زبین وی پیدا کردد

باب ۱۴ در بیان دوائیکه بوئی فرج زنانرا خوش و نیکو گرداند که چون مرد با او نزدیکی کرد دو مرتبه میل کند که قصر دیگر بنا کند و آن جند بادستر و سکبینج و اسپند و سیر صحرائی و جاؤشیر و پوست روباه سوخته از هر کدام یک از انها که خواهد بگیرد بقدر یکقیراط و با هموزنش روغن مورد خمیر کند و با پنبه بخود بردارد و هر روز پنبه را عوض کند و هر ساعت تازه نماید و در ایام حیض استعمال نکند فرجش مانند شیشهٔ عطر خوشبو و معطر گردد

باب ۱۵ در شناختن دواهائیکه شهوت زنانرا هیجان آورد و تاب مفارقت جماع نیاورند و بخواهند که دایم این سان باشد و آن طالیسفر و عودنی و خلط زیت کهنه و ابوزیدان و تخم ترتیزک بستانی و بقم و تیل و تخم فجل و تخم شلغم و نانخواه از هر کدام یکجزو گرفته سائیده و بنجیته با آب پیاز صحرائی خمیر کند و قرص بسته در سایه خشک کند بعد او را سائیده و با آب فشردهٔ گل خمیر کند و بوزن یکدرهم قرص بسته هر یک قرص را هر روزی با یک اوقیه آب سرد بخوردش بدهد تا سه روز در ایام حیضش انچه گفته شد حاصل شود صفت دوای دیگر جهة هیجان شهوت جماع زن بگیرد بلادر و عاقرقرحا و اکرتری و تخم کلم و عقرب سوخته و گل شبث و تخم فجل و پودنه سوخته از هر کدام نیم درهم سائیده در آب بریخته زن با آن استنجا کند و بزیر جامهٔ خود پاشد شهوتش بحرکت آید صفت دوائی دیگر بگیرد زنجار و نشادر را سائیده در آفتابه ریخته با آن استنجا کند نشادرش تند شود صفت دوای دیگر بگیرد کندس و فلفل را نرم سائیده با آب لیموی سبز حل کرده درمیان دو لب فرجش بچکاند فرجش چنان بسوزد که بفغان آید اگر زخم شد روغن بنفشه و همیشه بهار را در گل دانش بچکاند تا دها بشر از زحمت آن دوای ظالم بهبودی یابد صفت دوای دیگر بگیرد شفتالو را در آب صاف بشوید چنانکه کرکهای شفتالو در آب آید با آن آب استنجا کند و از انجمله آنست که چون پستانهای او را بمالی شهوتش بحرکت آید زیرا که پستان از برائی زنان چون خصیهٔ مردانست و ظرف منی وی متصل بآنست

باب ۱۶ در بیان دواهائیکه چون دختران نابالغ براطراف حریر خود بمالند موی نروید و نرم بماند و آن مغنیسیا و برگ انجیر سیاه خشک و تر و مازریون و ارزن و دو سر و خر زهره و زند وزرایج و خاکستر راسن خوشک ست ایند و مار را هر یک جداگانه نرم کوفته از هر کدام

باب چهاردهم

باب پانزدهم

باب شانزدهم

صفت دوای دیگر بگیرد شب ومازو وسعد وفقاح اذخر وبرگ سوسن ازهرکدام یکجزو باگلاب خمیر نموده بخود بردارد یا درگلاب جوشانیده گلاب دانش را بآن بشوید بسیار خوبست صفت دوای دیگر بگیرد سک ومشک ومیخک وسنگ سرمه ومازو واستخوان سوخته ازهرکدام یکجزو همه را نرم کوفته باآب مورد خمیر کند وبخورد پارچهٔ کتانی داده ازان پارچه بخود بردارد صفت دوا ازبرای زنیکه وقت جماع چون کوزه شکسته آب پس دهد علاج وی آنست که اشق سپید را سائیده در پارچهٔ نازک پشمی نهاده بخود بردارد صفت دوائیکه فرج را تنگ وخوشبو گرداند بگیرد مرسین سبز را باگلاب بکوبد وشیرهٔ او را گرفته صاف کند ودر آن آب از همه اقسام چیزهای خوش را بغیر از سنبل داخل نماید بعد از کوبیدن وبیختن آنها با قدری از گلی که داخل کندم ست پس ازان پارچه را در او خیسانیده آنها را بخورد پارچه دهد وآن پارچه نازک وپاک باشد ودر حالت تری پارچه بعود وعطر بخور دهد وپارچه پارچه کند ودر قوطی نگاهدارد بوقت حاجت یکپارچه کوچک ازانرا بخود بردارد قبل از جماع وچون از جماع فارغ شد دور افکند صفت دوائی دیگر که زنرا مانند دختر باکره گرداند بگیرد مازوی سبز واستخوان سوخته وبادنجان خشک وجفت خشک واقاقیا هموزن یکدیگر هریک را جداگانه بساید بعد باهم مخلوط نماید وپنبه را ترکرده بآن بیالاید وسه روز ازان بخود بردارد مانند دختر بکر شود صفت دوای دیگر که فرج را تنگ کند بگیرد سیاه دانه ومازو واصل السوس را نرم کوفته بازیت ممزوج نماید وپنبه را در آن ترکرده بخود بردارد تا هفت روز صاحب کتاب خواص آورده که چون چرک فرج گوسپند را زن بخود بردارد مانند دختر باکره شود صفت دوای دیگر که زنرا مثل باکره گرداند بگیرد ریشهٔ نی فارسی را وبسوزاند ومازو وسنبل رومی را کوبیده با خاکستر نی مخلوط کند وباآب انار شیرین بیامیزد وپنبه را باو ترکرده بخود بردارد صفت دوائیکه فرج را تنگ ورطوبتش را خشک گرداند بگیرد مازو وبلوط وگلنار را در آب جوشانیده صاف کند ونمک اندرانی وشب را با آن آب سائیده استعمال کند صفت دوای دیگر بگیرد پوست گردکان سبز وشب وسعد را با شراب جوشانیده پنبه را بآن ترکرده بخود بردارد صفت دوائیکه فرج را گرم کند بگیرد قردمانا وفلفل وسعد باشراب بساید وقدری بر آتش نهد که گرم شود بعد با پنبه بخود بردارد صفت دوائیکه فرج را خشک کند بگیرد فضلهٔ خفاش را نرم سوده در آب باران ریزد وپنبه را بآن آلوده بخود بردارد صفت دوا ازبرای زن گشاد آبکی بگیرد لک پاک کرده را با قدری زعفران و عسل سائیده حب بندد ووقت حاجت پیش از جماع یکی را دود کند در زیر فرج خود قدری سکافش

کم شود لذتش کمتر گردد و هرگاه سه صفت دراو نباشد باید آن فرج رید زیرا که اصلا دراو لذت
نباشد و از کس بودن خارج و درعنوان چپس داخل باشد و بدانکه زاییدن و بسیاری جماع فرجرا
کشاده کند پس لذت جماع ازو برود ازین جهت سزاوارست که باین ادویه که ذکر میکنیم معالجه کنند
صفت دوائیکه فرجرا تنگ کند بگیرد شغال سوخته و سم بز سوخته و سم الاغ سوخته و کجور مایل
سوخته و بسفایج سوخته واوشن بیابانی از هرکدام یکدرهم همه را نرم سوده با روغن بان خمیر کنند
بقدر یکدانق ازان زن بخود بر دارد هر ده روز یکنوبت اما در ایام حیض وی نباشد چنان فرجش
تنگ شود که مانند دختر بکر گردد صفت دوای دیگر بگیرد افسنتین و حماما و صمغ بطم و گلنار و
قیصوم و دار شیشعان که اورا عود البرق نامند و عود قماری نیز نامند از هرکدام یکدرهم
کوفته و خمیر کرده هفت روز زن با پنبه بخود بر دارد که تنگ شود صفت دوائی دیگر که دراو
هفت منفعت ست فرجرا تنگ کند و لب رحم را قوت دهد و راه آمد و رفت احلیل را گرم
کند و بوی فرجرا خوش کند و انزال مرد را زود کند و انزال منی زنرا بسیار کند بگیرد بسد و بسباسه
و مرزنجوش و اوشن بیابانی و پوست کندر و اذخر و خیری و گل سرخ و پوست انار از هرکدام
یکمثقال همه را نرم سائیده با روغن بان خمیر کند و زن ازان در روز بخود بر دارد و شب وقت
خواب بیرون آورد ازانچه گفته شد اثر بیند صفت دوائیکه فرجرا تنگ کند بگیرد مشک
و زعفرانرا با شراب ریحانی نیکو بجوشاند و پارچه کتانرا گرفته آنرا بجوز دکتان دهد و خشک
کرده نگاهدارد وقت حاجت یک شبانه روز پیش از جماع قدری ازان پارچه کتان بخود بر دارد
تنگ و خوشبو شود صفت دوای دیگر بگیرد رامک و اقاقیا و سنبل و سعد همه را کوفته و بیخته
با شراب بیامیزد و پنبه را بآن آلوده بخود بر دارد تنگ و گرم شود صفت دوای دیگر بگیرد سنگ
سرمه و مرداسنگ و شیشهٔ زعفرانی همه را نرم سائیده با شراب خمیر کند و زن ازان بخود گیرد
فرجش تنگ و گرم گردد صفت دوای دیگر چون در زن رطوبت زیادی باشد بگیرد مرطیا رخی
و مغز هسته زرد آلوی تلخ و حسن لبه از هرکدام چهار درهم هندوانه ابوجهل یکعدد هندوانه با پوست
نرم کوفته دواهای دیگر را براو ریخته بساید و با عسل آمیخته بر آتش نهد تا خوب مخلوط شود و قدری
روغن زیت خوشبو بر آن ریخته فرود آورد و پنبه را بآن آلوده از پس بخود بر دارد جمیع رطوبات
پیش را خشک کند و از برای مرد بیزی شل نیز نافع است صفت دوای دیگر بگیرد شب یمانی و
بیورانج و زاج از هرکدام یکجزو همه را نرم کوفته با شراب خمیر کند و اورا مانند هسته قرص بند و بستعمال کند

سوسمار و بیخ خرزهره سوزانیده و بیخ درخت جاذشیر و استخوان هدهد سوزانیده و سرگین الاغ و
بیخ سرمق خشک از هر کدام یک که خواهد بقدر یکدرهم بگیرد اگر سوخته نباشد و با نیم اوقیه روغن زنبق
خالص بیامیزد پس زن بحمام رود و چون از حمام بیرون آید بقدر یک دانق از انرا با پنبه بخود بردارد
باب دهم
تا سه ساعت در یک مکان بنشیند و آب نیاشامد و جماع نکند و هر سالی دو مرتبه چنین کند
باب ۱۰ دهم در بیان دواهائیکه نگذارد گردن رحم باطراف میل کند و او را سخت نماید و آن
دواله وافلنجه واسقولوقندریوس وانیسون وابهل وحماما واسطوخودوس واکلیل الملک خشک
و خاکستر انیسون و دواقس و انجره است بگیرد هر کدام یک را که خواهد بوزن نیم مثقال با روغن زنبق
خالص خمیر کند و با پنبه بخود بردارد و این نیم مثقال را در سه نوبت استعمال کند باین قسم که اول شب
باب یازدهم
بخود بردارد و تا صبح بول نکند صبح بیرون آورده قسمت دیگر را استعمال کند تا ظهر وقت ظهر قسمت
سوم را استعمال کند نافع است باب ۱۱ دربیان دواهائیکه منی زنرا زیاد و روان کند و کمر را
محکم گرداند و آن تخم کلم و تخم شلغم و تخم هلیون و نخود سیاه و مرقشیشای نقره و حضض و اسپند
و حرمل و حبة الخضراست بگیرد از هر کدام اینها یکمثقال کوبیده با عسل مصفی خمیر کند و در ظرف چینی
نگاهدارد و هر روز بقدر شش نخود اول صبح که ناشتا باشد میل کند که فائده دارد فصل دیگر دوائیکه
دختر را زود برشد آورد و نیکو گرداند و آن سنبل هندی و سرخس و خرچنگ آبی و ایرسا و سورنجان
و بسفایج خشک و شاهدانه بیابانی و موی سوخته انسان است از هر کدام یک که خواهد بگیرد یکمثقال
باب دوازدهم
و با روغن بان خمیر کند و زن هر روز شش نوبت هر مرتبه یکدانق از انرا داخل گردن رحم با انگشت
بمالد زود برشد کند و مرد مراد خود را از او بیابد باب ۱۲ دربیان دوائیکه سائیدن را بر زنان خوش
آید که از هر کاری بجز آن باز ایستند و آن پیاز عنصل و بلادر و شب و تخم سوسنبر و صامریوما و
زعفران الحدید فولادی و سم بز سوخته و سرخس و سوسن آسمانگونی و تخم تریزک بیابانی از هر کدام
باب سیزدهم
که خواهی بگیر یکدرهم اگر خاکستر نباشد و با آب گل سرخ فشرده خمیر کند چون زن او را بخود بردارد تا
ششماه بهیجان آید و بعد از ششماه اگر باز استعمال کند عود نماید باب ۱۳ دربیان دوائیکه فرج را
تنگ و گرم و خشک و پاک گرداند در بابهای پیش ذکر شد چیزهائیکه سبب زینت زنان است که
بآنواسطه مرد میل بجماع با نها کند بقدر کفایت و اکنون ذکر میشود چیزهائیکه فرج زنرا نیکو گرداند
تا لذت از جماع با یشان حاصل گردد و کمال لذت جماع از برای مرد حاصل نمیشود مگر آنکه در فرج
زن سه صفت باشد و آن تنگی و گرمی و خشکی است از رطوبت و هر گاه یکی از این سه صفت در فرج

ازهرکدام ده مثقال کل سرخ خشک وچوب نازک آس ازهرکدام دو مثقال سه جزء اول را باشراب ریحانی ترکند وقرص ساخته خشک کند بعد باادویهٔ دیگر سائیده بیامیزد ودرسایه خشک کند چون خواهد استعمال نماید صبح بحمام رود وبدن پاک کند بعد بیرون آمده بدنرا خشک کرده ازدوا بربدن بپاشد وعصر بحمام رود وبدنرا بشوید نافع است صفت دوای دیگر بگیرد دارچینی وسنبل وقرنفل وهیل واظفار الطیب وقسط ازهرکدام یکجزو وکل مختوم وثقل سرب وسفیداب شسته ازهرکدام نیم جزو وشیح ارمنی وسنبل رومی ازهرکدام یکجزو وزعفران وکل سرخ خشک ازهرکدام سه جزو همه ادویه را سائیده باآب زعفران وآب مورد وشراب ریحانی خمیر کرده بدستور سابق بربدن بمالد صفت دوائیکه عرق زیر بغل را منع کند وخوشبو نماید بگیرد شب یمانی ومر ازهرکدام دو درهم اقاقیا هفت درهم توتیا پنج درهم همه رانرم سوده باکلاب خمیر کرده برزیر بغل بمالد واگر بوی کند بغل غالب باشد بجای آب سرکه کند وباآب کرم استعمال نماید وبزیر بغل مالد نفع دهد صفت دوای دیگر بجهة بدبوئی تمام بدن وبیخ ران وغیرآن بگیرد کل سرخ خشک وسعد وکلنار وبرگ مورد خشک وپوست انار ترش ازهرکدام پانزده درهم سلیخه وسنبل وحماما ازهرکدام دو مثقال شب یمانی بیست درهم همه را کوفته وبیخته وباسرکه خمیر کرده قرص ساخته درسایه خشک کند بوقت حاجت ازان قرص سائیده ودرحمام بربدن بمالد وبعدازان بدنرا باآب سرد بشوید صفت دوای دیگر بگیرد شاهدانه وقسط وحماما وغنچه کل سرخ وکلنار واقاقیا وشب وپوست انار ازهرکدام یکجزو وسفیداب قلعی ربع جزء سعد نیم جزء همه را کوفته وبیخته باسرکهٔ خوشبو خمیر کرده قرص بسته بوقت حاجت بدستور سابق استعمال کند واما دواهائیکه منع کند ریختن بول را پس سعد وسنبل الطیب وسوسن اسمانکونی وسلیخه وبسفایج وشاهسفرم بیابانی وسوسن وحجر الیهود وسیاهدانه هرکدام ازینهارا که خواهد بگیرد ومانند سرمه نرم بساید یکمثقال ازان باپنج مثقال آرد وشکر سفوف کند واما دواهائیکه بیخ ران را خوش کند وکند بغل را ببرد توتیای کرمانی وقنا واسپند وزوفا وحماما وادشم بیابانی وخاکستر چوب توت ومقل یهودی وشاخ کاو کوهی سوخته هرکدام ازاینهارا که خواهد بقدر سه درهم گرفته وسائیده باکلاب خمیر کند ودرسایه خشک نماید دوباره اورا سائیده درروغن خوشبو حل نماید ونگاهدارد هرروز جمعه بعداز بیرون آمدن ازحمام برآنموضع بمالد وتا دو روز نکذرد بحمام نرود بسیار نفع خواهد بخشید باذن الله تعالی والله اعلم

باب ۹ دربیان دواهائیکه لب رحم وگردن آنرا قوت دهد وضعف دررا رفع کند

واندواها عقرب سوزانیده وچنگهای خرچنگ آبی وسنگ مقناطیس وزهرهٔ سنگ پشت آبی وفضلهٔ

باب هشتم

خلط آهن نیم مثقال اردە و گنجد نیم مثقال همه را باهم نرم سائیده با حنا همراه کرده با سرکه خمیر نموده موی یا دست را خضاب کند مانند رنگ شبق برآید صفت خضاب آسمانگونی بگیرد حنا ده مثقال آهک دو مثقال مرتک سه مثقال زاج یکدرهم صمغ عربی یکمثقال کتیرا سه مثقال لاجورد یک مثقال همه را باهم کوفته با سرکه و سپیده تخم مرغ خمیر کند و بآن بر دست یا جای دیگر خضاب کند رنگ آسمانی خوش برآید باب ۸ در بیان دواهائیکه بدن و لباس را خوشبو گرداند و منع چکیدن بول و عرق در وقت خواب کند و گند بغل را نفع بخشد و شوهر را با و مائل کند چونکه خوشبوئی بدن و لباس سبب زیادتی رغبت شوهران باشد و زینتهائیکه ذکر نمودیم بدون بوی خوش کامل نگردد بلکه در صورت بدبوئی فائده ندهد در این باب ذکر مینمائیم دواهائیراکه چون استعمال شود حاجت باستعمال مشک و عنبر نباشد و باعث زیادتی صحبت و مجالست و همخوابگی گردد صفت دوائیکه بوی بدن را خوش کند بگیرد سوسنبر و نعناع و مرزنجوش و برگ سیب از هر کدام یکمشت بقدر چهار انگشت آب بر او ریزد و او را بجوشاند تا آب سه یک شود صاف نموده بر بدن مالد بوی را خوش و نیکو کند صفت دوای دیگر که بدن را خوشبو کند بگیرد آس و مرزنجوش و سعد و پوست ترنج و برگ ترنج و دواله و صندل از هر کدام یکجزو همه را نرم کوبیده و سائیده نگاهدارد بوقت حاجت قدری از آنرا با روغن مورد یا روغن گل و آب نیمگرم ممزوج کرده بر بدن مالد نیکو باشد صفت دوای دیگر بگیرد مردارسنگ و توتیا و خاکستر برگ سوسن و مرو صبر و گل سرخ از هر کدام یکجزو همه را باهم سائیده مانند قسم سابق استعمال کند یا آنکه بر بدن بپاشد صفت قرصیکه بوی بد را ببرد بگیرد صندل و سلیخه و مشک و سنبل و شب و مر و گل سرخ از هر کدام یکجزو و توتیا و مردارسنگ از هر کدام سه جزو و کافور نیم جزو همه را باهم سائیده با گلاب خمیر کند و قرص ساخته خشک نماید بعد از خشک شدن استعمال نماید صفت دوائیکه بوی عرق را ببرد بگیرد سعد و گل و مشک و شب از هر کدام یکجزو همه را کوفته و نرم سوده با گلاب بیامیزد و بر بدن بمالد صفت دوائیکه گند بغل را ببرد و بعد بدوای دیگر حاجت نباشد بگیرد درمنه خشک و زراوند بلند سوخته شده و برگ چنار سوخته شده و کاغذ سوخته شده و هسته زیتون سوخته و آبگینه زعفرانی سوخته و زعفران از هر کدام یکجزو همه را نرم مانند سرمه بساید و با آب فشرده برگ مورد خمیر کند و در سایه خشک نماید بعد از آن زیر بغل را تیغ زند و از آن حب بر آنموضع که تیغ زده بمالد و بر او بپاشد و یکشبانه روز بگذارد بعد او را بشوید دیگر ابداً بوی بد ندهد صفت دوائیکه بوی بدن را خوش کند و نفع بصاحبان مزاج حار دهد بگیرد سعد و شاهدانه و فقاح اذخر و میعه شامی

بالایند و آنخضاب کند و برگ چغندر بر او گذارد سبز رنگ بر آید مانند برگ چغندر و برگ مورد
صفت خضاب سبز و بعضی گویند فیروزه بگیرد لاجورد و ریشهٔ زردچوبه و وسمه و شنگرف از هر کدام
یکجزو زعفران و مصطکی از هر کدام نیم جزو همه را نرم کوفته با آب صمغ خمیر کند و با آن خضاب نماید
صفت خضاب سیاه رنگ بگیرد پوست موز خشک را و نرم کوبیده و هموزن او حنا و وسمه و دانه
مازوی سائیده و سه درهم زاج سبز و دو درهم املج و نیم درهم مصطکی همه را مثل سرمه نرم کرده
با آب نیم گرم خمیر کرده قدری بگذارد و بعد خضاب کند مانند پر کلاغ سیاه بر آید صفت خضاب
دیگر مانند رنگ پر طوطی حنا یکمثقال آهک سه مثقال قرنک زاج و صمغ عربی و کتیرا از هر کدام یکمثقال
لاجورد سه مثقال همه را نرم سوده با سفیدهٔ تخم مرغ خمیر کند و خضاب نماید خوشرنگ بر آید صفت
خضاب پر طاوسی شب یکمثقال زاج دو مثقال زاج سبز سه مثقال خلط آهن پنجمثقال پوست انار
ترش پنجمثقال حنا و شنگرف از هر کدام یکمثقال همه را نرم کوفته با بول اطفال خمیر کرده خضاب کند
خوشرنگ پر طاوسی بر آید صفت خضاب فیروزه بگیرد زنگار پنج مثقال زاج یک مثقال شب یمانی
و زرنیخ و دراسخت و زاج سبز و صمغ عربی از هر کدام سه مثقال زعفران سه نخود همه را نرم کوفته با ده
مثقال حنا با سرکهٔ انگور خمیر کند و خضاب نماید مانند رنگ فیروزه صاف بر آید صفت خضاب
زعفرانی رنگ بگیرد خون سیاوشان چکیده دو جزو وسمه و زعفران و شنگرف از هر کدام یکجزو
مصطکی نیم جزو همه را نرم کوبیده با آب صمغ خمیر کند و خضاب نماید خوشرنگ بر آید صفت
خضاب طلائی رنگ بگیرد عنزروت سه مثقال مکس طلائی یکدانگ زرنیخ سرخ سه مثقال برادهٔ
شیوط ربع مثقال صمغ عربی یکمثقال تخم اکلیل الملک نیم مثقال سندروس و آب سیر سبز از هر کدام
دو مثقال همه را نرم سوده با آب سیر و زهرهٔ گاو سرخ خمیر کند و خضاب نماید مانند طلا رنگین شود
صفت خضاب نقره بگیرد سفیداب قلع سه اوقیه جعده دو مثقال برگ حنا یکمثقال صمغ
عربی یکمثقال کافور دو نخود برادهٔ آهن یکدرهم همه را باهم نرم بساید و بیزد و با سفیدهٔ تخم مرغ و
سرکه خمیر کند و بآن دست را خضاب کند مانند نقرهٔ خام سپید بر آید صفت خضاب سرخ رنگ
بگیرد زاج دو درهم بقم اعلای قرمز رنگ یکدرهم حنا شش درهم مغره یکدرهم و نیم خون سیاوشان
دو مثقال زعفران یکدرهم و نیم مصطکی یک مثقال همه را نرم کوفته با روغن زردهٔ تخم خمیر کند
و خضاب نماید مانند شقائق رنگین بر آید صفت خضاب سیاه مانند رنگ شبق بگیرد پوست
انار ترش یکمثقال حنا بیست مثقال نیل هندی دو مثقال زاج یک مثقال مازو یک مثقال

و تقطیر نماید پس آن مقطر را بگیرد و یک اوقیه زاج قبرصی و پنجدرهم براده آهن در او بریزد و در شیشه نموده
در آفتاب گرم بیاویزد تا آنزمان که سرخ شود و چون خواهد که دست را رنگین کند اوّلا دست را در آب
نوشادر زده بعد در این آب فرو برد طلائی رنگ شود صفت رنگ طلائی دیگر بگیرد یکجزو حنا و یکجزو
وسمه و یک جزو زرنیخ زرد و ربع جزو زعفران و برابر همه اجزاء نشادر پس همه را سائیده تا مثل غبار گردد
و او را در میان پنیرمایه تازه گوسپند گذارد یا در میان روده گوسپند کند و در خمره آب بیاویزد
اگر در موسم تابستان باشد ظرفی در زیر او تعبیه کند که هرگاه از او چیزی بچکد در میان آن ظرف
بچکد و اگر موسم زمستان باشد در زبل او را دفن کند تا حل شود و چون خواهی خضاب کنی آرد جو را
بآن آب که چکیده است خوب خمیر کند و یکشب بگذارد بماند بعد باو دست را خضاب کند رنگ او
مانند طلای محلول گردد صفت خضاب دیگر مانند آن بگیرد حنا و وسمه دو جزو و مقطر دم الاخوین
هموزن هر دو همه را با سرکه انگور خوب بساید و خضاب کند رنگ طلائی خوش برآید صفت خضاب دیگر
زرنیخ زرد پنجدرهم بورق و کبریت و مرتک ذهبی از هر کدام دو درهم همه را در میان بوته نموده بوته دیگر
سرپوش نموده و در میان کوره گذارده بمدتی تا دواز رد رنگ شود بیرون آورده و بگذارد سرد شود پس
دور اگرفته نرم بساید حنای خوب را گرفته با سرکه خمیر کند و خشک نماید پس او را نرم بساید
و اینده ارا با او بیامیزد و با آب شکر سفید او را نیکو خمیر کند و بگذارد یک شبانه روز بماند بعد از آن استعمال
کند رنگ دست مانند طلای محلول گردد عبد الرحمن صاحب کتاب ایضاح در علم نکاح گوید اینده را
بزنی تعلیم کردم بآن خضاب کرد هرکه او را میدید گمان میکرد ورق طلا بر کف چسبانیده بسیار خوش رنگ
و خوشنما بود صفت خضاب دیگر بگیرد براده آهن را و بر او سرکه تند بریزد آنقدر که او را فرا گیرد و در
آفتاب گرم گذارد هرچه بر روی سرکه جمع شود بگیرد و نگاه دارد و سرکه را تازه کند مکرر چنین کند تا هر قدر
که خواهی از آن بگیری پس او را نرم سائیده همراه کمی دهنه فرنگ یا مقدار سه درهم زرنیخ ممزوج نموده نگاه
دارد و پس نشادر را در سرکه ریخته حل نماید و پاره مس سرخ در او افکند و بگذارد تا سبز شود پس حنا را با آن
آب نشادر خمیر کرده خضاب کند و بالای خضاب بحنا با آن دوا خضاب کند مانند زمرد سبز برآید و تا
مدتی تغییر نکند صفت خضاب دیگر مانند آن بگیرد زاج سبز و زاج سفید از هر کدام یک جزو و هر دو را
جداگانه بساید و در ظرفی نموده آب بر روی آن بریزد که بالای آن قدری آب بایستد بقدر یکساعت
بگذارد و هر یک را جداگانه صاف کند و در آفتاب نهد تا خشک شود آنچه در ظرف بعد از خشک
شدن مانده بگیرد و باهم ممزوج کرده با سفیده تخم مرغ بساید و اوّلا دست را با حنا خضاب کند بعد

تجربه کرده باشد چونکه میگویند باندازهٔ سطبری وبلندیش قوت وسختی دراو نبود صفت دوائی دیگر
مغز بادام یکرطل مغز پسته ومغز فندق چهار وقیه کتیرائی سفید وبنفش ازهرکدام سه وقیه دانهٔ اذخر نیم رطل
ثمرهٔ اثل کشنیز ازهرکدام سه اوقیه کرادایای اندلسی دو وقیه زراوند عراقی نیم وقیه حسن یوسف نیم رطل
خمیر ترش وعلکه ومستعجله ازهرکدام سه وقیه تخم خطمی دو اوقیه شم وانیسون ازهرکدام ربع قدح نخود اعلی نیم
قدح برنج یکقدح شکر سفید دو رطل روغن دنبه دو رطل روغن کنجد یکرطل بورهٔ ارمنی عرابیی یک اوقیه حنا
یک اوقیه همه اجزا را کوبیده استعمال نمایند صفت دوائی دیگر بگیر پسته وفندق وکتیرا وبوره وخمیر
زلابیه ازهرکدام سه وقیه بادام نیم رطل علکه ومستعجله وکابلی ازهرکدام یک وقیه مصطکی سه درهم روغن
پاچهٔ خالص وروغن مرغ وروغن بادام ازهرکدام سه وقیه روغن کنجد یکرطل دنبه نیم رطل شکر یکرطل روغن
کنجد وروغنهای دیگر را برآتش گذارده بجوشاند وبورق را دراو بیفکنند تا سرخ شود وخاصیت وی بروغن
پس داده شود پس اورا بیرون آورده دور افکنند وخمیر در روغن کنجد اندازد ومغزها را کوفته بادواهای دیگر
برخمیره وروغن بپاشد وبجوشاند تا پخته شود پس شکر دراو بریزد وبجوشاند تا روغن آشکار شود پس
اورا فرود آورده سرد کنند ومیل نماید وروغن را درشیشه نگاهدارد پس بحمام رفته از آن روغن با آب جو
یا آب انگور بنوشد تا زمانیکه روغن بهمین دستور تمام شود صفت دوای دیگر مجرب بگیر دمازو و
قرط یمانی وقرظ بلدی وسعد نصاری ازهرکدام یک وقیه سعد کوفی نیم اوقیه مر سه درهم کلخ سه درهم
کاوزبان ربع رطل عدیه یکرطل کشنیز شامی سه رطل هندی وکابلی ازهرکدام یک اوقیه مصطکی معلقه ودکمه
گل سرخ ازهرکدام یک اوقیه شمار نیم قدح انیسون ربع قدح مرسین سبز دومن غول وغول کوچک از
هرکدام چهار درهم علکه ومستعجله ازهرکدام سه درهم قرنفل شش درهم تخم اذخر پنج درهم تخم مرو ربع
قدح کتیرای سفید وشاه بلوط ازهرکدام یک اوقیه همه را کوفته با رب خرنوب او را بپزد بآتش ملایم
چون اجزای بیکدیگر را گرفت از آتش فرود آورد وبعد از غذا وقت خواب زنان استعمال کنند صفت
دوای دیگر بگیر یکرطل آرد ویکرطل شیر گوسپند وچهار اوقیه روغن دنبه وبادام وکتیرا ازهر یک
چهار رطل عسل نیم رطل همه را در شیر حل نموده قرص بسازد وهر روز نیم اوقیه میل کند بسیار نافع است
باب ٧ در خضاب دست وسرانگشتان نازنینان چونکه خضاب دست وسرانگشتان زنان
ازجمله زینت وزیادتی حسن بود دراین باب ذکر میکنیم اقسام مختلفهٔ خضاب را که چون زنان
خضاب کنند دست وسرانگشتان را رنگین نماید باعث بر زیادتی حسن گردد وازان جمله اینست خضاب
طلائی بگیر دیکرطل عسل ویکرطل آب گرم هردو را خوب برهم زنند ودر قرع نموده انبیق براو سوار کنند

باب هفتم

بنوشد و بحمام و در آب گرم رود که در حمام تحلیل رود بسیار نافع باشد صفت دوای دیگر بگیرد آرد باقلا
و نخود و برنج و جو برابر یکدیگر عدس و ماش مقشر و خشخاش از هر کدام نیم جزو گندم بلغور و کنجد از هر کدام یکجزو
و نیم شکر دو جزو همه را باهم بیامیزد و صبح و عصر قدری از آن با آب نعناع خمیر کرده میل کند صفت دوائیکه ابن
سینا گفته در فربه نمودن بدن عجیب است بگیرد برگ شاهدانه یکشبانه روز در آب بخیساند بعد او را
با آب بشوید با روغن بر آتش نهد آنقدر که گرم شود و هموزن او شکر و همانقدر کره و چهار برابر آن
بادام با او بیامیزد و در وقت خواب بقدر پنج درهم میل کند صفت دوای دیگر بگیرد علف شاهدانه و در
آب بجوشاند تا خوب پخته شود پس او را صاف کرده آب او را دور بریزد و خود او را در میان خمیر نهاده در تنور بپزد
تا سرخ شود مانند خرمای خشک پس او را بیرون آورده بساید و یکمثقال او را در یکرطل نان دو آتشه کنجد
خشخاش زده کوبیده داخل کرده صبح و شب سه کف از آن میل نماید صفت معجونیکه بدنرا فربه و تر و تازه
کند بگیرد دانه مویز یعنی هسته او را با صمغ عربی بیامیزد صبح سه مثقال و وقت خواب یکمثقال میل کند و
غذای او اسفیدباج با گوشت فربه باشد و اگر آن ممکن نشود آب لوبیای قرمز بنوشد بسیار نفع خواهد کرد
صفت دوائیکه فربه کند و بعضی تجربه نموده اند بگیرد تخم ترتیزک سفید آرد نخود آرد باقلا از هر کدام یکجزو
کسیلا دو جزء زیره کرمانی و فلفل از هر کدام نیم جزو همه را نرم کوفته و سائیده خمیر نماید و در تنور بپزد
و با هموزن او نان دو آتشه مخلوط کند هر روز از آن با شیر و آبگوشت مرغ فربه قدری قبل از غذا خوردن
میل کند صفت دوای دیگر از خواص الاشیاء نقل شده بگیرد بچه زنبور عسل را پیش از آنکه بال آنها
بیرون آید و بعضی گفته اند کرم سفید برا که مگس عسل را بخورد و در سایه خشک کند و بعد از سائیدن قدری
از آن را با قاووت با شکر فر و جگر دو میل کند صفت دوای دیگر چون زن خواهد عضوی از اعضای او
فربه شود مانند فرج یا سرین یا موضع دیگر او دوا این از جهت دوا یا غذا نیست بلکه بجهة آنست که این عمل
سبب کشانیدن قوت غذا میشود بسوی آن عضو و چیزی از این بهتر از برای فربه کردن عضو نیست
چنانکه جالینوس گفته و آن اینست که آن عضو را بمالند تا سرخ شود بعد با آب گرم بشوید و بمالند تا سرخ
شود پس زفت را بر پارچه کشیده بر آن موضع افکند چون چسبید او را بکند قوت غذا بجانب آن
عضو توجه نماید و باید در تابستان روزی یکنوبت و در زمستان روزی دو نوبت استعمال کند جامع
گوید مرد مسکری را دیدم که جوانی را با این تدبیر بعضی از اعضای او را فربه نموده در مدت اندکی ابن سینا
گوید بعضی کرم سرخ بلند قدرا با زفت شریک مینمایند تا در جذب غذا بعضو اثرش زیاده گردد و صاحب
کتاب ایضاح گوید خبر داد مرا که مردی احلیل خود را با این دستور سطبر و بلند میکرد و دور نیست که خود شرم

بال و کبابه و قاقله و عاقرقرحا و بسباسه از هر کدام سه درهم طباشیر و گل سرخ سوزانیده از هر کدام
یکدرهم نمک اندرانی پنجدرهم همه را نرم کوفته دندانرا بآن بشوید صفت سنونیکه دهانرا خوشبو کند
ولثه را محکم و دندانرا جلا داده نماید بگیرد سعد سفید مقشر را نرم کوبیده با آب انگور بساید و با عسل خمیر کرده
قرصهای کوچک بندد و بر ساج گذارده بر آتش خشک کند و متوجه شود که نسوزد چون سرخ شد و خشک
گردید او را بر داشته ده درهم از آن و نمک اندرانی و کفدریا از هر کدام سه درهم عود هندی چهار درهم
همه را نرم کوفته دندانرا بآن بشوید صفت دندان شوریکه لثه را محکم و دهانرا خوشبو کند بگیرد صندل
سفید و گل سرخ از هر کدام پنجدرهم سعد سفید و پوست ترنج خشک کرده و اذخر و اثل از هر کدام سه درهم
قاقله و بسباسه و کبابه و مینجک و مصطکی و عود هندی و شکر از هر کدام دو درهم همه را نرم سائیده
دندانرا بآن بشوید صفت دوائیکه دهانرا خوشبو کند بگیرد سلیخه و دارچینی و رامک و سنبل و فقاح
اذخر و ریشهٔ سوسن و کبابه و شیبه و ریشهٔ سوس برابر یکدیگر همه را نرم بساید و با گلاب خمیر کند و مانند
نخود حب بندد هر روز یکی را در زیر زبان نهد باب ششم در معرفت دواهائیکه بدنرا فربه و محکم کند
و قوت دهد چون فربهی زنان مطلوب شوهرهاست و لذت مصاحبت با ایشان زیادتر از لذت با
زنان نزارست ذکر میکنیم در اینباب غذا و دوائیکه چون زن نزار او را استعمال کند بدنش فربه شود
و گوشتش سفت شود و رنگش صاف و نیکو گردد پس اوّلا ذکر میشود غذای فربه کننده که دوا را بعد از
آن غذا استعمال کنند و یکچندی بر آنطریق مداومت نماید تا مقصود حاصل گردد و غذائی مطلوب آنست که
نیکو هضم شود و قوت دار باشد مانند حلیم و جواذیب و شیربرنج و گوشت برّهٔ شیرمست و گوشت
بریان و نیمچی و مرغابی فربه و مرغ که اینها همه بدنرا فربه میکنند و همچنین بسیار رفتن بحمام بعد
از آنکه غذا از هضم اوّل گذشته باشد صفت دوائیکه بدنرا فربه و رنگ را نیکو و باه را زیاد کند با
بگیرد بادام و مغز فندق و حبة الخضراء و پسته و شاهدانه و دانه صنوبر بزرگ همه را کوبیده و خمیر نموده
حب بندد بقدر گردو هر روز پنجدانه میل کند و بالای او آب انگور بنوشد بسیار نافع باشد صفت
دوائیکه بدنرا فربه و رنگ را نیکو گرداند بگیرد آرد بسیار نرم چهار رطل انزروت پنج وقیه نرم کوبیده
با آرد مخلوط کند و با روغن او را بساید و خمیر کند و قرص بسازد و صبح و عصر از آن بخورد صفت دوای
دیگر بگیرد نخود را در شیر گاو یکشبانه روز بخیساند و هر گاه شیر را تازه کنند و او را در میان شیر تربیت
کنند بهتر است پس بگیرد برنج سفید شسته و تخم خشخاش کوبیده و گندم و جو که پخته باشند و او را بهم رفته
بقوام آمده باشد از هر کدام سی درهم مغز بادام پنجاه درهم هر روز سی درهم از آنرا با شیر یا با روغن جوشانیده

باب ششم

پس او را طبخ داده تا آنکه قدری بقوام آید پس او را صاف کرده ثفل او را دور افکند و صافی او را چند
روز در آفتاب گذارد بر روی ورقه بندد و آن نمک وی است آن نمک را گرفته نگاهدارد بوقت
حاجت او را با آب حل کرده بر موئی مالد بزودی موی را ببرد بعضی از این اب بقدر ربع شیرجا مخلوط کرده
طبخ دهند تا آب تمام شود و آنرا روغن را بوقت حاجت با پنبه بر موی مالند موی ببرد و دست با آن روغن
نیالایند صفت روغن دیگر بگیر قلی دو جزو آهک یکجزو زرنیخ ده جزو آب بر آنها ریخته سه روز بگذارد بعد
اب او را صاف کرده نگاهدارد پس بگیر روغن کنجد دو جزو و از آن آب سه جزو با هم بپزند تا آب تمام شود و روغن
باقی بماند بوقت حاجت با پنبه استعمال کند گویند چون آهک را با برگ شفتالو یا سعد یا سنبل یا اذخر مصعد کنند
بوی بد آهک را ببرد والله اعلم بکل شیء

باب ۵ در بیان دواهائیکه دندانرا جلا دهد و بوی بد دهانرا
ببرد و دهانرا خوشبو گرداند و معطر کند بیش ازین ذکر شد که یکی از اسباب حسن سفیدی دندان و خوشبوئی دهان
است که سبب تکمیل زیبائی و رونق بازار رعنائیست و در این باب ذکر میشود دواهائیکه با آن دندان
جلا یابد و بوی دهانرا خوش گرداند تا مدد بمقصود کند صفت دندان شوری که دندانهارا جلا دهد بگیرد
شاخ گاو کوهی سوزانیده و نمک اندرانی و کف دریا از هر کدام یکجزو ریشه نی سوزانیده دو جزو سادنج
ربع جزو چینی شکسته یکجزو همه را نرم سائیده دندانرا با آن بشوید صفت دندان شور دیگر بگیرد پوست
انار شاخ گاو کوهی و گلنار و سماق و مازو و شب اجزاء مساوی همه را نرم سائیده و بیخته دندانرا
با آن بشوید صفت دندان شور دیگر که دندانرا سفید و محکم کند بگیرد نمک اندرانی را نرم سائیده در
کاغذی پیچیده در آتش افکند چون سرخ شد او را در میان قطران خاموش کند پس ازان نمک و کفدریا
و دارچین و مر و سعد و خاکستر شیح از هر کدام یکجزو شکر سه جزو کافور ده جزو همه را نرم سوده دندانرا با آن بشوید
صفت دندان شور دیگر که دندانرا جلا دهد و پاک گرداند بگیرد شکر سپید را و انگشت را در سکنجبین زده
بشکر بیالاید و بر دندان مالد بعد با آب مضمضه کند هر هفته یکبار صفت حبیکه در دهان گیرند دهان خوشبو
شود بگیرد برگ گل و صندل سفید و صندل زرد و سعد از هر کدام ده درهم سلیخه و سنبل و میخک و قرفه و جوزبوا از
هر کدام یکدانگ همه را کوفته با آب انگور خمیر کند و حب بسازد و بقدر نخود در دهان نهد صفت حبیکه بدبوئی
دهانرا ببرد بگیرد هال و قاقله و جوزبوا و میخک و دارچین و خولنجان از هر کدام سه درهم گل سرخ و صندل سپید
از هر کدام پنج درهم کافور نیم درهم مشک یکدانگ همه را نرم کوبیده با گلاب خمیر کند و بقدر نخود حب بندد
و در دهان نگاهدارد صفت دندان شوری که دهانرا خوشبو کند و دندانرا محکم کند و جلا نماید بگیرد آرد جو را
با عسل خمیر کرده بسوزاند پس بگیرد ازان خمیر سوخته و کفدریا و ریشه نی سوخته شده از هر کدام هشت درهم

باب پنجم

درکفدست ریزد و باچوبی مانند مسواک ازاین روغن براو ریخته برموی مالد بنهایت سیاه شود صفت
خضابیکه موئ‌را مجعد کند بگیرد آهک و مرداسنک واملج وکل جوری وصمغ عربی از هرکدام سه درهم
زاج دو درهم همه راجداجدا کوفته بعد باهم مخلوط کرده خمیر کند و سر را باخطمی شسته بگذارد تا خشک شود
بعد بالایند واخضاب کنند موی مجعد کردد صفت دوای دیگر مانند آن بگیرد آرد شنبلیله وسدر ومازو
وآهک ومرداسنک از هرکدام بگیرد هرکدام را سائیده باهم خمیر کرده خضاب کند صفت دوائیکه
موئ‌را بهین وخوشنما کند بگیرد لعاب اسفرزه ولعاب خطمی ولعاب بهدانه را برموی مالد براق ومستقیم
کردد واکر یکی ازینها باشد کفایت میکند صفت دوائیکه موی ابروانرا برویاند بگیرد زراریح تازه را
وپاهای اورا بریده وبالهای اورا کنده درسایه خشک کند بعد اورا باروغن بنفشه یازیت سائیده
بجوشاند تاغلیظ کردد وچند دفعه ازآن برهر موضع که خواهد بمالد موی بروید صفت دوای دیگر
بگیرد سم خر سوخته وشاخ سائیده باروغن سرکه سائیده برهرموضع مالد نفع بسیار بخشد صفت
دوای دیگر بگیرد جعده ولادن رابرابر یکدیگر سائیده باشیرهٔ انکور خمیر کرده شب برموضع مالد وصبح
بشوید صفت دوای دیگر مانند آن بگیرد زراریح سوخته یکجزو فلفل دو جزو خرء الفار نیم جزو همه راباهم
سوده باروغن زیت خمیر کرده برموضع مالد بسیار نافع باشد ابن سینا کوید از جمله چیزهائیکه در رویانیدن
موی نافع باشد آنست که موئ‌را کنده برک شاهدانه وبیخ نفتی برجایش مالد یا آنکه آندوا را با سرکه طبخ
داده محکم برآنموضع بمالد وسه نوبت چنین کند صفت دوائیکه نگذارد موی بروید بگیرد قربا به را
ودرسایه خشک کند ازان کوشت واز خون کاسه پشت آبی خشک کرده وبورق سرخ ومرداسنک
وصدف سوخته اجزاء مساوی باآب خمیر کرده وخیسانیده موئ‌را بکند وازینده وابرآنموضع بمالد صفت
دوای دیکر بگیرد فلیمیا وسفیداب سربی از هرکدام یکجزو وشب نیم جزو همه رابا آب برک شاهدانه بسایند
وموئ‌را کنده ازانید وابرآنموضع بمالد صفت دوای دیگر بگیرد شیرانجیر وتخم مورچه وکفدریا را باآب
ترنج بساید وبعد باآب ترنج وشیر تربیت کند وموئ‌را کنده ازینده وابرجای موی بمالد تا سه نوبت و
اکر طفل پیش ازرستن موی بردینش بمالد موئی نروید ابن سینا کوید هرکاه خارپشت را باروغن
بجوشاند تا باد کند وموی بدنرا کنده ازانروغن برآنموضع بمالد موی نروید وهرکاه خارپشت را
خشک کرده باسرکه بساید وبرجائی موئی کنده بمالد موی نروید صفت دوائیکه موئ‌را ببرد بگیرد آب
آهک وزرنیخ برابر هم وقدری صبر همه را باآب بساید تا بقوام آید پس استعمال کند فوراً موئ‌را ببرد
صفت دیکر بگیرد آهک یکجزو زرنیخ دوجزو آب براو ریخته آنقدر که چهار انگشت آب براو بایستد

پس او را صاف نموده در شیشه نگاهدارد و چون خواهد که استعمال کند اول شب بر موی مالیده برگ
درخت بر روی او ببندد چون صبح شود قدری خمیر آرد بر او بمالد تا خشک شود پس بحمام رفته او را بشوید
بعد قدری عطر بر موی مالد تا یکسال رنگش باقی باشد و هرگاه بیخ موی سفیدیش آشکار شد چنان کند
که اول ذکر نمودیم صفت خضاب دیگر بگیرد حنظل را و او را سوراخ نموده آنچه در او است بیرون کند
و قدری شقائق نعمان و غار در او پر کند و درش را بگذارد و او را گل حکمت گرفته در تنور نیم گرم
یکساعت یا زیاد بگذارد بعد او را بیرون آورده روغنش را صاف نموده در شیشه نگاهدارد بوقت
حاجت از آن استعمال کند موی را بسیار سیاه گرداند صفت خضاب دیگر بگیرد سم خر سیاه را و بسوزاند
و با روغن آس ممزوج نموده بساید و استعمال کند صفت خضاب نیکوئیکه بعضی تجربه نموده اند بگیرد
شقایق نعمان و آب درخت عوسج و مازو که در روغن زیت جوشانیده و سائیده باشد و خبث
الحدید سوده از هر کدام یکجزو شب ربع جزو همه را با سرکه بیامیزد و بپزد بعد صاف نموده استعمال کند
جالینوس گفته چون منجک را بسایند و با حنا ممزوج کند و خضاب کند موی سیاه بروید
صفت دوای دیگر که چون طفل نابالغ استعمال کند مویش هرگز سفید نشود بگیرد خون پرستوک و
بقدر نیم نخود مشک و زیبق خاکستری رنگ را باهم سوده و بدماغ کشد چون بزرگ شود مویش سفید
نگردد ابن سینا در قانون آورده که چون انسانیکه بدنش قوی و رطوبتش بسیار باشد بقدر یکدرهم
زاج سرخ المحنی میل کند موی سفیدش بریزد و موی سیاه بروید و نیز گفته که هرکس هر روز هلیله کابلی را
در دهان نهاده قدری بخاید و بمکد و فرو برد یکسال بر این منوال مواظبت کند جوانیش باقی ماند و دیر پیر شود بلکه
پیری باو روی ندهد صفت خضاب سرخ بگیرد سعد و کندس برابر هم در آب بجوشاند و صاف نموده با آن
آب خضاب کند بسیار سرخ برآید صفت خضاب دیگر بگیرد درد شراب را و با روغن بان یا روغن آس ممزوج
نموده خضاب کند صفت خضاب شرابی رنگ بگیرد پوست انار را در آب یکشبانه روز بخیسانند پس با
آن آب حنا را خمیر کند و یکشبانه روز بگذارد پس بگیرد براده آهن و املج از هر یک جزوی هر دو را باهم جوشانیده
آن حنا را دوباره با این آب خمیر کند و بآن خضاب نماید صفت خضاب خمری دیگر بگیرد وسمه و مقل و قدری
خطمی همه را باهم خمیر کرده خضاب کند صفت خضاب دیگر حنا و وسمه از هر کدام یکجزو و قدری خطمی همه را
با آب سماق خمیر کرده خضاب کند صفت خضاب دیگر که بعضی از زنان شام بآن خضاب میکنند و مانند
شبق سیاه میشود بگیرد کوزه دهن تنگی از سرب و چهل عدد زلو در او بیفکند و روغن زیت شسته بر او بریزد
و سر کوزه را محکم بسته چهل روز در میان زبل دفن کند بعد بیرون آورده بوقت حاجت قدری روغن بگیرد

روغن براو بمالد سالی یکنوبت چنین کند مقصود بعمل آید صفت دوای دیگر از برای سر بگیرد حنا و
وسمه برابرهم و با آب سماق و انار ترش بساید و بر موی مالد بسیار بسیار سیاه گرداند صفت دوای دیگر
بگیرد مازو هرقدر که خواهد و او را با روغن زیت سائیده و در دیگچه سفالی کرده بر آتش نهد تا بسوزد و نشان
آنست که سیاه شود پس او را بردارد و بیست درهم از آن با ده درهم راسخت و دو درهم شیبه و یکدرهم نمک
اندرانی همگی را با آب سماق سائیده بر موی مالد نهایت سیاه شود و زائل نگردد صفت دوای دیگر
بگیرد گل خار شتر یکمثقال با یک اوقیه عسل بیامیزد و بکار برد صفت دوای دیگر که روغن شقایق تا شد بجهة
قوت و سیاهی موی بگیرد گل شقایق و در سایه نعمان خشک نموده نرم بساید و از حریر بیرون
کرده ده اوقیه از آن در یک رطل روغن آس نموده بیست روز در آفتاب گذارد بعد استعمال کند صفت
دوای دیگر بگیرد شقایق نعمان و شب و مشک برابر یکدیگر همه را در شیشه کرده در زبل اسب مدتی دفن
کند خضاب بسیار نیکو کرده صفت دیگر کدوی سبز را در حالتیکه بوته خود پیوند است گرفته و او را سوراخ
کند و نمک سائیده با ربع آن خبث الحدید در آنکه و نماید و پوست را دوباره بر در سوراخش گذارد و بر او
گل بمالد و بگذارد هرچه در او هست آب سیاه شود مانند مرکب و خضاب نیکو گردد صفت روغنیکه
موی را سیاه کند و بیخ او را قوت دهد بگیرد حب النار و لادن افسنتین از هر کدام یکجزو میوه سرو دو جزو
همه را کوفته و از حریر بیرون کرده در پارچه بسته هفت روز در روغن آس بگذارد بعد او را در آن روغن
تیره کشیده استعمال کند صفت خضاب دیگر بگیرد گل کهر و ربع آن پشکل بز در روغن زیت و قدری
قفر تر بساید و استعمال کند صفت خضاب دیگر بگیرد هسته مویز را و نیکو بشوید و خشک کرده نیکو
بساید مانند سرمه و در شیشه نموده روغن سرکه براو بریزد و در زبل مدت یکماه دفن کند خضاب خواهد شد
و هم چنین است تخم هوبره که نام مرغی است صفت خضابیکه بخیال دوام کند و باید با دست
استعمال نکند که دست سیاه میشود بلکه بر دست پارچه چرمی ببندد و متوجه باشد که بر صورت نچکد که
صورتش را سیاه کند و هر پانزده روز یکنوبت بیخ مو را با پر از این چرب کند و آن خضاب اینست بگیرد
روغن زیتون نارسیده را صد درهم شقایق نعمان پنجاه درهم روغن و شقایق را در شیشه نموده و
سرش را با ساروج الحکمه محکم بسته بعد از خشک شدن مدت چهل روز در زبل دفن کند بعد بیرون آورده
روغن را صاف کند و شقایق را فشرده دور افکند پس هموزن روغن سرکه با پانزده عدد مازوی کوبیده
بر روی روغن بریزد و بگیرد راتیانج چهارده مثقال زاج قبرصی پنج مثقال حنا نه مثقال و وسمه پنج مثقال
همه را نرم کوفته و بیخته بر روی روغن و سرکه بریزد و بر آتش نهد تا آنکه سرکه خشک شود و روغن بماند

موی در می آورد صفت دوای دیگر که موی را بلند و پرپشت گرداند بگیرد زراوند یکمثقال مویزک ده
مثقال زرنیخ یکمثقال اسپند چهار مثقال همه را مانند سرمه سائیده سر را با خطمی بشوید چون خشک شد
با آب برگ چقندر و روغن کنجد او را تر کرده شب اول ماه بر سر مالد و صبح با سدر و خطمی بشوید بعد با روغن
لعاب بهدانه او را چرب کند در هر ماهی سه نوبت چنین کند بسیار نفع دهد صفت دوائیکه موی را برویاند
و از مجربات دانسته اند ابگینه فرعونی یا زعفرانی را مانند غبار سوده دو مرتبه با روغن زنبق بساید و بر هر
موضع که خواهد بمالد صفت دوای دیگر روغن را در ظرف یا صفحه سرب بریزد و با قطعه از سرب مانند
دسته او را بساید تا قوت سرب بروغن رود بعد از آن روغن بر هر موضع که خواهد بمالد و بالائی او برگ
انجیر جوشانیده ضماد کند بسیار نفع دهد صفت دوای دیگر بجهت رنگ کردن موی که سیاهی آن تا یکسال
بماند بگیرد روغن زیت خوب نیم رطل در طاوه کرده بر آتش نهد تا جوش آید و نیم اوقیه دانه یاسمین در او ریخته
برهم زند تا یاسمین بسوزد بعد روغن را در شیشه کرده نیم اوقیه براده آهن در او بریزد و چهار روز بگذارد
بعد از چهار روز از آن روغن دو مرتبه یا سه مرتبه بر موی مالد سیاه شود صفت خضابیکه بمامون الرشید
نسبت داده اند بگیرد بوته باقلائی تازه سبز که باقلا در او باشد او را بکوبد تا مانند مرهم گردد و آب او را گرفته
نگاهدارد و گل شقایق نعمانی نیز کوبیده آب او را بگیرد و گردکان سبز که بقدر مازو باشد او را نیز کوفته آب
را بگیرد پس این سه را برابر هم یا هموزن یکی از آنها روغن زیتون در ظرفی نموده با چوب او را خوب برهم زند
و بوزن هر دو رطل زیت نشادر درهم شب و شش درهم نمک اندرانی و بیست درهم مردارسنگ و ده درهم
اسفرزه همه را کوفته و با آنها مخلوط کند و چهل درهم براده آهن که مثل سرمه نرم باشد با آنها همراه کند
و مازوی سبز را بروغن گل آلوده بجوشانند تا شکافته شود و سوخته گردد بعد او را سوده بیست درهم از آن
نیز با آنها یار کند و برهم زند پس با آتش نرم او را جوشانیده پر سفیدی در او بجهت تجربه فرو برد چون دید
پر بعد از بردن مانند پر کلاغ سیاه شد ظرف را از آتش بزیر آورد و آنچه در اوست با پارچه کهنه صاف
کند و صافی او را در شیشه گلو تنگی نموده سر او را مهر کند و چهل روز او را در سرگین تر دفن کند بعد بیرون
آورده با پر بر موی از آن روغن بمالد مانند انگشت سیاه شود و هر ده روز یک نوبت تکرار
عمل نماید و در نسخه دیگر زیت را یک رطل و شب و نمک اندرانی از هر کدام سه درهم و مردارسنگ ده درهم و اسفرزه
پنج درهم و براده آهن بیست درهم و مازو بمقدار آنچه که اول ذکر شد و دستور همان دستور گذشته است
صفت دوائیکه نگذارد موی سفید شود بگیرد تخم مرغ و دانه حنظل و ربع آن زرنیخ نکوفته همه را در روغن
غار ریخته بر آتش گرم کند و روغن را صاف نماید در وقت حاجت موی را با آب آس تر کند بعد از این

برچهار قسم است یکی آنکه سبب جمال و نفع است چو موی سر و ابرو و مژگان و بعضی نه باعث جمال است
و نه نفع چو موی زیر بغل و پشت زهار و بعضی سبب جمالست بی نفع چون محاسن مردان و بعضی در او
نفع است بیجمال چو موی سائر بدن و ما در هر قسمی سخن میگوئیم از آن جمله صفت دوائیکه موی را دراز کند
بگیرد لادن و روغن زیت را در ظرف سفالی بر آتش زغال آب کند و قدری دانه خرمای سوخته سائیده
بر او پاشیده بر هم زند تا خوب مخلوط شود بعد فرود آورده استعمال کند بسیار نفع دهد صفت دوائی
دیگر که موی را بلند گرداند بگیرد هلیون را و بجوشاند و خردل را سائیده در او ریزد و بآن سر را بشوید بعد
از آن با روغن آس سر را چرب کند صفت دوائی دیگر که موی را بلند کند بگیرد زهره کاو و زهره گرگ و هلیله
کابلی و املج و بلیله و نیشادر و مازوی درست بیسوراخ از هر کدام یکجزو همه را کوفته و در آب ماجر بزی هفت
روز تربیت دهند بعد خشک نموده بوقت حاجت سر را بآن بشوید صفت دوای دیگر بگیرد جو پوست
کنده سی درهم املج پنجدرهم هر دو را در آب بجوشاند تا آنکه قوت او بآب پس داده شود بعد بقدر نصف
آن آب روغن بنفشه و لادن سه درهم و برگ خطمی و برگ کنجد و برگ کدو از هر کدام ده درهم خواه برگها
خشک باشند یا تر همه اجزا را در آن آب انداخته بجوشانند تا آنکه آب تمام شود و روغن باقی ماند برداشته
از آن روغن بر موی مالد صفت دوای دیگر که موی را دراز کند بگیرد روغن زرده تخم مرغ و روغن یاسمین را
باهم مخلوط کرده چند نوبت بر موی مالد بسیار نفع بخشد صفت دوائی دیگر که موی را نیکو و بلند گرداند
بگیرد لادن را در روغن گل و شراب بجوشاند و بر موی مالد و صبح قبل از طلوع آفتاب ورا با آب گرم و
اشنان بشوید صفت دوای دیگر بگیرد در شیشه توت را در آب بجوشاند و هر هفته چند نوبت موی را بآن
بشوید بسیار نفع بخشد صفت دوای دیگر بجهة رویانیدن موی بگیرد سیاه دانه را و نرم کوفته با آب خمیر کند
و بر هر موضع که خواهد بمالد و اگر سیاه دانه را سوخته باشند بهتر است صفت دوای دیگر بگیرد مغز روباه را و
بر هر موضع که خواهد بمالد بسیار نفع بخشد در رویانیدن موی صفت دوای دیگر بجهة رویانیدن موی
بگیرد سنگسار منی را و با آب او را بساید آنچه سائیده شده بر هر موضع که خواهد بمالد بسیار نفع دهد صفت
دوای دیگر تخم بزر سیاه را سوزانیده نرم سوده با روغن زیت مخلوط کند و بر هر موضع که خواهد بمالد
صفت دوای دیگر که موی را برویاند و سیاه و بلند گرداند بگیرد کلاغ سیاه را و در کوزه نموده در سر آن را
ببندد و در طویله ایکه مال می بندند دفن کند که حرارت سرگین و بول حیوان باو برسد تا آنکه کلاغ
کرم گردد پس بیرون آورد کرم سیاه را از میانه آنها بردارد و در سایه خشک نموده سائیده نگاه دارد
بوقت حاجت قدری کم از آن را با روغن کنجد آب کند و با پر مرغ هر جا که خواهد بمالد و بدست نمالد که

مالد صفت دوائی دیگر که صورت را سرخ و سفید و براق و جلادار کند و اثر آبله و کلف و بهق و جراحت
و نمش و هر اثریکه در صورت باشد و سیاهی را زائل گرداند حتی آنکه اگر هفت روز کسی استعمال نماید برادرش
ویرا نشناسد بگیرد محلب مقشر ده مثقال پیاز دشتی خشک کرده کوبیده پنج مثقال بسفایج چهار مثقال
ریشه کرم الحبه هفت مثقال زعفران دو مثقال شکر سپید و آرد نخود و کتیرا و آرد برنج از هر کدام هفت مثقال
کلاه پسته و بهدانه پنج مثقال مغاث چهار مثقال گلنار شش مثقال گل سرخ چهار مثقال اشراس ده مثقال
سورنجان و مویزک و مصطکی از هر کدام ده مثقال ریشه لاغیه هشت مثقال پیاز کباب کرده و خردل
سفید از هر کدام پنج مثقال آب سبوس بیست مثقال شیر زنان ده مثقال سفیده تخم مرغ شصت مثقال
روغن بادام بیست مثقال شیره انجیر ده مثقال همه اجزا را کوفته از حریر بیرون کند و دواهای دیگر که تر هستند
بر او ریخته داخل هم کرده خمیر نماید بعد قدری زرده تخم مرغ بر روی او بکشد و بگذارد قدری بماند بعد زرده
از او پاک نموده قرص بندد و در سایه خشک کند بوقت حاجت یکی از آن قرصها با زرده تخم مرغ بیامیزد
شب بر صورت مالد وقت صبح صورت را با آب گرم و اشنانیکه او را سوزانیده و قدری جوشانیده باشد
بشوید بعد قدری روغن گل بر صورت مالد فائده دهد والله اعلم **باب ۴** در بیان ادویه ئیکه موی را
زود برویاند و بلند کند و خضابیکه موی را خوش رنگ کند و زود برویاند و خضابیکه منع رستن مو کند
دوائیکه مو را از بدن ببرد بدانکه موی بدن بر دو قسم است بعضی از آن سبب زینت و موجب نفع
بدن است مانند موی سر و موی ابرو و مژگان و بعضی را نفع است و نه زینت نیست مانند موی سایر جاهای
بدن چو موی زیر بغل و سینه و پشت زهار و جاهائی دیگر زیرا که خداوند احسن الخالقین از کمال قدرت
خود بموجب حکمت موهای بدن انسان و حیوانات را جمیعا میان تهی و سوراخ دار خلق فرموده مانند نی
که از آن سوراخها مانند دودکش بخار بیرون میرود و آن بخارهائیکه در زیر پوست جمع میشود و کیفیت تکون
آن و تفصیل آن را شیخ الرئیس و سائرین در کتب مبسوطه طب بیان نموده اند و در این مقام زیاده بر این
گنجایش ندارد و با آنچه ذکر نمودیم فساد کلام ابن کمال پاشا ظاهر گردید که گفته در موی زیر بغل و پشت زهار
و محاسن نفع نباشد و این مطلب واضح است که اگر در موضعیکه رسم و قاعده بر رستن موی در آن موضع است
موی نروید لابد بسبب مرضی است که در آن موضع یافت شده یا ضعف حرارت غریزی آن موضع است
مانند سر کچل و صورت مردان بخصیه و سر اصلع و کسیکه سال خورده باشد و موی به صورت بریزد و
از این کلام ما ظاهر شد که استعمال دوائیکه رستن مو را منع کند در مزاج خالی از ضرر نیست و چون ابن کمال
پاشا ذکر نموده ما نیز ذکر میکنیم دیگر هر کس خود داند اکنون آمدیم بر سر کلام ابن کمال پاشا بدانکه موی بدن

باب ۴

باب بستیم در معرفت دواهائیکه رخسارهٔ زن را صفا دهد

و آرد نخود مقشر و آرد عدس و آرد باقلی مصری که او را ترمس نامند و آرد کاودانه که آنرا کرسنه خوانند و آرد
برنج و بادام شیرین و بادام تلخ و تخم خیار و تخم خربزه و کدو و ترب و تخم ترتیزک و پوست تخم مرغ و گوشت
صدف و قسط و خردل و مغز پنبه دانه و زعفران و زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و مصطکی و کشنیز و انجبار و مقل
و کندر و مردارسنگ سفید کرده شده و سفیداب و نشاسته و بورق و سریشم ماهی که آنرا غری السمک
نامند و عنزروت و اشنان و امثال آن پس اینها چیزهائی هستند که غسولات از اینها مرکب میگردد
و تفصیل ترکیب آنها اینست صفت غسول نیکوئیکه روی را صاف و بشره را پاک کند بگیرد باقلای
مقشر و کاودانه و تخم فجل و تخم خربزه و نخود و نشاسته از هر کدام یکجزو هر کدام را جداگانه کوفته و بیخته
باهم ممزوج نموده استعمال کند صفت غسول دیگر که بشره و صورت را نیکو و رنگ را صاف کند بگیرد
نشاسته و کتیرا را در شیر تازه بساید و در سایه خشک کند بعد دوباره او را سائیده بوقت حاجت استعمال
کند بسیار فائده بخشد صفت غسول دیگر بگیرد آرد نخود و نشاسته و عنزروت و مصطکی و
بورق از هر کدام یکجزو همه را نرم سوده چون از خواب برخیزد صورت را بآن بشوید نیکو پاک گرداند
صفت دوائیکه لکه را از چهره ببرد بگیرد بورهٔ ارمنی یکجزو بادام شیرین دو جزو هر دو را نرم کوبیده بر صورت
مالد صفت دوائی دیگر که نمش را زائل کند بگیرد اصل السوس یکجزو اشنان دو جزو قسط سه جزو
همه را کوفته در سرکه و آب خمیر کند و بر صورت در وقت شب مالد و صبح او را با سبوس و آب بشوید نفع
دهد صفت دوای دیگر بجهة نمش و کلف بگیرد تخم خربزه و پوست ریشهٔ نی از هر کدام پنجدرهم تخم ترب
و تخم ترتیزک و کندر از هر کدام دو درهم همه را نرم کوفته با آب ترب خمیر کند و شب بر صورت مالیده صبح
با آب و سبوس بشوید صفت دوائیکه صورت و بشره را صفا دهد بگیرد زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد از هر کدام
دو جزو سنگ سرمه یکجزو همه را با بول گاو سائیده بر صورت مالد و صبح بشوید صفت دوائیکه نفع دهنده باشد
بگیرد بورق و برگ آس سبز و آرد کاودانه همه را نیکو سائیده آب بر او ریخته بجوشانند تا مانند عسل بقوام آید شب
بر صورت مالیده صبح بشوید صفت دوای نیکوی دیگر موم سپید و سفیداب و پیه کوساله از هر کدام
یکجزو و موم را در روغن گل گرم کند بعد پیه و سفیداب را در او ریخته برهم زند شب بر صورت مالیده
صبح با آب سرد بشوید صفت دوائی دیگر که صورت را نیکو پاک گرداند و سرخ کند بگیرد کتیرا و آبگینه
شامی که مثل غبار سائیده و از پارچه بیرون کرده باشد و زعفران و ترمس و مغز پنبه دانه از هر کدام یکمثقال
همه را باهم سوده و با روغن بادام تر کرده بر صورت مالد بسیار نافع باشد صفت دوای دیگر که صورت را
سرخ کند بگیرد خردل سپید و زرنیخ سرخ و قدری بورق همه را باهم کوفته با زردهٔ تخم مرغ خمیر کند و بر صورت

یکی طغاره دیگری کل بیخار دتمیز آن باینست چون قدری با وسپوختی اگر چشمهایش بهم آمده
خود را حرکت با برکت داد کل بیخاریست باندازهٔ میل که نصف یا قدری بیشتر باشد زیاده در او سپوزد
که باعث اذیت وی گردد و اگر دیدی نظرش بسقف است و مانند تخته افتاد که گویا در بدن وی هیچ
جزئی زیاده نشد بدانکه طغاره است بقوت او را بسپوز و تا پر سوفار در او بدوز که آنزمان او را خوش
آید و خود را بتو چسباند و خویش را بجنباند و بعضی از زنان رومی نژاد وقت جماع از شدت شبق
هذیان گویند و بیشتر آنها طغاره باشند و نالهٔ هل من مزید شان فرو نه نشیند و قوت حرکت چشم دلیل
است بر قوت شهوت و بزرگی استخوان پشت پا و پهنی پا دلیل ست بر اینکه آنشخص زناکار است و بلند
و درشتی انگشتان دلیل ست بر بزرگی ذکر و سختی پستان دلیل ست بر بکارت و زنیکه نوک پستانش
راست ایستاده زود انزالش شود و زن فربه کوتاه قد کرد پستان دیر انزال باشد و هیچ چیز از برای سلوک
با زنان از این بهتر نباشد که محبت خود را با و بنمائی و چنان داند که بجز او دیگری را نخواهی و علامت
زنیکه بتو مائل نباشد آنست که خلق خود را تغیر دهد و نگاه بسوی تو نکند و چون ترا ببیند غمگین شود و چون
از نزد او دور شوی خشنود گردد و علامت قحبه آنستکه در راه رفتن سینه پیش کند و کمر راست
گیرد و درشت گوید و سخن با صغر گوید و در راه رفتن باین طرف و آنطرف نگاه کند و علامت زن
عاشق آنست که مدام در فکر و غم و غصه باشد و با کسی دیگر نیامیزد بیت از پریدنهای رنگ و از
طپیدنهای دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا میشود و وصفهائی حسن خود را بیان کند و او را
قصد نماید و اگر بر او بگذرد و او را نه بیند تنجنج کند و بجهة مزاح با او حیلها کند و چون او را ببیند
خرم گردد و دوست او را دوست و دشمن او را دشمن دارد و کم او را بسیار شمارد و او را بر خبرهای دشوار
نگاه دارد و خدمت نیکو بجای آورد و او را بخواب بیند و چون از آمدنش خبر شود رنگش متغیر و حالش
دیگرگون و غم و اندوه از دلش بیرون شود و دست از هر کار باز داشته مشغول نظاره جمالش گردد باری
اوصاف عشق در هزار دفتر نگنجد شعر بدیهه حدیث عشق بیانش اگر که بنویسند دگر بجایی نماند نشان
زور بائی اینقدر دانم که مرا در این مرحله یارای تحریر و قوهٔ تقریر نیست **باب ۳** در بیان ساختن
دواهائیکه رنگ و بشره را نیکو گرداند چونکه زینت صورت باعث بر تمامی نقصان حسن ست از
چیزهائیکه صورت و بشره را سفید و سرخ کند و با صفا و خوشبو گرداند و این مدد بر شهوت جماع است
از نظر کردن بر آنصورت از این جهت بیان نمودیم چیزهائیرا که چون صورت را با آن شویند صاف و
پاکیزه و سرخ و با صفا و خوشبو کند و چیزهائیکه در این باب مدخلیت دارند آنچه آید جو و آرد باقلای مقشر

باب سیم

وچنین زن با مرد بسیار جوشش کند و تملق از شوهر گوید و بانواع تملق وکوچکی کردن خود را محبوب
گرداند وغیر از ین چهار قسم آخر سزاوار نیست نکاح کردن آنها و خیر در غیر انها یافت نشود زیرا که چون
طفل باشد قابل همسری وتمتع بردن از او نباشد وچون پیر شود نفس با و راغب نباشد وجماع با او
سبب صدمه بسیار گردد ومرد از یک جماع با زن پیر آشکارا در وجود خود صدمه مشاهده کند اما گر مرد را
جوان باشد از برائی آن پیر زال بسیار نافعست واز برای مرد مانند زهر قاتل باشد و زنان در شهوت جماع
بر سیزده گونه باشند پنج قسم از انها شهوت را مائل وچیز برابر او ترجیح ندهند وآنها زنیست که بین جوانی
وشکستگی باشد و زن بلند بالا وکوتاه قد وگندم گون وبی شوهر و پنج قسم شهوت را مائل نباشند
وآن دختر نابالغ وکوتاه قد فربه وسفید گونه وشوهر داریکه شوهرش با او همخواب باشد واین قسم زنان را
بوسیدن وبوئیدن ودر بر گرفتن وخوشروئی وشوخی وکشتی وگاهی جماع وگاهی تدر یل بر
فرج خوش آید وسه قسم دیگر احوالشان وفق شبق نباشد وآنها زنیست که تازه بتکلیف رسیده وجوانیست که کامل
نشده و زنیست که از غرور جوانی گذشته اما دختر نورس پس جماع از شت دارد وجوانرا باظهار مهربانی ومحبت
توان بشهوت آورد وبغیر از آن بشهوت نیاید و زنیکه از غرور جوانی گذشته بسیار باحیا بود پس باید با او
دست بازی نمود تا بسر شهوت آید وبجماع میل کند و زنان در انزال بسه گونه اند یکی زود انزال شود و دیگری
دیر وقسم سیم میانه و زن بلند بالا وکوتاه قد زود انزال باشد ومتوسط قامت در انزال بحد
وسط باشد وعلامت انزال زنان آن باشد که چشمهایش سست شود وصورتش برافروخته گردد
وگاه باشد که بدنش بلرزه آید وپیشانیش عرق کند وبدنش سست شود وخود را بمرد بچسپاند وصورت
خود را از شرم برگرداند واز آزرم بصورت مرد ننگرد وچون انزال مرد با زن یکوقت اتفاق افتد بسیار لذت
برد وهر قدر که فاصله بیشتر باشد لذت کمتر بود وبعضی فرج مردانرا بسه قسم نموده اند ومصالح بر
قسم الکنایه نامی گذاشته اند بزرگ را خرکی ومیانه نرکی وکوچک را دکی و زنانرا نیز بر سه قسم
نموده ومتاع عزیز آنهارا هر قسمی بنامی خوانده فرج بزرگ شلغم خام ومتوسط را دانه بادام وکوچک را
پسته خندان ولذت را با آن نسبت بر سه قسم نموده اول آنکه لذت حاصل گردد با موافقت یکدیگر
وآن اینست که خرکی شلغم خام خورد و نرکی بادام بشکند ودکی پسته بیاویزد در اینصورت لذت
بسیار وموافقت باندازه حاصل گردد دوم آنکه خرکی با بادام ونرکی با شلغم ودکی با بادام درآویزد
در اینصورت لذت اندکی حاصل گردد سیم آنکه خر پسته تنقل کند ودکی شلغم خام جاید در اینصورت
هیچ لذت نباشد وموجب اذیت وضرر وتنفر از یکدیگر وجدائی گردد وبعضی گفته اند زنان بر دو قسمند

باب دوم در بیان علامتهائیکه شناخته میشود بآنها فراست زنان

از برای نطفه پاکیزه ترست و زنان اندلس خوبصورت و خوشبوتر و خوش عاقبت و زنان ماوراءالنهر قبلا دارمن رحمشان کثیف و اولاد زودتر آورند و بدخلق باشند و زنان هند و سند و حبش بدحالت و بدصورت و بسیار کینه دار که بسا میشود بجهة چیز جزئی در هلاکت شوهر کوشند و بسیار بدخیال و بیعقل و بی تدبیر و بدبو و بدرحم اما اندرون فرجشان گرم باشد و زنان زنگبار از انها بدتر باشند لیکن اگر در میانه آنها خوبصورتی یافت شود بسیار خوش متاعی خواهد بود و زنان کشمیر بسیار خوش چشم و ابرو باشند و زنان حجاز در حسن از این قسم زنانیکه ذکر شد بهتر باشند لیکن در آب و رنگ مانند بعضی از اقسام مذکوره نباشند و جماعشان نیکوتر بود و زنان بصره بسیار حریص بجماع و پر شهوت باشند و زنان بغداد جلب شهوت کنند بیت برای عشق بازی پربک نیست بهر کار شب بسیار خوب است و زنان حلب بدنشان و رحمشان سخت باشد و زنان قسطنطنیه بسیار با کرشمه و ناز و عشوه و شیرین سخن باشند و زنان شام متوسط در اوصاف مذکوره باشند و زنان مصر خوبصورت و بسیار جماع دهنده باشند و زنان فرنگستان زردموی و بسیار سفید و بسیار بیمزه باشند که گویا صورتی از ماست بتمام ساخته در او روح دمیده باشند و شهوت آنها بسیار بود و زنان عرب خوش حالت باشند لیکن بشرط آنکه همسر و شوهر آنها نیز از جنس خودشان عرب باشد و گرنه بلای ناگهانی باشند و هر که بدست آنها دوچار شود ببلای بسیار بزرگ مبتلا شده باشد چه خون آنها با کسی نجوشد و محبت آنها استوار و برقرار نبود و اگر هزار گونه نیکی در حقشان نمائی بیکبار منظور ندارند و بسیار بی ادب باشند بلکه در قواطبه عرب چنانکه از تاریخ دو هزار سال قبل تا کنون و از آنچه بتجربه رسیده و دیده شده ذره مهر و وفا یافت نشده و بجز نفاق ایشانرا پیشه نباشد و زنان فارس پاک سیرت و خوبصورت و خانه دار و خوش گفتار و با ادب و با کمال و با تدبیر و هوشیار در حیله و فن باشند و زنان بحسب سن بر پنج گونه اند اول دختریست که نزدیک تکلیف باشد و آن طفلیست و طالب بازی و طبع او طبیعت اطفال و بیعقل باشد و آنچه از او پرسند پنهان نکند دوم زنیست که جوانی او کامل نشده باشد و او پرده داری نیکو نداند و بزودی فریب خورد سوم آنست که جوانیش بحد کمال رسیده باشد و او زنیست کامل عیار و با حیا و با شرم و ادب چهارم آنست که از کمالی در جوانی گذشته باشد و هنوز آثار شکستگی در وی پدید نشده باشد از چنین زن هر کمالی ظاهر باشد و رغبت بجماع داشته باشد و بچه آورد و رفتار و کردارش بموجب قاعده و ضابطه باشد پنجم آنست که آثار شکستگی در او هویدا باشد و شعشعه جمالش فرو نشسته و بعضی از موهایش سفید گشته و گوشت بدنش شل گشته باشد

ساق پای زن بزرگ باشد شهوتش بسیار بود و از جماع صبر کردن نتواند و هرگاه زن سرخ رنگ و ناق چشم باشد شبق و شهوتش بسیار بود و هرگاه پرخنده و سست حرکت باشد نیز پر شبق بود و همچنین است زنیکه بسیار مایل بغنا و خوانندگی باشد و هرگاه پلک چشمان وی تنگی باشد شهوتش بسیار و جمیش تنگ بود و هرگاه کفلش کوچک و شانهایش بزرگ باشد فرجش بزرگ بود و هرگاه چشم وی چپ باشد که بطرف عقب نگاه کند فرجش وسیع و با رطوبت بود و باید دانست که هر کدام از انواع زنان را یک نوعی است از شهوت و از برای ایشان درجات و مراتبی است که کمال شهوت حاصل نمیشود مگر بآن و ما بیان میکنیم آن اصناف را و آنچه هر صنفی از مردان را موافق است با میل و خواهش ایشان اهل دانش و بینش بتجربه آورده اند که زنان چند صنف اند لرقه و قعراء و خرقاء و ملتحمه و شغراء و محققه و قعره و این اقسام از زنان لذت جماع نیابند مگر آنچه خواهیم ذکر نمود انشاء الله تعالی اما لرقه آنست که اندرون فرجش بعد از فربهی لاغر شده باشد و استرخا یافته از برای وی نخ داده بجهة لاغری آن و سطح ماس ذکر چون پوست بدن لاغر گردیده پس چنین زنی مایل بقضیب سطبر و قصیر باشد تا آنکه آن سطح به پشت بند خود بچسپد و از جماع لذت یابد و اما قعراء آنست که فرجش خالی شده باشد و میان تهی گردیده باشد از بسیاری شهوت و شبق و کمی جماع و این چنین زن مایل بقضیب سطبر بلند باشد که جای خالی شده او را پر نماید و بمواضع لذت برسد و خرقاء آنست که اطراف فرجش بیگوشت و دو لب از یکدیگر دور باشند و بیشتر این حالت در زنان بلند یافت میگردد و چنین زنی مایل بذکر سطبر بلند باشد و از غیر او لذت نبرد و سخت غضب باشد و بدخلقی خود را در همین جماع ظاهر کند اگر مرد ادای حق خواهش او را نتواند بکند پس آن زن بی لذت ماند و کم اتفاق افتد که انزالش شود و ملتحمه آنست که پائین فرج و بالائی آن یکی باشد و فاصله میان شهوت و انزالش اندک باشد و چنین زن بجز مرد سریع الانزال دوست ندارد و هرگاه جماع طول کشد درد و اذیت بیند و شغراء آنست که دو طرف فرجش خشک و یکطرف آن خالی باشد از گوشت و چون بر پهلو نخوابد از جماع لذت نبرد و چنین زن مایل بذکر بلند و باریک بود بخصوص چون بر طرفی که گوشت ندارد بخوابد و محققه آنست که دیوار فرجش از پائین از طرف بیرون کلفت و از طرف اندرون پر باشد و شهوت در او بسته باشد و چنین زن بجز ذکر سخت نخواهد و از غیر آن لذت نبرد و قعره آنست که فرجش وسیع باشد و رطوبت او زیاد و اندرون فرجش سرد باشد چنین زنی دوست دارد که فرجش را مالش دهند تا گرم شود و ذکر سطبری میل فرماید اما مردانرا کم لذت یابد و بدانکه زنان را دم رحمشان

در بیان آنکه زنان چند صنف اند ۱۲

الکنون بساط شادی فراهم کن چون خواستند دختر را بخانه جوان برند مادرش بدختر خود وصیت کرد
گفت ای دختر اطاعت شوهر را فرض دان که بهشت یابی و با او مهربانی بسیار کن که دلش را بربائی و چون
بر تو غضب کند تحمل کن تا در حالت رضا و خوشی از او نفع بینی و چون تنگدست گردد صبر کن تا در
زمان وسعت تلافی یابی و پیوسته خود را خوشبو دار که بوی خوش جلای خوبان و پرده پوش زشتان است
و با او مخواب مگر در زمان شهوت او و چون خلوت رخ دهد و شهوتش تند گردد از او کناره مکن ٭

باب ۲ در بیان علامتهائیکه دلیل است بر فرهت زنان و بسیاری و کمی شهوت ایشان

اهل فرهت و دانایان گفته اند که هر آن زنیکه چون او را هر زمان دست بر بدنش زنی بدنش گرم باشد
باللذات و دهانش سرخ و کوچک باشد و پستان او سخت بود آن زن فرجش کوچک گرم و جماع او دوست دارد و
صاحب عقل و وفا و محبت باشد و هر زنیکه دهانش گشاد باشد دلالت بر وسعت فرجش نماید و اگر
تنگ باشد دلیل بر تنگی فرجست و هرگاه لبان او درشت باشد لب فرجش نیز درشت باشد و هرگاه
لب بالائی او نازک باشد لب فرج او نیز نازک باشد و هرگاه بر پشت لبش مو بروید لب فرجش پر
مو باشد و هرگاه لب بالائی او سخت باشد هر دو لب زیرینش نازک باشد و هرگاه زبان بسیار سرخ
باشد فرجش از رطوبت خالی و خشک باشد و هرگاه زبانش چنان باشد که گویا سر آن بریده فرجش
بسیار بارطوبت باشد و هرگاه سوراخ دماغش پهن باشد فرجش گود بود و هرگاه گشاده باشد گود نه بود
و خوش ندارد که تمام ذکر در فرج او داخل شود و هرگاه دماغش خم باشد جماع را بسیار دوست دارد و هرگاه
زبان وی کوتاه باشد فرجش گرم بود و هرگاه حلقه گوش او را اثر آشکار بود رغبتش در جماع کم باشد و همچنین
اگر کبود چشم باشد و هرگاه زنخ او دراز باشد فرجش برآمده و کم موی باشد و هرگاه زنخ وی کوچک باشد
فرجش فرو رفته باشد و هرگاه صورتش بزرگ و گردنش کلفت باشد سرینش کوچک و فرجش بزرگ و
تنگ بود ارسطاطالیس گوید هرگاه دو لب زن بزرگ باشد فرجش بزرگ و نزد شوهر محبوبه باشد
و اگر گوشت پشت پا و پشت دستش بسیار باشد فرجش بزرگ بود و هرگاه گردن وی گرد و شانه اش
بزرگ و پایش سبزه و کف پایش برابر باشد از شوهر خوش نصیب باشد گویند یکی از پادشاهان چون
میخواست با زنی تا نه در آویزد اولا او را برهنه کرده بر پارچه سفیدی می نشاند و با او شوخی و دست بازی
مینمود تا آنکه شهوتش بحرکت آید و از چشمانش آشکار شود بعد امر مینمود تا آن زن بر پای خیزد و نظر میکرد
اگر لباس زیر پایش تر شده بود با او مقاربت نمیکرد و گفته اند که علاج وی آنست که قدری گل ارمنی
میل کند و خون سیاوشان بر اطراف فرج بمالد و ادویه گرم مانند روغن گنجشک میل کنند و هرگاه

بسیار هوشیار و تجربه کار پس بامر حارث روانه بجانب قبیلهٔ شیبان شده بسرای مادر آن دختر درآمده
شرح حال را بیان کرد مادر دختر گفت اینک دختر حاضر ست اگر خواهی توشهٔ راهی از نظر کردن بجمالش
بردار پس روی را بدختر خود نمود گفت ای دختر این زن مرا چون خواهر و ترا بجائی مادر هست اکنون برای
اینمطلب آمده تا جمال ترا معاینه و کمال ترا مشاهده کند با او سخن گوی و خود از او پوشیده مدار تا توشهٔ
از جمال تو بردارد پس عصام نظر خریداری بر سیمای آن نازنین و گوش بکلام شیرین آن رشک آهوی چین
نمود اندازهٔ جمال و کمال او را دریافته از نزد او بیرون شد و بجانب حارث شتافت حارث بدو گفت ای
عصام او را چگونه یافتی گفت چنانکه نقّاشان چین از صورت کشی وی عاجزند حارث گفت او را از برای
من توصیف نما عصام او را ثنا نمود پس گفت اگر وصف او را خواهی گیسوانش مانند نافهٔ آهوی و چون سنبل
خم اندر خم و خوشبوی و در زیر آن پیشانی مانند آئینه جلا داده و برّاق و مانند آفتاب پر اشراق
در زیر آن دو ابرو بقلم قدرت کشیده که گویا دو هلال از افق حسن دمیده و یا تیغی هست بقصد جان
دو آهو آخته و یا جفت طاقی هست بر دو نرگس شهلا افراخته با تیغ ابرو و تیر مژگان خون خلقی را ریخته
و از موی و روی روز و شب را بهم آمیخته و دو گونه اش سیبی هست با نور سرشته و دماغش قلمی ست که فتوی
قتل عاشقانرا نوشته حلقهٔ میم مرگ دل شده کان نشانه از دهانش و خون مهجوران نمانه از لبانش
و تنگ شکر آیتی از زبانش گردنش چون عمود نور و سینه اش چون دامنهٔ طور پستانش چون لیموی
معطّر و گوی بلور دستش چون شمش نقرهٔ خام و سر انگشتانش از خون عشاق گلفام میانش چون موی
لاغر و سرینش چون لجّهٔ سیماب و کوه مرمر هرگاه برپای خیزد سنگینی آن کوه او را فرو نشاند و هر که نظر بروی
افتد شگفت بماند دو رانش چون همیان لؤلؤ تر و دو ساقش دو لؤلؤ عاج و خریطهٔ گوهر پشت
پایش مخزن دیدهٔ ناظرین و کف پایش سرافراز نمایندهٔ زمین هست چون عاصم این سخنانرا بیان نمود
حارث بصد دل فریفتهٔ او شده او را بنکاح درآورد و بکامرانی مشغول شد و از آنجمله آورده اند که
عامر بن حارث را دختری بود زیبا جوانی از طایفهٔ وی آن دختر را خواستار آمد مادر گفت برو و آن دختر
را دیده از برای من توصیف نمای مادرش رفته آن دختر را مشاهده کرد و بنزد پسر خود آمده گفت ای پسر
آن دختر رعنائیست کشیده و سپید و مجعّد موی خوش رفتار و نیک کردار و شیرین گفتار چون برخیزد
پیراهن او جز بر دوش و پستان و سرین لرزان آن سرو خرامان نساید چنانکه شاعر در این معنی میسر آید
زنگ دل را با صیقل کلام میزدآید پستان و سرینش نگذارد که نهد دست پیراهن او بر شکم و بر کمر او
در هر گذری خون دل از چشم ببارم تا لاله پدید آید در رهگذر او پس گفت ای مادر همین قدر بس

باب اول

الصواب باب اول در بیان صفتهائی مطلوب وخوش آینده از اعضای بدن زنان چونکه حسن زنان
ونیکوئی اعضای بدن ایشان محرک شهوت مردان وباعث وطی ومصاحبت بنظر نمودن بر رخسار
وقامت آن نازنینان بود ذکر نمودیم در این باب اوصاف نیکوئیکه چون در زنان یافت شود آن زن
کامل در رعنائی وتمام عیار در زیبائی خواهد بود وهر قدر از آن صفات در او کمتر یافت شود از زیبائی او
بهمان مقدار کاسته گردد وتمام این صفات در یکزن بسیار کم یافت میشود بلکه هر زن خوبروئی دارای
بعضی از آنهاست بدانکه ارباب معرفت اتفاق نموده اند بر اینکه چهار چیز از اعضای زنان باید سیاه
رنگ ومشک فام باشد وآن موی سر وموی ابرو ومژگان وچشمان وچهار چیز شایسته است که سپید
باشد رنگ بدن ودندان وسپیدهٔ چشمان وفرق آن روح روان وچهار چیز آن باید سرخ باشد زبان و
لبان وگونه وسرین وچهار چیز شایسته است کشیده وبلند باشد قامت وگیسوان وگردن وابروان
وچهار چیز گشاده باید پیشانی وصورت وچشمان وسینه ویکموضع تنگ خوش است وآن فرج است
وچهار موضع کوچک باید وآن دهان ودو پستان وپشت پا وقدم وسزاوار است استخوان زانو مستوی
وبرابر ومتناسب باشد وبدن باید در فربهی ولاغری بحد اعتدال باشد نه بسیار فربه ونه بسیار لاغر وگوشت
او سخت وپر باشد اما رنگ یا سفیدی باشد مائل بسرخی یا سبزه مائل بسرخی ودست وپای تر وتازه وچست
وچالاک باشد وخنده اش شیرین ونگاهش غارتگر دل ودین باشد زیرا که باین خنده ونگاه کار عالمیرا
تباه توان کرد وشوهر را بیک شکرخنده ونیم غمزه شکار نمود واسیر محبت خویشتن فرمود ودندانها
گشاده وابروان چون هلال کشیده وکفلش لرزان وبوی خوش از او وزان کلامش وگفتارش شیرین
وزلفش پرشکن وعنبرین باشد واستخوان بدن ورگهایش در زیر گوشت پنهان باشد وکمر او باریک بود
وبعضی از شعرا این اوصاف را بنظم آورده چارش سپید وچار سیاه وچهار سرخ چون سیم خام ومشک
تر وخون عاشقان چارش بلند وچار تنگ وچار گرد وخوش چون شام هجر وکار تبان بدر آسمان
چارش گشاده همچه دل وطالع رقیب چار دگر از وچه دلم تنگ از جهان چار دگر میانه نه کوچک نه نه بزرگ
بزرگ خیر الامور اوسطها آشکار از آن

حکایت

آورده اند که زنی بود کنیه وی ام ایاس در حسن وجمال سرآمد
خوبان روزگار بود آوازهٔ حسن وکمال او گوش زد حارث بن عمرو که یکی از بزرگان بود گردید خواستگار
او شده زنی عصام نام را از قبیلهٔ خود که کنده باشد طلبیده باو امر کرد که میخواهم بقبیلهٔ شیبان روی
ودختر محلم شیبانی ام ایاس که در رعنائی شهرهٔ مرز وبوم است ودر زیبائی آفت مرد وزن است بدیده
تحقیق وتدقیق نظر نمائی وگذشته اوصاف او را هر چه دیده از برای من بیان کنی واین عصام زنی بود

ازکارهائی دیگر باز مانند باب ۱۳ دربیان دوائیکه فرج راخشک وتنگ وگرم کند باب ۱۴ دربیان
انچه که فرج راخوشبو کند وشوهر میل مقاربت او نماید باب ۱۵ دربیان انچه شهوت زنانرا بهیجان آورد
بقسمیکه لحظهٔ تاب نیاورند باب ۱۶ دربیان انچه دختران که موی زهار آنها نرسته چون استعمال نمایند
موبر زهارشان نروید باب ۱۷ دربیان انچه زنان چون او را استعمال کنند موی زهار آنها بریخته دیگر هرگز برنیاید
باب ۱۸ دربیان صفت اقسام جماع وبیان انچه ازان بالذت وزیاد کنندهٔ شهوت است واسم آنها و
صفت دست بازی وشوخی کردن باحلال خود وبیان موضع شهوت زنان از فرج وچیزهای دیگر که از
برای مردان لازم است دانستن آن بجهة مقاربت باحلال خویشتن باب ۱۹ دربیان حیلهائیکه متعلق است
بباه وبیان نامرد بازی وانچه لازم ومحل حاجت است در آن وحکایات مضحک باب ۲۰ دربعضی از حکایات
لطیف که انسانرا بشهوت آورد واعانت برباد کند باب ۲۱ دربیان حکایت کسانیکه بازنان مباشرت
کرده ووطی برایشان نموده واسم هر قسمی ازان وبیان انچه که زنان دوست دارند دروقت جماع مانند
لک زدن وسختی ذکر وبیان استخراج فرج بحساب جمل کبیر وذکر سجل حاتم قحبگان روسیاه وعشاق حال تباه
وچیزهای دیگر که شنیدن آن شهوت مردانرا بحرکت آورد باب ۲۲ دربیان میل زنان بجماع وچون
دست نیابند مساحقه کنند وحکایت آنها وبیان برخی از انچه بعضی از شهوت زنان دیده اند واینکه از
پی شهوت وبرآمدن حاجت حیلها ومکرها کنند اگرچه جان برسر آن بازند وحکایت آن باب ۲۳ دربیان
حالتهائیکه جماع کردن در آن حالات خوش است ووقتهائیکه جماع کردن در آن از برای زنان نفع بخشد و
بیان کادن زنیکه تمکین نکند ولذت غلبه کردن براو که از لذت غلبه بر دشمنان وفتوحات زیادتر است
باب ۲۴ دربیان انچه از اخلاق مردان زنانرا خوش آینده باشد وانچه از اخلاق زنان که مردانرا از آن
خوش آید وذکر طبع زنان که باطبع مردان منافات وجدائی دارد باب ۲۵ دربیان فرستادن
خواستگار وبیان اول کسیکه سبب شد در شناختن زنان فاحشه وکیفیت ایلچی فرستادن عشاق باب ۲۶
دربیان قاعده های ارباب نکاح وانچه بآن متعلق است باب ۲۷ دربیان صحبت داشتن وبوسه
وشوخیها با نازنینان وبیان وصیت زنان بدختران در کیفیت سلوک باشوهران وناز وکرشمه و
تکلم بمقتضائی کار وپیشه ووضع شهر وحکایاتیکه متعلق است بآن باب ۲۸ دربیان چگونگی شهوت
زنان واقسام آن باب ۲۹ دربیان وقت جماع وذکر مقدار فاصله از جماعی تا جماع دیگر بحسب
اختلاف سال عمر در جوانان وکاملان وپیران باب ۳۰ دربیان دواهائیکه خواب آورد وبیهوش
کند بجهة آنکسیکه دست ندهد واز جماع کناره کند باین وسیله از او کام دیده شود والله اعلم بالحق و

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ضعف حمد الحامدین والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین
حبیب الله محمد خاتم النبیین واهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم و
جعلهم ایاتاً لم فی العالمین وبعد چون در جزء اول ازین کتاب اشاره شد که این کتاب منقسم میباشد
بدو قسم لهذا چون فارغ شدیم از قسم اول شروع کردیم در قسم دوم که متعلق است بامور زنان از زینت
وتحلیه وخضاب وچیزهائیکه مو یرا بلند وسیاه کند وزود برویاند وبو را خوش کند ودندانرا سفید گرداند
وبدنرا فربه وبوی بدن ولباس را خوش کند وفرج را تنگ گرداند وبوی آنرا نیک واندرون اورا
گرم وسطح اورا گرم کند وغیر آنها وذکر پاره از قصه وحکایتهائیکه از بعضی از زنیان نقلشده که شنیدن
آنها باعث لذت ومحرک شهوت است واین جزو نیز مشتمل است بر سی باب وبالله استعین انه
خیر ناصر ومعین وعلیه التکلان باب ۱ در معرفت صفاتیکه سبب حسن است در زنان
باب ۲ دربیان علامتهائیکه شناخته میشود بآنها فراست زنان وکمی وبسیاری شهوت ایشان
باب ۳ دربیان دواهائیکه رنگ ورخساره را نیکو گرداند وسرخ نماید وبشره را صفا دهد باب ۴
در معرفت ادویه ئیکه مو یرا زود برویاند وبلند کند وخضابیکه رنگ او را خوش ومجعد کند وانچه سبب
زود روئیدن یا دیر روئیدنست وچیزیکه نگذارد موی بروید وانچه مو یرا از بدن بسترد باب ۵ دربیان
دوائیکه دندانها را جلا دهد وبوی دهانرا خوش وبدبوئی آنرا ابرد باب ۶ دربیان انچه بدنرا فربه کند
باب ۷ دربیان خضاب دست وسر انگشتان باب ۸ دربیان دوائیکه بوی بدن ولباس را خوش
کند وبسیار بول کردن وعرق ریختن را منع نماید وبوی عفونت دهان وزیر بغل را ببرد باب ۹
دربیان انچه دهان رحم را قوت دهد ونگذارد ضعیف گردد باب ۱۰ دربیان انچه که نگذارد دهان
وگلوی رحم بچپ وراست میل کند ورحم را قوی وسخت نماید باب ۱۱ دربیان انچه منی زنانرا زیاد کند
وکمر ایشانرا قوت دهد باب ۱۲ دربیان ادویه ئیکه زنانرا ساٸیدن آن خوش آید وبآن مشغول شده

خروس و گنجشک و بلبل و طوطی و کبوتر و سگ و غیر اینها و بعضی از خبث طینت و رذلی طبیعت مائل بطفلان امرد خورند و از اینها رذلتر کسانی هستند که مائل بجوانان امرداند و از جمیع خلق حتی از حیوانات نانجیب‌ترکسانند که مائل بصاحبان ریش و سبیلند چنانچه شخصی نقل کرد که یکی از مردم نامرد که مبتلا باین درد بود به یکیری میگفت که ایفلان این طفلهای کوچک بکار نیاید و دل از کسی نرباید نیکو آنست که جوان لنده‌هور را بچنگ آوری و شوارب او را گرفته بر او مهمیز زنی تا تو بفهمی که چه کردی قآنی هم بداند که چه خورده شعر کند یده ریش نزد کروهی شده محبوب ریدم بسر ینی که که انبار بر آمد گویند ذکر بهر سرین کرد شده خلق از بهر کس اربود تبر دار بر آمد نی نی که ذکر ماهی و کس جوی بلور است کس بهر ذکر جنت و انهار بر آمد بر شاخهٔ چاچوله ابوالاعور عارف چون بلبل مستی که بگلزار بر آمد واصل سبب این عمل شنیع زیادتی در شهوت است و زشتی سیرت اما پلیدی و زشتی نفس و سیرت اینچنین کس معلوم است حتی در نزد حیوانات چه تا کنون کسی ندیده که دو حیوان نرینه بایکدیگر جماع کنند بیت آدمیزاد طرفه معجونیست از فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود پس از این ور رود در و بآن شود به از آن پس چون پلیدی با بسیار شهوت جمع شد کثافت و رذالت طلب شود و از آنچه عادت جبلیهٔ انسانست بیرون رود و ماده شهوت دو قسم شود قسمی مجاء مستقیم بر خلاف طبیعت ریزد و مرض ابنه در او پدید گردد اینست که در خبر وارد شده که شخصی از معصوم سؤال کرد از حالت لواط کننده فرمودند کان مخنثا یعنی آن لاطی ملوط بوده و این از جمیع امراض روحانی و جسمانی پلیدتر و زشت‌تر است پس بدی این عمل ناهنجار در نزد خلق و خداوند قهار واضح و لائحست چه خداوند جل و علا از برای زنا کننده و زنا دهنده را هشتاد تازیانه مقرر فرمود جزای لواط کننده و لواط دهنده را کشتن و سوزاندن و از بام با کتف بسته بزیر افکندن حتی آنکه سلاطین امریکا و یوروپ که عملشان بر وقف هیچ مذهبی نیست در بلاد و امصار خود کارخانهای زنا بشمار در هر کوچه و بازار مهیا نموده اند اگر کسی لواط کند او را جرم و عقاب مینمایند و بعضی از مردم بنده و فرمانبردار شهوت خویشند که دین و دنیا را بشهوت خود میفروشند گویند یکی از حکماء در کوهی دور از خلق بسر میبرد اتفاقا روزی از بابت ضرورت بشهری که نزدیک آنکوه بود در آمد لمحهٔ نگذشته که سینه‌اش تنگ شده فرار بر قرار اختیار کرد حکیمی او را دید پرسید از کجا می آئی گفت از جائیکه بلاد را و انبوه بود پرسید آیا چه دیدی گفت دیدم مردم را که بندگی زنان مینمودند پس شایسته آنست که انسان دین خود را بدنیا نفروشد و بر وفق شرع با حلال خود سلوک کند

تمام شد جزو اول از کتاب بحول الله و قوته شروع خواهیم کرد بعد از این در جزو دوم که در کیفیت احوال زنان و زینت ایشانست

والحمد لله علی اوله و آخره

آنزن جماع کند که دیگری نتواند با او جماع کرد و باید آن عمل در روز چهارشنبه باشد در ساعت اول روز
واین عزیمت را سه نوبت بر انگشت دیگه آنزن غزا با او سر میبرد بخواند وآن عزیمت اینست ازنج ازنج
اطاطنیج موسطیج ایا سیخ اسیخ یا شملخ شملخ علی کل برلخ و لله الاسماء الحسنی افعلوا
ما تؤمرون به واحفظوا فرج فلانة بنت فلانة ولا تمکنوا منها احدا وبجای فلانة بنت فلانة
نام او و مادر او را بگوید نوع دیگر بجهة زیادتی باه برکف دست نوشته عسل بر او مالیده سه روز یا هفت
روز ناشتا بلیسد وبعد از او قدری جند بادستر بخورد قوت باه حاصل شود وان اینست
هطل هطل هیطوان هیطوان قوّة القوی کبرّوه کبرّوه بجهة امساک منی در وقت
جماع این اسما را در نزدیک انزال شدن بخواند انزال نشود وچون خواهد که انزال شود خواندن اسما را
موقوف کند وآن اینست آش آش دریاش دریاش دث دث دثاث دثاث
نوع دیگر بجهة تحریک جماع وهیجان باه این اسما را در کاسه نو روز شنبه وقت زوال ظهر با مرکبیکه
با گلاب حل شده باشد بنویسد و او را با میعه یابسه بخورد دهد پس از آن او را با آب صاف و گلاب
شسته در شیشه نگاهدارد بوقت حاجت ظرفی را پر از آب نموده قدری از آن آب که در شیشه است
بر او بریزد و عورت خود را با آن بشوید [symbols] محیح ع عمصع
اصح حصص عجام هلطع بعیس بغراس الحدید الحدید ابب و ببه و تاب
لبلوغ الاسباب بحق هذه الاسماء توکل بغیر حجاب یا خادم هذا الباب از شخص ثقه
نقل شده که چون این اسم را با مرکب بر احلیل نویسند نعوظ قوی رخ دهد وآن اینست کسعلیفعلل
این اسم را برکف پا با مرکب بنویسد و در وقت جماع بلیسد زن از جماع لذت بسیار یابد وآن اینست سلطع

باب سی ام

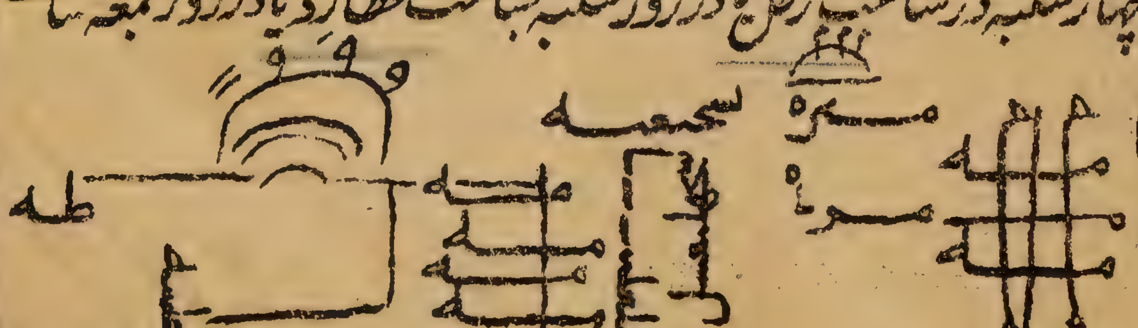
باب ۳۰ در بیان تقسیم غرضهای مردم در محبت و عشقبازی بعضی چنان دانند که عشق و محبّت یکی از
خصلتهائی انسانست که از او جدا نمیگردد و هر کس را میل برنگی است بعضی مایل نیکرویان و گرفتار ایشان و
این شعر را در زبان دارند دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است هر که ما را این نصیحت میکند بیجا صلست
آنکه میگوید نظر بر منظر خوبان مکن او خود اینصورت همی بیند ز معنی غافل است و برخی دیگر مائل بکنیزکان
سیه فام و حبشیان و هندوان و زنگیان بدچهر زشت اندام اند با وجودیکه بوی آنها عفن و روی آنها چرکین و
و خلق و خُلق و موی ایشان خشن است بدیهه یکی روز خواهد یکی شام تار یکی گنج جوید یکی تیره مار
یکی صبح وصل و یکی شام هجر یکی خوبروی و یکی زشت چهر تام غرض هست دست و مکر چه با نازنینان
چه با ماده خر و بعضی از مردم را با حیوانات و بهائم انس و محبت مانند اسب شکار و گربه و غوچ و

صفت خاتم دیگر از برای باه بگیر نگین کهربا را و براو صورت بوزینه که خم شده و نعوظ نموده باشد بکشد
و در گرد او این حروف نقش کند و این عمل را در روز چهارشنبه در ساعت عطارد که ساعت سعد است
بجا آورده در انگشتری از آهن سوار کند یا بر خاتم صینی و او را در انگشت میان دست راست نماید و بموی
بوزینه او را بخور دهد و عزیمت البوقیه بر او بخواند مطلب بموجب دلخواه شود اینست 
 صفت خاتم دیگر از برای قوت جماع و دوستی
زنان و بزرگی در نظرها و قوت اشتها و صحت بدن بگیر سنگ فیروزه و بر او نقش کند صورت شتر مرغی را
که در دهان او خرچنگ باشد و او را بر انگشتر صینی یا مس سوار کند و این عمل در وقتی شود که قمر در برج
ثور و مقارن زهره باشد و عمل کننده پاک باشد و با کسی سخن نگوید تا تمام شود و او را بکند زیر نگین خود دهد
و قدری از ساق گیاه خصی الثعلب در زیر او بگذارد و بر آن نگین این حروف را نقش کرده در انگشت میانی
دست راست یا چپ نماید و حروف اینست لا علمصمدا صفت دیگر در شرف زهره صورت
بوزینه که نعوظ کرده نقش کند و بر ذکرش این حروف را بنویسد اع۸۱۸۱ اوب اسلا للا لا
از هرمس حکیم نقل شده که نگین کهربا را گرفته در روز شنبه در ساعت زحل وقتیکه آن مستقیم السیر باشد
و زهره نظر سعد بر او داشته باشد صورت بوزینه غل کرده را بر او نقش کند و بر او این حروف را ثبت
نموده انگشتر ترتیب دهد و دست نماید سبب قوت باه و آزرده نشدن از جماع گردد و حروف اینست
۲۹  از جبیس حکایت شده که صورتی بسازد همچنانکه
هرمس بزرگ گفته و بوزینه نعوظ کرده باشد و در اطراف او این علامات نقش شود و این عمل در روز
چهارشنبه در ساعت عطارد که با زهره نظر داشته باشد کرده شود و علامات که باید نقش شود اینست
 و از میدوس نقل شده که
بر کهربا صورت بوزینه نقش شود و بر سر آن بوزینه این علامت ثبت گردد در روز زهره و ساعت
عطارد و زهره نظر سعد بر او داشته باشد و آن اینست  خاتم دیگر از برای جماع
بگیر صفحهٔ رصاص ابیض را و بر او این حروف را با سوزن مس نوشته بعود بخور دهد و در زیر زبان نگاهدارد
و آن اینست کهعسلعکهلعم نوع دیگر بر صفحهٔ رصاص ابیض که با سوزن مس
نوشته در زیر سر گذارد مقصود بر آید کللهللصعفلله ۹۹۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱ الله نافع
نوع دیگر از برای بستن زن که دیگری با او مقاربت نتواند کرد بگیر دم مرغ سیاه که در او رنگ
دیگر نباشد و او را بنام آنکه خواهد و بنام مادر او بکشد و همان وقت زهرهٔ او را گرفته بر سر ذکر مالد و با

از زن

باب بیست و نهم

اعانت بر نعوظ کند گرمی پاست زیرا که گرمی آن حرارت را در تمام بدن پهن کند پس سزاوار است که چون خواهد داخل جامهٔ خواب شود پاها را در آب گرم نهاده بعد خشک کند و بعضی از روغنها که گرم طبیعتند بر پاها بمالد مانند روغن لبان یا روغن سعد یا روغن سوسن یا روغن پیه شتر مرغ یا روغن کفتار و بعضی از ادویه معطر با آنها شریک کرده باشد مانند زعفران و مشک و مینجک و دارچینی و دار فلفل و هل هر گاه گل یاسمین و گل نرگس را باهم جمع کرده ببوید قوّه که با آن لذّت و خوشی است بحرکت آید هر گاه بوی عود و آس و بنفشه و یاسمین و مرزنجوش باهم مرکب شود سبب سرور و پهن شدن حرارت گردد باب ۲۹ در بیان بعضی از افسونها و طلسمات که باه را زیاد کند این طلسم را نوشته بر صفحهٔ طلا در زیر زبان نگاهدارد هر قدر جماع خواهد تواند و نعوظ او کم نشود تا وقتیکه از زیر زبان بیرون آورد ع ۹۱۱ططع ۱٦ نوعدیگر از برائی قوة باه این اسمارا بر دستمال سفید نوشته با مقل ازرق و کندر بخور دهد در وقت جماع بر سر پا یعنی بازوی چپ بندد و جماع کند عجائب بیند و چون فارغ شود آن دستمال را باز کند و از برائی وقت دیگر نگاهدارد و اسماء اینست هقوس هووس سامر هفهاس درمن هنتیه أنوه أنوه طیقوس طیفوس ذکو ملك ملکه معهاسریا صهلسل أین أین آه آه آه نوعدیگر چون قمر در برج میزان باشد نگینی از کهربا که نوزده جو وزن او باشد بر او نقش میمونی را بکشد که بر مقعد خود نشسته و با دست چپ ذکر خود را گرفته و بر گرد آن صورت این حروف را نقش کند و در وقت جماع در زیر زبان نگاهدارد از قوت باه عجائب بیند و حروف اینست اه طم فت ش ز طلسم دیگر صاحب این طلسم گوید که روزی با یکی از زنان فاحشه در آمیختم بعد از عمل این خاتم را بر فرج او از طرف پائین ببالا کشیدم و گفتم ایموکل این خاتم بر تو باد به بستن فرج این زن از جمیع فرجهای مردان عالم از بنی آدم و از نزد او بیرون رفتم چون آخر روز شد بنزد او رفته جویا شدم سوگند یاد نمود که بعد از رفتن تو تاکنون کسی نتوانسته با من مقاربت کند و هر مرد صحیح المزاجیکه بنزد من آمد ذکر او وازی داده حالش دیگرگون شد و از نزد من با کمر شکسته بیرون رفت پس آن زن را از عمل شنیع خود توبه دادم و او را گشودم باینطریق که خاتم را بر فرج او از طرف بالا بزیر کشیدم و گفتم ایموکل خاتم باز کن آنچه را که بستی پس آن زن شوی کرده بپاکدامنی بزیست و از همه معصیتها توبه نمود و براه رشد هدایت یافت و طریق نقش خاتم اینست که در روز چهارشنبه در ساعت زحل یا در روز شنبه بساعت عطارد یا در روز جمعه بساعت چهار یا ساعت یازدهم نقش کند و طریق خاتم اینست



گرفته با زنبق مخلوط کرده بر ذکر مالد بزرگ شود و نعوظ آورد گوشت و پیه گرو انرا چون میل کنند
قوت باه را زیاد کند بیخ مال مالیر اگرفته بر بازوی راست بندد باه را زیاد کند و از جمله ذخایر و اسرار
حکماء اینست که بگیرد دو خصیه خروس یا دو هر دو را خشک کرده و هموزن او نمک اندرانی بلوری را نرم سوده
همه را در ظرف آبگینه نموده بر آتش گذارد تا مجموع آب شود بعد بسته گردد بوقت حاجت آنرا در دهان
گیرد نعوظ از برای او روی دهد تا مادامیکه در دهان اوست چون خواهد ساکن شود آنرا از دهان بیرون
آورد بچه زنبور را در روغن بجوشاند و سداب و قرنباد قدری بر او ریخته میل کند باه را زیاد نماید تخم
خرچنگ نهری را بریان کرده میل کند باه را زیاد نماید بگیرد طرف دم روباه را و بر گردن بیاویزد شهوت را
زیاد نماید زهره پلنگ چون در دست گیرد شهوتش زیاد میشود و هم چنین زهره گاو و مغز سر پلنگ را
با آب ترتیزک و قدری زنبق تازه با هم آب کرده ذکر را از ان چرب کند قوت جماع یابد مغز سر خفاش را
بر کف پا مالد باه را زیاد کند هرگاه زبان کلاغ را با قدری بیخ سوسن در پنجه نموده بر بازوی راست بندد
از جماع کردن مانده نشود و هر قدر که خواهد بتواند دم شتر را با پوست و استخوان سوزانیده خاکسترش را نرم
کوفته و بنجیه خمیر نموده بر خصیتین بمالد هر قدر که خواهد جماع کردن تواند چون خواهد ساکن شود با آب ورا
بشوید مغز سر گنجشک را در فصل بهار گرفته در سایه خشک کند پس از ان خار خسک را کوبیده آب او را
بگیرد و نگاهدارد بوقت حاجت یکدرهم از ان مغز را سائیده در یک کاسه آب انگور یا آب مویز یا
آب خار خسک آمیخته بنوشد نعوظ شدید روی دهد و ساکن نشود تا آنکه سر احلیل تیغ زنند چون
خون از و بیرون آمد ساکن شود و چون باقلا و خولنجان و زنجبیل را با هم بیامیزد و میل کند بجهت باه فائده
بخشد و هم چنین چون با پیاز جفت شود چیزیکه غلظت داشته باشد مانند گوشت فربه و نان فطیر رطب
که خرمای تازه بوده باشد باه را زیاد کند عجوه منی را زیاد کند خوردن موز پیش از غذا باه را زیاد کند و
چون با عسل و شکر میل کند اعانت نماید بر خوبی و خوشی جماع نیشکر باه را زیاد کند بادام بدن را فربه و باه
را زیاد کند قلم باه و منی را زیاد کند ترتیزک تولید نفخ کند و منی را بسیار نماید و شهوت جماع را بحرکت
آورد شلغم زیاد کند منی و محرک شهوت جماع باشد زردک منی را زیاد کند و شهوت جماع را محرک باشد
خصوصا اگر با عسل از و مربا ترتیب دهند فلفلاس بهترین اقسام آن ماده بزرگ آنست طبیعت وی گرم
و دیر هضم اید داره باه را زیاد کند خصوصا چون او را بجوشانند تا خشک شود و در عسل با کنجد بوداده
آمیخته میل کنند ابن جزله در کتاب اعتماد آورده که اطبای حاذق فرس گفته اند که چون قدری کم مشک
را با روغن خیری ممزوج نموده بر سر ذکر مالد اعانت کند بر مباشرت جماع و سرعت انزال نماید و از جمله چیزهائیکه

برذکر مالد قوت بسیار رخ دهد خولنجان را اندکی در دهان گرفته نعوظ شدید رخ دهد رازی گوید بر دوشک
نرم گرم خفتن نعوظ را بسیار کند و هم چنین هرگاه پیوسته کمر بسته باشد نعوظ بسیار حاصل شود هرگاه ماهی
گرم را با پیاز میل کند باه وی بسیار زیاد شود و خوردن ماهی سرد شایسته نیست و چون کسی را بعد از جماع
سستی و لرزه رخ دهد چند روز یکدرهم جاوشیر با یک اوقیه مرزنگوش پخته میل کند تا آنکه تخم خندقوقا را
کوفته با عسل خمیر نموده بقدر ریک کرده وقت حاجت میل کند تخم زردک بیابانی را بوزن سه درهم
کوبیده با روغن گاو آمیخته میل نماید باه را زیاد کند و هرگاه تخم گندنائی شامی یا بلوط را کوبیده سفوف کند باه وی
زیاد شود هرگاه کسی گنجشک فربه را بسیار میل کند و در وقت تشنگی شیر بنوشد باه وی بسیار گردد و پیوسته با
نعوظ باشد بستن کمر را با کمربند نرم و گرم باه و نعوظ را بهیجان آورد شیر گاو باه را زیاد کند رازی گوید انگور
را مدح مینمایم در باب باه مدح بسیاری زیرا که انگور ترطیب مینماید و خون را پر از باد میکند و باد سبب نعوظ
میگردد و هرگاه نخود خام را خیسانیده آب او را بنوشد و نخود را بخورد نعوظ بسیار حاصل شود و باید آب او
کم باشد تا قوتش زیادتر گردد شیر باه را زیاد کند پس باید هر که بسیار جماع کند شیر بسیار نوشد و گرنه ضعف
باو روی دهد آب نارگیل باه را بحرکت آورد سنبل باه را بهیجان آورد فجل باه را زیاد کند زیرا که گرم و
خشک کننده است خصوصاً اگر با روغن و عسل خورده شود سیر نیکوست از برای کسیکه منی او از بسیاری جماع
کم شده باشد خصوصاً اگر با روغن و شیر خورده شود پای برهنه راه رفتن نعوظ را قطع کند بگیرد نرمچه نر را در ایام
بهار سر بریده شکم او را پاک کرده پر از نمک نماید و در سایه خشک کند بعد از آن پوست و استخوان او را
دور کرده گوشت و نمک را سائیده در شیشه نموده سرش را مهر نماید بوقت حاجت مقدار یکماش از آنرا
استعمال کند عجائب بیند مغز سر گنجشک و مرغابی و جوجه مرغ و بره با نمک و تخم تره تیزک و زنجبیل و تره پیازه و
دار فلفل آمیخته میل کند منی را بسیار و نعوظ را زیاد کند چون خواهد که شهوت قوی گردد سه مثقال از جوز
بنور با یک اوقیه تره تیزک تر سه روز میل کند و خوراک او مرغ و نخود و پیاز و روغن گاو و عسل باشد تخم انجره
را با خوشه انگور میل نماید باه را بهیجان آورد ابن ماسویه گفته تخم انجره باه را بهیجان آورد و اگر با پیاز یا مغز
تخم مرغ میل کند بهتر است انیسون باه را بهیجان آورد و دیگری گفته است که خاصیت او زیاد کردن
باه است تره تیزک چون بسیار خورده شود باه بهیجان آید و هم چنین است تخم او بزرگتان را چون با فلفل و
عسل ممزوج نموده میل کنند باه بهیجان آید خصیه راست روباه را خشک کرده بقدر یکدرهم از آن را با
آب صاف و میوه چوب گز بنوشد باه را زیاد کند خصیه گوساله را خشک نموده بکوبد و قدری از آنرا
میل کند باه را زیاد کند و تقویت جماع نماید گوشت سوسمار و پیه او را گرفته بجوشانند و روغن او را

باب بیست و هشتم در بیان چیزهائیکه باه را زیاد میکند

ابن وحشیه گفته تجربه رسانیده ایم که چون آب فشرده اقحوانرا کسیکه مزاجش سرد باشد بر ذکر و اطراف او بمالد قوت جماع یابد مشک ابن زهره از اطبائی حاذق فرس نقل نموده که چون قدری کم از مشک را با روغن گل خیری ممزوج کرده بر سر ذکر مالد اعانت کند بر بسیاری جماع و سرعت انزال ذکر گرگ را خشک کرده بعد کوبیده بقدر یکدرهم با عسل مصفی استعمال نماید از برای کسیکه بر جماع قادر نیست نافع باشد پیه زهره کلاغ سیاه را با روغن کنجد آمیخته تمام بدن را با آن چرب نماید نافع باشد و بعضی ادعای تجربه نموده اند زهره گرگ را در وقت خواب بر ران راست بندد هر قدر که خواهد جماع تواند کرد و ضرر باو نرسد چون گاو نر بر گاو ماده رود بعد از فرود آمدن بول کند آن گلی که از بول گاو حاصل شده چون کسی بر ذکر مالد شهوت را بهیجان آورد روغن سعد را چون بر ذکر مالد او را سخت کند و اگر خود سعد را بر ذکر مالد نیز همین خاصیت در همان ساعت مشاهده کرده اند آذریون که بفارسی گل آفتاب گردان نامند چون او را کوفته بر پائین کمر ضماد کنند نعوظ متوسط روئی دهد بولس گفته عظایه نیکه رنگش مائل بسیاهی و بر او نقطه است و در خرابه ها بر دیوارها بالا میرود چون او را گرفته بساید و با روغن آمیخته انگشت شصت پائی راست را با آن چرب کند نعوظ شدید روی دهد و چون هفت دانه مورچه بزرگ گرفته در میان لوله نی بگذارد و در سر ابسته تا آنها بمیرند پس او را در شیشه کرده روغن زنبق بر او ریخته در میان سرگین تازه اسب یکهفته دفن کند بعد بیرون آورده پائی خود را با آب گرم شسته از آن روغن بر کف پائی خود بمالد و پا را بر زمین نگذارد نعوظ شدید رخ دهد و چون خواهد ساکن شود پا برهنه بر زمین راه رود و پاها را با آب سرد بشوید رازی گفته لبلابیکه برگ او پهن باشد آب او را گرفته انگشت را کم کم در آن آب فرو برد نعوظ حاصل شود نعوظ شدیدی صاحب کتاب الخواص آورده که چون خون خروس سفید را بگیرد با قدری عسل در ظرف سفال تازه نموده بر روی آتش گذارد تا گرم شود پس هر گاه خواهد جماع نماید قدری از آن بر حشفه بمالد و جماع کند زن لذت عظیم یابد خصی الدیک مقاتل را در میان پیه مرغابی بزرگ گذارده بعد او را میان پوست گوسپند گیرد و بر خود بیاویزد جماع او بسیار شود و هم چنین اگر خصیه خروس را در زیر تخت خوابگاه گذارد نعوظ آورد هر گاه الاغ نر بر الاغ ماده رود در آنحال بگمو از دم او بگیرد و بر انسانی بیاویزد شبقش زیاد گردد و اگر هدهد را سوزانیده با چیزی آمیخته در دهان گیرد و دهانرا بر هم نهد باه را زیاد نماید هر گاه کسی سنگیرا که در سنگدان خروس یافت میشود بر خود بیاویزد بسیار جماع کردن تواند هر گاه کسی طرف زیرین دم روباه را در دست گیرد هر قدر که خواهد جماع تواند کرد و خسته نخواهد شد و هم چنین اگر او را به خود بیاویزد هر گاه پیه بز نر را با عسل نیکو ممزوج کرده و ذکر را با آن چرب نماید بسیار جماع کردن تواند تخم کرکس را گرفته سفیده و زردی او را با هم مخلوط کند و سه روز

باب بیست و هشتم در بیان چیزهائیکه باه را زیاد کند

فسرده او طغیان منی را ساکن کند نمک سقنقور باه را زیاد کند و قوتیر گوشت او ست بخصوص
گوشت ناف و انچه نزدیک کرده او هست بخصوص گوشت کرده او پیاز همه اقسام او باه را
زیاد کند بهمن منی را آشکارا زیاد کند تخم جمیع اقسام او بخصوص تخم کنجشک باه را زیاد کند
مرغابی باه را زیاد کند و منی را بسیار نماید خرفه در بیشتر از مزاجها شهوت را کم نماید دما سرجوبه
که یکی از حکما است گمان کرده که باه را زیاد میکند و شاید مقصودش در مزاج حار باشد از جالینوس
نقل شده که شخصی بسیار محتلم میشد او را امر کرد از تخم اٰثلق که بفارسی پنجنگشت نامند بخورد خورد
و نفع دید تخم کتان چون با فلفل و عسل تناول شود باد بحرکت آید کردکان باه را زیاد مینماید خصوصا
مربای آن نارگیل باه را زیاد کند زردک باه را بهیجان آورد خصوص تخم زردک بستانی که نفع
او کمتر است از بیابانی ترتیزک بیابانی بول را جاری کند و باه را بحرکت آورد و نعوظ را مدد
نماید خصوصا تخم آن گوشت مرغ منی و باه را زیاد کند خفتن بر گل سرخ که او را بجهة خوشبوئی
در بستر فرش کرده باشند شهوت را قطع کند زعفران باه را بحرکت آورد سوسن زرد مربا وغیر
مربای آن باه را زیاد کند حرف باه را البتة زیاد کند حندقوقا خود او و تخم او شکم را محکم و باه را
زیاد کند حب السمنة باه را زیاد کند و منی را بهیجان آورد دانه صنوبر بزرگ باه و منی را بسیار
زیاد کند چون با کنجد و عسل و قند شریک سازد گوشت شتر طبعا باه را زیاد کند و سستی و
بدی نعوظ را بر طرف نماید زیراکه گوشت او سخت است و روح حیوانی که از و متولد میشود در
رگهائی زننده و جهنده و غیر آن بزودی متفرق نمیگردد بدین سبب نعوظ بعد از انزال باقی میماند
و بدن را سخت و محکم میگرداند حبة الخضراء باه را بهیجان آورد تلخون شهوت باه را قطع کند
کشنیز تر و خشک آن قوت باه و نعوظ را بر طرف کند و باه را خشک گرداند کرفس باه را بحرکت
آورد حتی آنکه زن شیر دهنده شایسته نیست از آن میل کند که مباد اسبب هیجان باه شیر او
فاسد گردد هرگاه لبلاب را خیسانیده آب او را با قدری شکر آمیخته بنوشد نعوظ وی قطع شود
و منی او خشک گردد لوف که بفارسی او را فیل گوش نامند با آب انگور باه را بحرکت آورد
شیر شیرین و ترش آن باه را بحرکت آورد ماست در مزاج گرم و خشک سبب ترطیب شود و
نفع آورد و تدارک ضرر جماع در مزاج ایشان نماید کندنا باه را بحرکت آورد لبلاب باه را بحرکت
آورد لک باه را زیاد کند و قدر شربتش نیم درهم است آب سرد باه را بسیار ضرر رساند و حرکت
و جاری شدن منی را ساکن کند مغاث باه را بحرکت آورد بخصوص تخم آن موز هیله باه را زیاد

بالبده جماع کند منع حمل و سقط طفل نماید اگر باشد صفت دوائی دیگر بگیرد محموده را و با آب سداب
تر سائیده بر ذکر مالد و جماع کند بسیار مؤثر باشد صفت دوائی دیگر هرگاه بول قاطر را با آبیکه
آهن در او سرد شده باشد بر ذکر مالد و جماع کند بسیار مؤثر باشد بلکه احتمال دارد که هرگز آبستن
نشود و عقیم گردد و هم چنین اگر سرگین فیل را با عسل سوده بر ذکر مالد همین خاصیت دهد و خبر
داد مرا یکی از زنان قابله که هرگاه مازو را سوزانیده و زن آبستن بخورد طفلش سقط شود و این مدعی
تجربه شده در چند مورد صفت دوائی دیگر که منع حمل نماید بگیرد عاقرقرحا و زنجبیل هر دو را کوفته
با عسل بیامیزد و قدری کم ازان بر ذکر مالیده جماع کند زن حمل بر ندارد بلکه عقیم شود لیکن ازین
جماع بسیار لذت برد و میل نماید و احلیل سطبر شود صفت دوای دیگر هرگاه مرجان سوده بقدر
شش نخود با شیره انگور آمیخته زن ازان بخورد هرگز آبستن نشود صفت دوائی دیگر بگیرد سداب
خشک و نطرون را هر دو را با آب سداب سائیده بر ذکر قدری کم ازان بمالد و جماع کند آن زن
حمل بر ندارد و طفل را سقط کند صفت دوائی دیگر که مانع حمل است هرگاه زن کف دریا
قدری میل کند تا هفت سال حمل بر ندارد و اما دوائیکه منع حمل کند و اگر طفل در رحم باشد سقط
نماید تخم خند قوقا و فضلهٔ فیل و دانه فلفل و خردل و تخم کوبیج از هر کدام جزئی گرفته همه را کوفته
و بیخته با میعه سائله خمیر کرده و پشم را با آن آلوده زن بخود بردارد منع حمل کند و اگر طفل در
رحم داشته سقط گردد باب ۲۸ در بیان چیزهائیست که باه را زیاد مینماید هرگاه قضیب
گرگ را در تنور بریان کند و پارچه پارچه نموده یک قطعهٔ او را در دهان گرفته بجاید شهوت جماع
وی بحرکت آید و اگر کسی زهرهٔ گرگ یا خرس را بر ران رهت بندد هر قدر که خواهد جماع کند
و ضرری بوی نرسد و هرگاه بقدر یک نخود زهره خرس را با نه اوقیه سرکه بیامیزد و ازاو بنوشد شهوت
جماعش بسیار گردد و اگر فضله روباه را با روغن گل سائیده بر ذکر مالد باه و شهوتش زیاد شود
و اعانت بر حمل کند و هرگاه ذکر گاو فربه جوان را گرفته و او را خشک کرده بساید و بر تخم مرغ
نیم برشته قدری پاشیده بخورد شهوت جماع وی بحرکت آید و باهش بسیار گردد و اگر
دُم شتر را با پوست و استخوان سوزانیده بعد او را کوبیده با شراب کهنه پر قوت بیامیزد
و بر خصیتین مالد هر قدر که خواهد جماع تواند کرد مادامیکه آن دوا را پاک ننماید چون او را بشوید از
عمل باز ایستد املج مقوی باه است اسارون منی را زیاد کند بیخ سوسن آسمانگونی باه را
زیاد کند و احتلام بسیار آورد انجره باه را بحرکت آورد بخصوص تخم او را اگر بر ذکر مالند تریخ

مرو تریاک ازهرکدام یکدرهم فلفل سیاه شش نخود همه ازنرم سوده وبا زفت سرشته قدری ازشم راباو بیالاید
و پیش ازجماع بخود بردارد صفت دوای دیگرکه اعانت برحمل نماید بگیرد زن غبار طلع رابا پنبه بخود بردارد وهرگاه مغز
سرخشک خانگی کهنه بایکنخود مشک بخود بردارد همین خاصیت دارد وهرگاه تخم آس وجوزبوا وده درهم
مویز سیاه رادریکرطل آب انگور بجوشاند تا سه یک شود ویکقیراط سنبل باو آمیخته سه روز
پیاپی استعمال نماید حمل بردارد باذن الله تعالی باب ۲۷ در دانستن دواهائیکه دربیشتر از اوقات
مانع حمل باشند بدانکه غرض اصلی ازاین کتاب زیاد شدن نسل است به یافت شدن حمل واین
سببی است ازاسباب عدم جواز عزل از حره یعنی انزال نکردن در زن آزاد مگر آنکه خود آن زن
رخصت دهد یا آنکه منکوحه حره نباشد علی الاقوی لیکن درآند وصورت جائزه که مکروه یا مباح
هستند علی اختلاف القولین بانضمام بعضی از مصالح خارجه در حمل برنداشتن زن ضرر ندارد
استعمال این ادویه که خواهد ذکر شد لیکن بعضی ازانها که سبب سقط شدن بار حمل است یا آنکه سبب
عقیم شدن زنست بدون خلاف حرام است استعمال آن بلکه دیه نیز لازم می آید در هر دو صورت
وقتل نفس فعلی است درصورت اولی پس باید شخص نهایت احتیاط را مرعی دارد که موجب سخط الهی
نگردد پس میگوئیم که چون کسی این عمل خواهد باید سعی کند که انزال او پیش از انزال زن واقع شود
و در عقب سرشستن زن از حیض با او مقاربت نکند بعکس انچه درباب پیش گذشت وازجمله
ادویه آنست که بگیرد سداب خشک وبونه سرخ که آنرا نطرون نامند از هرکدام یکجزو وباآب
سداب تازه اورا خمیر نموده برذکر مالد وجماع کند که مانع حمل بلکه سقط کننده طفل است صفت
دوائی دیگرکه حمل را منع کند وطفل را سقط نماید بگیرد قاسنی را وباآب سداب وآب کشنیز تر اورا
بساید پس برذکر مالیده وجماع کند که آن اثر حاصل گردد صفت دوائی دیگرکه منع حمل کند بگیرد
ابهل دو مثقال برگ سداب خشک نیم مثقال محموده ونطرون ازهرکدام یکمثقال همه را کوفته
وبیخته وباآب سداب تازه یا باآبیکه آهن تافته رادرآن خاموش کرده باشند مخلوط کرده
برذکر مالد وجماع کند در سقط نمودن طفل ومنع حمل بسیار سریع الاثر است صفت دوائی دیگر
سرذکر را بزفت بیالاید وجماع کند زن حمل برندارد واگر طفل در شکم باشد سقط گردد صفت دوای
دیگر بگیرد عرق قاطر وچرک گوش او را وآنچرک را درمیان عرق حل کند وبرذکر بمالد وجماع
نماید حمل برندارد صفت دوائی دیگر بگیرد سم قاطر را وادرا باسوهان سائیده نرم کند پس
بگیرد قدری پیه قاطر را آب کرده آن سم نرم شده را با آن پیه بساید وقدری ازان برقضیب

بارو غن گل آمیخته بر ذکر مالد وجماع کند قوت باه را زیاد کند و سبب حمل نیز گردد صفت دوای دیگر بگیرد فضلهٔ فیل را نرم سوده بر ذکر مالد صفت دانستن آنکه آیا زن آبستن میشود یا نه طریق علامت وی آنکه صبح ناشتا در زیر پایش بخور آتش کند و اطراف او را بپوشانند که بخور در او نفوذ کند و چون خواهند بخور را بر آتش ریزند آنزن دماغ و دهان خود را ببندد و بعد نظر کند اگر بوی آن بخور از دماغ و دهان او شنیده می شود آنزن حامله خواهد شد و گرنه آنزن عقیم است و آبستن نخواهد گردید و آن بخور کندر یا سندروس یا قسط یا بخورهای تند بوئی دیگر مانند مشک و عود و امثال آنها صفت تدبیر بند کردن خون زن آبستن هرگاه زن خون بیند و خواهی خون او باز ایستد شاخ حجامت را بر تکمهٔ پستان خود نهاده بمکد بدون آنکه تیغ زند خون او باز ایستد صفت آنکه هرگاه طفل در شکم مرده باشد نیم مثقال جند بادستر با دوازده مثقال آب انگور بنوشد صفت دیگر از برائی بیرون آوردن بچه دان زهرهٔ گاو و پیه بز را باهم آمیخته قدری پشم را با او بیالاید و او را در فم رحم نهد صفت آنکه هرگاه خواسته باشی بدانی زن امید آبستن شدن در او هست یا نه یکدانه از سیر را پوست کنده در میان پشم بپیچیده در وقت خواب آنزن بخود بردارد از پیش چون صبح شد دهان او را بوئیده اگر بوی سیر دهد حامله شود و گرنه امید آبستن شدن در او نباشد صفت آنکه خواهی بدانی آیا مرد اولادش نمیشود و عقیم است یا آنکه زن عاقر است و اولاد نمی آورد هریک از مرد و زن آب خود را در بیخ بوته کاهو بریزند در وقتیکه آفتاب باشد و هریک از آن خود نشان کنند چون روز دیگر شود هر کدام از بوته های کاهو که فاسد شد صاحب آن آب اولادش نشود یا آنکه هر کدام هفت دانهٔ گندم و هفت دانهٔ جو و هفت دانهٔ باقلا را در ظرف سفالی نموده بر او بول کند و هفت روز بگذارد هر کدام که سبز نشد دلالت میکند بر اینکه اولادش نمیشود یا آنکه مرد و زن نطفهٔ خود را بر روی آب بیفکنند از هر کدام که بر روی ایستاد و فرود نرفت او را فرزند نشود و اگر فرود رود عقیم نباشد صفت دوائیکه چون انسان او را استعمال کند زن از و فرزند آورد بگیرد بهمن سرخ و کتیرا و سقنقور و زهرهٔ گاو و زرنباد و درونج از هر کدام دو مثقال و بسد و خولنجان از هر کدام یکمثقال مروارید ناسفته و فلفل سفید و خردل سفید از هر کدام نیم مثقال همه را سائیده و بیخته با عسل مصفی آمیخته در هر سه روز بیابی یکدرهم قدر شربت او است بسیارش تا یکمثقال صفت دوائیکه چون زن او را استعمال کند نطفه در رحم نلغزد و بزودی بار حمل بردارد بگیرد بنطافلن و تیسح ارمنی از هر کدام دو درهم

حل شد بر ذکر بمالد صفت دوائی دیگر بگیرد حلتیت را نرم بکوبد و در شیشه کرده روغن زنبق بر او بریزد و بگذارد و وقت حاجت قدری بر ذکر مالیده جماع کند و چون مرد بامرد و دست در زیر کمر زن نموده اورا بسوی خود بلند کند مرد و لذّت یابند صفت دوائیکه زن را لذّت بخشد و ذکر را سطبر کند بگیرد مویزک و فلفل و دارچینی از هرکدام یکجزو فضله کبوتر نیم جزو همه را سائیده با عسل مصفّی خمیر کرده بر ذکر مالند در جماع لذّت بسیار یابند باب ۲۶ دربیان دواهائیکه اعانت برحمل میکنند چونکه غرض اصلی از تصنیف این کتاب تناکح و تناسل است که از نکاح کردن فرزندان بوجود آیند از برای معرفت و عبادت ذات اقدس الهی جلّ شأنه و آنچه از ادویه که ذکر شد و ذکر میشود بجهة همین مطلب است پس سزاوار است که ذکر نمائیم چیزهائیرا که اعانت برحمل مینمایند که بعضی تجربه نموده اند تا آنکه مقصود بروجه اتم و اکمل حاصل شود و باید در استعمال ادویه ملاحظهٔ وقت شود و وقت بعد از آنست که غسل حیض کرده باشد و ایام عادت تمام شده و از خون پاک شده باشد و باید سعی کند که انزال او با انزال زن یکبار شود و تدبیر وی آنست که با زن بسیار دست بازی نماید و علامت انزال شدنش آنست که چشمانش سست شود و حرکت و خواهش وی کم گردد و باید در وقت انزال با هردو دست کمر او را قدری بلند نماید که سرش پائین باشد و اینها اعانت برحمل مینمایند با ادویه ئیکه ذکر خواهد شد و بعد از انزال بر طرف راست میل کند که از برائی حصول فرزند نیکوتر است و بزودی ذکر را با آب نشوید و هم چنین زن فرج خود را لیکن در روایات معتبره وارد شده که چون جماع کنی بزودی بعد از جماع بول نما و اطبائی حاذقین نیز بیان نموده اند که لازم و واجب است بعد از انزال بزودی بول کردن را و نیز بتجربه رسیده که بول نه نمودن سبب حدوث مرض در مجرائی بول است صفت دوائیکه اعانت برحمل نماید بگیرد حبّ بلسان و مقل ازرق و جاوشیر از هرکدام یک مثقال هریک را جدا جدا بکوبد بعد هر سه را باهم بساید و با آب انگور خمیر کرده بر ذکر مالد چون خشک شد مجامعت کند و سعی کند که پیش از انزال دواخل شود که نافع است و گفته اند که مجرّب است صفت دوائی دیگر که برحمل اعانت میکند بگیرد فربیون و جندبادستر و سنبل و قسط و میعهٔ سائله از هرکدام یک مثقال همه را نرم سائیده با میعه بیامیزد و با شراب ریحانی مخلوط کرده بر ذکر مالد چون خشک شود جماع کند حمل بردارد و اگر بعد از پاک شدن از حیض باشد بزودی حمل بردارد و خطا نشود صفت دوائی دیگر که معین است برحمل بگیرد برگ سنجد را خشکانیده نرم بساید و با زهرهٔ گاو بیامیزد و بر ذکر مالد و جماع کند صفت دوائی دیگر که مقوّی باه است و معین برحمل بگیرد پشکل گوسپند

پیه خصیهٔ بز نر و قدری استخوان گرگ را نرم کوفته با آن پیه ممزوج کرده بر ذکر مالد زن بسیار لذت یابد
و هم چنین اگر فلفل سوده با عسل بر ذکر مالد و هم چنین ورق عسل را و هم چنین اگر حلتیت را در دهان کند
و لعابیکه حاصل شود بر ذکر مالد و نیز اگر کبابه را جائیده لعاب او را بر ذکر مالد و جماع کند و مخفی نماند که
این ادویه ها که ذکر شد خوف و ترس این مطلب در آنست که فرج زن را زخم و مجروح کند اگر این عمل شد بعد از آن
روغن بنفشه یا روغن گل یا روغن دیگر بداخل فرج نماید که احتمال بسیار در مجروح شدن آن میرود صفت
دوائی دیگر که زن در وقت جماع لذت یابد بگیرد عاقرقرحا و کندس و خردل برابر یکدیگر همه را نرم سائیده بر ذکر
بپاشد صفت دوائیکه زنان را لذت بخشد اگر مرد بر ذکر مالد و جماع کند بگیرد عود قرح را نرم سوده با عسل خمیر کند و
حب سازد مانند نخود و خشک نماید در وقت حاجت یکی از آنها را با آب دهن خمیر کرده بر ذکر مالد و جماع کند زن بسیار
لذت یابد صفت دوائیکه جماع را با لذت کند بگیرد قاقله کوچک کوفته با آب تمر هندی مخلوط کرده در شیشه
کند بوقت حاجت قدری از آن بر ذکر مالد زن از جماع بسیار لذت برد صفت دوای دیگر بگیرد عاقرقرحا و مویز
برابر هم هر دو را نرم کوفته با عسل خمیر کند و بقدر فلفل حب بندد و در وقت حاجت یک حب در دهان نهاده
چون حل شد بر ذکر مالد در جماع لذت عظیم یابد صفت ادویه که چون مرد استعمال کند زن تا جدائی او را نیاورد بگیرد
سکبینج و مقل سیاه و زاج سوخته و شیح ارمنی که او را بفارسی درمنه ارمنی گویند و رازیانه سوخته و یا سوخته و قاب خوک
که آن کعب را سوخته باشند از هر کدام یک مثقال همه را نرم سوده با آب رازیانه خمیر کند و خمیر شل باشد و بر احلیل مالیده
بگذارد خشک شود پس از آن جماع نماید و چون خواهد دفعهٔ دیگر مجامعت بکند باز همان عمل را بجا آورد صفت دوای
دیگر که لذت دهنده است بگیرد مخمور را نرم سوده با عسل خمیر کرده بر ذکر مالد زن بسیار لذت برد و مرد را بسیار
دوست دارد صفت دوائی دیگر که لذت بسیار دهد بگیرد فلفل و دار فلفل و سنبل و خولنجان و مرزه برابر یکدیگر
همه را کوفته با شیرهٔ زنجبیل خمیر کند و بر ذکر مالد و چون عاقرقرحا را جائیده بر ذکر مالد و جماع کند نیز لذت دهد
صفت دوائی دیگر بگیرد مربی زنجبیل و فلفل و دارچینی و میخک برابر یکدیگر همه را کوفته با شیرهٔ زنجبیل خمیر کند بقوام
عسل یا شیرهٔ انگور و در ظرفی نگاه دارد وقت حاجت کم از آن بر ذکر مالد زن لذت بسیار یابد و نعوظ باقی
ماند صفت دوای دیگر بگیرد فلفل و سفیدهٔ تخم مرغ و بوره از هر کدام یکجزو همه را کوفته و با آب فشردهٔ ریحان
کوهی مخلوط کند و در وقت حاجت قدری کم از آن بر ذکر مالد لذت بسیار یابد و اگر زنجبیل را کوفته با
روغن زنبق ممزوج کند و بر ذکر مالد و جماع کند زن بسیار لذت یابد و این دوا شهوت زنان را زیاد کند
بقسمیکه از جماع سیر نشوند و بیتاب گردند صفت دوائی دیگر که زنان را لذت بخشد بگیرد عاقرقرحا و دارچینی
برابر هم کوفته و بیخته با عسل خمیر کند و بقدر فلفل حب بسازد در وقت حاجت یک حب در دهان گذارد چون

بالشی در زیر کوه بلور یش بگذارد و قدری سر ذکر را بر در فرج بمالد بعد ازان آنچه خواهد بعمل بیاورد
چون نزدیک بانزال شد هر دو دست بزیر کفل و کمر او برده او را قدری بلند کند چون چنین نماید
زن و مرد هر دو لذت عظیم یابند اما ادویه پس ازانجمله دوائیست چون بر ذکر بمالند و جماع کنند
لذت جماع زیاده شود بگیرد جوز بوا و فلفل و عاقرقرحا و سنبل و مشک و خولنجان از هر کدام
یکمثقال هر کدام را بتنهائی نرم سائیده بعد ازان همه را با عسلیکه زنجبیل و شقاقل در او پرورده شده
باشد خمیر نموده بر ذکر مالد از جماع لذت بسیار یابد صفت دوائی دیگر که باه و لذت را
زیاد کند بگیرد دارچینی و عاقرقرحا و زنجبیل و شکر سفید از هر کدام یکجزو همه را نرم کوفته و بیخته
در آب رازیانه تر خمیر کند و مانند فلفل حب به بندد و در سایه خشک کند و در وقت حاجت او را سائیده
در روغن رازقی ریخته بر ذکر بمالد صفت دوائی دیگر که لذت را زیاد کند بگیرد شکر سفید و
کبابه و عاقرقرحا از هر کدام جزئی همه را کوفته و بیخته با آب رازیانه تر خمیر کند و حب سازد و
در وقت حاجت یکحب ازانرا در دهان نهد و هر چه ازان حل شد استعمال کند یا آنکه در روغن
حل نموده بر ذکر مالد و جماع کند لذت بسیار یابد صفت دوائی دیگر که بسیار لذت بخشند
بقسمیکه وصف آن نتوان کرد چنان لذتی که نزدیک شود زن از شدت آن غش کند بگیرد
رازیانه بوداده و فلفل و زنجبیل و عاقرقرحا و دارچینی از هر کدام یکمثقال حلتیت و سکبینج و مشک
و کافور از هر کدام نیم مثقال جوز بوا و قردمانا و شکر سفید از هر کدام یکمثقال و نیم همه را سائیده
و بیخته با آب ریحان کوهی خمیر کند بقسمیکه از برای مالیدن ترتیب دهند یعنی آب ریحان زیاد باشد
آنقدر که دوا سخت نگردد پس در شیشه نموده تا ده روز هر روز سه مرتبه او را حرکت دهد و بجنباند
بعد ازان بوقت حاجت قدری ازان بر ذکر مالد و صبر کند تا خشک شود بعد جماع نماید و دو شیشه را
باز نگذارد که هوا قوت دوا را تمام کند چون چنین نمود و جماع کرد آن زن از و صبر نتواند کرد و در این
سری عجیبست صفت دوای دیگر که باه و لذت را زیاد کند بگیرد زهره گرگ و عسل و آب رازیانه
تر از هر کدام پنجمثقال فلفل و دار فلفل و دارچینی و زنجبیل و عاقرقرحا از هر کدام سه مثقال ادویه خشک
سائیده در میان ادویه تر بریزد و در شیشه نموده سر آن را ببندد و او را نیکو برهم زند بوقت حاجت
بر ذکر مالد و جماع کند زن و مرد هر دو لذت بسیار یابند صفت دوائی دیگر بگیرد زهره مرغ
و قدری کم زنجبیل سوده با او مخلوط کند و بر ذکر مالد و جماع کند زن لذت بسیار یابد صفت
دوائی دیگر بگیرد زهره مرغ را با عسل ممزوج کرده بر ذکر مالد زن بسیار لذت یابد دهم چنین اگر

بیرون آورده بر ذکر بمالد او را قوی و سطبر گرداند صفت دوائی دیگر که ذکر را سخت و سطبر
گرداند مانند آهن بگیرد بورهٔ ارمنی بسیار سفید یکمثقال نرم کوفته باعسل مصفی و آب عنب
الذئب یا عنب الدب بیامیزد و ذکر را با او مالش دهد و یکدانق ازان با آب انگور نیز
بنوشد ذکر بسیار سطبر و سخت گردد صفت دوائی دیگر که ذکر را سطبر کند و از مجربات
شمرده اند خراطین خشک را با روغن کنجد سائیده بر ذکر بمالد مقصود حاصل شود صفت
دوائی دیگر که ذکر را بلند کند بگیرد زالو را و خشک کند پس او را با روغن کنجد سائیده بر ذکر
مالد صفت دوائی دیگر که ذکر را دراز کند بگیرد زالو را و او را خشک نموده بساید و ذکر را
با روغن زنبق تر کند و او را بر ذکر بپاشد که بسیار بلند و سطبر گردد صفت دوائی دیگر که ذکر را سطبر کند بگیرد
پیه فیل با او ذکر را بسیار با او مالش دهد صفت دوائی دیگر که ذکر و فرج و سرین را بزرگ گرداند بگیرد قسط و
اسارون و زرنیخ سرخ و نمک اندرانی را سائیده با روغن مخلوط کرده هفت شب وقت خواب بر ذکر مالد
صفت دوائی دیگر که ذکر را سطبر کند بگیرد زنبور زنده را و او را سائیده با عسل و زنجبیل ممزوج کرده بر ذکر مالد
سخت و سطبر و بزرگ گردد و اگر عاقرقرحا را سوده با زنجبیل و عسل بر ذکر مالد همان کار کند
صفت دوائی دیگر بجهت بزرگ کردن ذکر بگیرد ذکر الاغ یا ذکر اسب یا شتر یا قاطر را و با گندم
در دیگ بجوشاند تا ذکر مهرا شود پس بگیرد چند عدد مرغ را و ازان گندم و آب او با آن مرغ
آب و دانه دهد تا گندم تمام شود پس هر روز یک مرغ اکشته و پخته در حمام رفته همانجا میل کند
بعد ازانکه بدن را در آب گرم شسته باشد بهمین طریق عمل کند تا آنکه مرغها تمام شود ذکرش
طویل و عریض شود مانند ذکر خر صفت دوائی دیگر بجهت بزرگ کردن ذکر بقسمیکه از حد
بیرون باشد بگیرد پیاز عنصل و بلبوس را و پوست آنها کنده و ریزه نماید و روغن زنبق
بر آنها ریخته بجوشاند تا مهرا شود پس او را صاف نموده در شیشه نگاهدارد چون حاجت
افتد قدری ازان بر ذکر مالد و اگر با آب سرد بشوید عمل باطل گردد و فائده حاصل نشود

باب ٢٥ در بیان دواهائیکه لذت جماع را بسیار کند

بدانکه این چیزهائیکه درین باب
ذکر میسازیم چون مرد او را استعمال کند و جماع نماید زن از دوری او صبر نتواند و مائل بخلوت
کردن با او باشد و جماع او را خوش دارد و بعضی تجربه نموده اند بجهت آسانی و کم خرجی آن
دستور او است که ما بیان نمائیم ابتدا او شکلی را که زنان در جماع از و لذت می یابند و آن اینست که
زن را بر پشت بخواباند و خود را بر او افکند و کفل زن از زمین قدری بلند تر باشد باین قسمیکه

باب بیست و پنجم

با روغن زیت فلسطینی آب کند و دواهای دیگر را نرم کوفته و بیخته در او ریزد و ذکر مالش دهد
با آب گرم تا سرخ شود پس آن دوا را بر پارچه کشیده بر ذکر اندازد و یکشب همچنان او را بگذارد
وصبح او را بشوید باز عمل را مکرر کند تا هر مقدار که بزرگی وی را خواهد   صفت دوائی دیگر که
بالخاصیة ذکر را بزرگ گرداند بادروج سبز را بخاید تا نرم شود بعد ذکر را با او نیکو مالش
دهد   صفت دوائی دیگر بگیرد کرم دراز تازه را و او را نرم بساید بعد قدری روغن داخلش نماید
که مانند مرهم شود و بر ذکر بمالد   صفت دوائی دیگر ذکر را با شیر بکه همانوقت دوشیده
باشند نیکو مالش دهند و با آب گرم بشویند تا سه روز چنین کند مقصود حاصل شود   صفت
دوائی دیگر که از مجربات شمرده اند بگیرد شکر سفید و نمک اندرانی و شیر گاو و روغن از هر کدام یکجزو
شکر و نمک را سائیده روغن را گرم کرده آنها را در او ریزد بعد شیر را در او ریزد و بر هم زند
و بردارد پس ازان دوا بر ذکر مالیده یکساعت واگذارد تا خشک شود پس عمل را مکرر کند تا شش روز
واگر زن بر فرج خود مالد بزرگ گردد و بالجمله مالیدن ذکر را با روغن گرم طبیعت و آب گرم و
شیر سبب سطبری وی گردد و همچنین است مالیدن ذکر بعد ازان با عسل و موم و روغن و شیر
گوسپند هر روزی ده نوبت واگر ذکر بسبب مالیدن بعضی ازاینها زخم شود روغن زنبق
یا روغن بنفشه یا موم سفید بر او بمالد   صفت مالیدنی که احلیل را بزرگ گرداند خولنجان را
کوبیده در روغن خمیر کند و بر ذکر مالد و بخوابد صبح بزرگ و باد کرده باشد   صفت دوائی دیگر
ذکر را با شیر مالش دهد بعد مصطکی را کوفته در روغن بریزد و بر ذکر مالد بزرگ شود و هر عضو
از اعضاء بدن را چون پیوسته چنین کنند بزرگ شود واگر شیر لبلاب یا گلنار را بر قضیب
مالند همین خاصیت بخشد و بزرگ کند   صفت دوائی دیگر که ذکر را بزرگ کند بگیرد مغز
دانه را و کوفته با شیر ماده خر مخلوط کرده بر ذکر مالد بعد از ساعتی مجامعت کند مقصود
حاصل گردد   صفت دوائی دیگر بگیرد عاقرقرحا و فربیون و زنجبیل و بورق از هر کدام یکجزو
نرم سائیده با آب ریحان کوهی خمیر کند یکشب بگذارد مقصود حاصل گردد   صفت
دوائی دیگر بگیرد عاقرقرحا هفت جزء دارچینی و خولنجان و کندس از هر کدام دو جزء همه را نرم
کوفته با روغن زفت مخلوط کند و بر ذکر مالد ذکر بزرگ شود چون خواهد بحال خود برگردد
با آب سرد او را بشوید   صفت دوائی دیگر بگیرد ده دانه زالو را و در شیشه نموده روغن بان
براو ریخته هفت روز بگذارد بعد زالو را بیرون آورده شکم آنها را شکافته انچه در شکم آنهاست

و در هر هفته یکروز از اندوا بر ذکر بمالد و فردای آنروز بحمام رود مقصود حاصل شود صفت دوائیکه جماع را
بالکلیه قطع کند و این از خاصیت شیٔ هست بگیرد خصیهٔ رست سقنقور را و خشک نماید بعد او را سائیده با
آب سُداب تر ممزوج نماید هر کس یکقیراط ازان آب بنوشد شهوت و نسل او قطع شود صفت دوائیکه قطع
شهوت و منع جماع کند بگیرد تخم کاهو دو درهم او را کوفته با آب خرفه خمیر کند و هم چنین بیخ سوسن و تخم سداب و تخم کاهو
و آب علس پخته و سرکه همه را باهم خمیر کرده بر ذکر و خصیتین و مقعد بمالد منع جماع کند و هرگاه علف بنگ یا علف
خریق سفید را بر خصیتین مالند منع جماع کند و هرگاه تخم خرفه و شاه دانه را با آب خرفه ممزوج
کرده بنوشد باه را قطع کند صفت دوائی دیگر بگیرد تخم شوبت سه درهم و تخم کاهو و تخم خرفه و
کشنیز خشک از هر کدام دو درهم باعدسیکه با سرکه پخته باشند میل کند نفع دهد و شهوتش بریده
شود صفت ادویه ئیکه نگذارد بدون سبب و شهوت جماع نعوظ شود بگیرد تخم خیار و تخم
اسفناج و میوهٔ چوب کز و ریشهٔ درخت حنا و خرزهره و بنگ و در روغن زیت کهنه از هر کدام که
خواهد بقدر یک مثقال گرفته با آب گل سُرخ خمیر کرده بر قضیب و خصیتین بمالد هر ماه دو مرتبه و قدری
بخوابد بعد ازان بحمام رود و خمیر او نه بسیار روان و نه بسیار سفت باشد بلکه بحدّ وسط خمیر ترتیب
دهد باب ۲۴ در چیزهائیکه ذکر را بلند و سطبر گرداند بدانکه جالینوس و حکمای دیگر که
تابع او هستند همگی اجماع دارند برانکه با زفت و زیت هر عضو یرا چون پیوسته مالش دهند بزرگ
و فربه شود و چون چند نوبت چنین کنند بر قطر و سطبری او افزوده شود و در نزد ایشان خلاف
نیست که چون با این عضو چنین کنند بر سطبری وی افزوده گردد و سبب آن اینست که غذا
بر او زیاد تر میریزد و آن باعث بر سطبری میگردد و فربه میشود صفت دوائیکه ذکر را سطبر
و سخت گرداند و اعانت بر جماع کند بگیرد بورهٔ ارمنی و سنبل از هر یک دو مثقال کرم بلند
ده عدد او را خشک نموده همه را مانند غبار سائیده شیر و عسل برابر هم براو بریزد که همه بیست
مثقال است پس او را نیکو برهم زند بعد ازان ذکر را با آب گرم یا آب خطمی بسیار بمالد که
سُرخ شود پس شسته او را با قوت مالش دهد بعد دوباره مثل اوّل با آب گرم و خطمی مالش دهد
مقصود حاصل میشود صفت دوائی دیگر که ذکر را سطبر و خوش منظر کند بگیرد موم انجره و
زفت و قندرون از هر کدام پنج مثقال عنزروت بورهٔ ارمنی که در شیر الاغ تربیت شده
باشد چهار مثقال و طریق تربیت کردن وی آنست که بگیرد بوره را و در شیر الاغ خیسانده
خشک کند باز شیر بخوردش دهد تا آنکه سه مثقال شیر بخوردش دهد پس موم و زفت و قندرون

وکرم وادویه که آنرا مصوص نامند و با آب میوه های ترش تنجو شانند و غذائیکه در او قار قروط باشد که آنرا مضره نامند و آش دوغ ترش که آنرا قریصه نامند و آنچه با عدس ترتیب دهند و غیر آنها از چیزهائیکه در آن ترشی باشد و اینگونه غذا در مزاج سرد ضرر رساند و منی ایشانرا فاسد کند و در مزاج حرارتی نافع باشد صفت غذائیکه شهوت را قطع کند و منی را خشک نماید بگیرد تخم کاهو دو مثقال و تخم شوید سه مثقال و تخم خرفه و طباشیر ربع مثقال و کافور یک نخود همه را کوفته در عدسیکه با سرکه پخته باشد ریخته میل کند شهوتش بالمره قطع شود صفت دوائیکه شهوت را قطع کند و منی را خشک نماید بگیرد کشنیز خشک بو داده و تخم خیار و تخم کاهو و تخم کتان و گلنار همه را نرم کوفته و بگیرد سماق و اسپند و بیخ سفید و فلقطار و فلقدیس و صندل سفید همه اجزاء را برابر یکدیگر کوفته و بیخته با آب گل یا آب خرفه خمیر نماید و بقدر نخود حبها بندد و در شیشه نموده سر او را بسته نگاهدارد که هوا داخل او نشود بوقت حاجت یکدانه از آن در لعاب اسفرزه حل نموده بر ذکر بمالد شهوت قطع گردد و در هر هفته سه نوبت استعمال نماید و اگر چند روز بر کمر بمالد و بر آن تا چند روز مداومت کند نسل را قطع کند و شهوت جماع را بالمره تمام نماید صفت دوائیکه ذکر را ضعیف کند و تندی شهوت و شدت او را برطرف نماید و نگذارد شهوت پهن گردد و این دوا را رهبانان استعمال کنند بگیرد از آنچه از آهن که در وقت کوفتن آن بریزد که آنرا توبال الحدید مینامند و آنچه از مس جدا میشود و میریزد در وقت کوبیدن آن که آنرا توبال النحاس مینامند و توتیای هندی و موی خرس و صندل و کافور سفید از هر کدام یک مثقال همه را کوفته و بیخته با آب برگ چغندر خمیر کند و حب بسازد بقدر نخودی و در سایه خشک کرده در شیشه نگاهدارد و سر شیشه محکم ببندد بوقت حاجت یک حب از آنرا با آب کشنیز تر حل نموده بر ذکر بمالد و در زیر جامهٔ خود از آن آب قدری بپاشد که مقصود بعمل آید صفت دوائیکه شهوت جماع را ببرد بگیرد تخم سداب سه مثقال ریشهٔ سوسن دو مثقال گلنار پنج مثقال تخم کاهو دو مثقال نیلوفر یک مثقال همه را کوفته و بیخته و یک مثقال از آنرا با سکنجبین خالص میل کند صفت دوائیکه نمیگذارد نعوظ روی دهد و شهوت را قطع مینماید بگیرد تخم خیار و تخم اسفناج و میوهٔ چوب درخت گز و بیروج الصنم و برگ خرزهره و بنگ و دُردِ روغن زیت کهنه و کافور و مرماخور و صندل سفید از هر کدام یک مثقال همه را نرم بکوبد و با گلاب یا آب تاجریزی خمیر کند

و زیره و مرزنجوش و هر چیزیکه سرد و خشک باشد مانند نیلوفر و گل و گلاب و اسفرزه و بنگ و کافور
و هر خشکیکه در تاثیر قوی باشد مانند شاه دانه و خرنوب و جاورس و عدس و جو و خوردن چیزهای
قابض و ترش و تلخ و انچه طعم آن ترش و عفص است یعنی دهانرا بهم برآورد مانند غوره و سماق
و ریباس و انار و توت ترش و به و سیب و زردالو و سرکه و سبزیهائیکه پرآب و سرد باشند
مانند کاهو و کشنیز تر تازه و تاجریزی و کاسنی و ریحان کوهی و خیار بالنک و خیارشنبر و ترشه
و هر چیز ترشی دار و از جمله چیزهائیکه بباه بی شبهه ضرر میرساند نوشیدن آبهای سرد و بسیار تخمه شدن
و در حالت حیض با زنان مقاربت کردن و جماع با زنیکه زمان بسیار گذشته باشد که با او مجامعت
ننموده باشد و جماع با دختر نابالغ و بعضی آورده اند که نیلوفر را خصوصیتی است در کم نمودن باه و افساد
آن حتی آنکه بوئیدن وی قوت جماع را ضعیف گرداند و بعضی گفته اند هر دمان فربه را میل جماع
کمتر باشد و بدانکه انچه منی را فاسد کرداند سه صنف است اوّل انچه بسیار خشک کننده رطوبات
بدن باشد مانند عدس و نان جو و نان دو آتشه یا مطلق اقسام نانیکه رطوبت را خشک کند و
هم چنین سائر چیزهای خشک کننده رطوبت بدن دوم انچه تحلیل و تلطیفش بسیار باشد مانند سداب و ثوم و
سیر و فلفل و مانند آن پس بدرستیکه اینها ماده منی را فاسد کننده و قوت نعوظ را ضعیف گردانند سوم انچیزیست
که فاسد گرداند بسبب تبرید کردن و برطرف نمودن حرارت مانند کاهو و کاسنی و سرکه و خیار بالنک و
خیارشنبر و بطیخ که یکنوعی است از خیار بسیار بزرگ و در عراق عرب بسیار هست و کدو و خرفه
و مانند آن و این صنف در مزاج بلغمی مضر است لیکن از برائی مزاج باحرارت بسیار نافع باشد خصوصاً
از برائی کسیکه مزاج خصیتین او خشک باشد زیرا که این اشیاء خشکی و حرارت مزاج را کم میکردانه
و مزاج معتدل میگردد و بعضی گویند که اگر مداومت کند بر خوردن ترشی و غذائی شور باه او برطرف
و نیست گردد و هم چنین است عفص یعنی چیزیکه در وقت خوردن دهان را جمع کند و غذائی کم چربی و
نان پر نمک که در آتش خشک شده باشد و بسیار آشامیدن آب باران و گفته انچه بانسان رخ
میدهد در وقت اراده جماع که او را از مرادش باز میدارد پنج است ترس و حیا و بسیاری بلغم که
در ظرف منی جمع شود و کم شدن شهوتش بسبب آنکه کسی با او نزدیک شود یعنی او را بجان جماع مشاهده
کند یا آنکه کسیکه با او جماع کردن خواهد بسیار زشت رو و بدسیما باشد و کمی عادت بجماع مانند
کسیکه اصلا جماع نکرده باشد و اما غذاهای مرکبه ئیکه ضرر بباه میرساند انچه در او سماق یا غوره یا
انار ترش یا سرکه یا زیره باشد و هم چنین است غذائیکه تربیت دهند از جوجه و سبزیهائی سرد

سردی آن ولاغری و مرضهائی دیگریست که از برای کرده رنج میدهد و یا از جهت ضعف معده
است که غذا نیکو هضم نمیکردد واما سببیکه از جهت علت بعضی از عضوهای پائین بدن است
یا آنست که مزاج او سرد و یا گرم و یا خشک است پس درانصورت نفخ در او نباشد و بدون
نفخ نعوظ نشود و نفخ اعانت بسیار در نعوظ مینماید حتی آنکه کسیکه در شکمش نفخ بسیار باشد
ولیکن بحدیکه او را آزار نماید نعوظ از برای او دست دهد و کسانیکه مزاج ایشان سودائی است
بسیار نعوظشان شود بسبب زیادی نفخیکه در ایشانست واما آنچه بسبب عضو مجاور و نزدیک
قضیب باشد مانند آنکه بواسیر عنبی در او بوده و او را بریده باشند پس صدمه وارد آمده بر آن
پی که مشترک است میانه مقعد و ذکر وگاه بشود که مانع جماع چیزهائیکه از امورات خیالیه است
میکردد مانند بد داشتن همخوابه یا خجالت داشتن یا آنکه سطوت و حشمت همخوابه در وجود او تصرف
کند یا آنکه پیوسته در خیال داشته باشد که در جماع کردن ضعیف است خصوصا اگر یک زمانی
ضعف باه در او بوده که آن سبب قوت واهمه میکردد و بدان جهة چشم از جماع کردن میپوشد
یا آنکه طبیعت قوت تولید منی و استعداد آنرا ندارد و آنچه ضرر بجماع میرساند خوردن چیزهای
سرد طبیعت و پری شکم و قی و اسهال و خوردن چیزهائیکه رطوبت را خشک میکند و سن پیری
و چیزهائیکه شهوت جماع را قطع مینمایند شش چیزند اول بسیاری هم و غم که همواره باشد دوم
سستی بندها سیوم رنج سفر بسیار چهارم نظر کردن بصورتهای زشت پنجم پاره شدن
بعضی از ظرفهائی منی ششم ورم درخمیکه در قضیب بهم رسد و چیزهائیکه سبب کمی منی و شهوت
شوند پنج اند اول ضعف ظرفهای منی زیرا که آنها چون ضعیف شوند قادر بر دفع کردن منی که در آن
میگذرد و ضبط کردن آن نیستند دوم ضعف جگرست زیرا که چون جگر ضعیف شد خون صالح را
تولید نمیکردد که قابل منی شدن باشد زیرا که منی چنانکه بیان نمودیم جوهر حیوانی است سیوم
پری شکم است از غذا خصوصا از چیزهای سرد و خشک زیرا که بواسطه آن خشک میکردد در رگها
وآنچه خون بسیار در او جاری میکردد که قابل است از برای منی شدن در جائی خود چهارم
سن رسیده گی است زیرا که عمر بسیار بالطبع منی را کم میکرداند پنجم بسیاری جماع است بی آنکه
دوائی زیاد کننده باه و منی را استعمال کرده باشد زیرا که منی بسیار بیرون آمد و جای او منی
تولید نشد و بمرور ایام منی تمام شود یا کم کردد واما چیزهائیکه منی را قطع نمایند و خشک گردانند
پس آن هر چیز لطیفی است که نفخ را تحلیل برد مانند سداب و بزرک و تخم خرفه و بقلة یمانیه و پودنه و اسپند

دو جزو و نانیکه آردش بسیار نرم باشد برابر هر سه با جوجه کبوتر و گنجشک چنگال نموده میل کند
صفت دیگر که از برای مزاج خشک نافع است منی را زیاد و نعوظ بسیار آورد بگیرد دو رطل
شیر گاو که جوان و زرد باشد و دو مشت ترنجبین سفید در او ریخته او را بنرمی و ملائمت بجوشاند
تا آنکه مانند عسل قوام آید هر روز صبح ناشتا بقدر یک اوقیه ازان میل کند تا مدت چند روزی
صفت دیگر از برای کسیکه مزاج او سرد و خشک باشد بگیرد دو رطل شیر گاو زرد و ده درهم
دارچینی را نرم مانند سرمه سوده بر او بپاشد و یکساعت او را بگذارد پس او را برهم زند و یک کاسه
ازان مینوشد قدری که گذشت باز بنوشد تا آنکه پیش از غذا یکرطل ازانرا بنوشد و غذای او
گوشت گوسپند باشد و بالائی غذا آب انگور قدری بنوشد تا مدت یکهفته چنین کند و درین
مدت جماع ننماید منی بسیار در او تولید شود و شهوت او بحرکت آید بخوبی بعضی گفته اند که اگر
تنقل کند بباقلای خیسانده تک زده نیم پخته با نمک کم و زعتر در وقت سحر نعوظ آورد و هر گاه
هلیون با هر شف هر کدام باشد با زرده ممزوج کرده میل کند قوت بسیار در باه حاصل شود باذن
الله تعالی والله اعلم بالجمیع

باب ۲۳

در بیان چیزهائیکه باه را کم میکرداند چون ذکر نمودیم
چیزهائیرا که شهوت جماع را بحرکت می آورند خوش شد اشتیم آنکه بیان نمائیم چیزهائیرا که برعکس آنست
که شهوت جماع و باه را کم میکرداند تا آنکه کسیکه زیادتی باه را طالب است ازان اجتناب و دوری
نماید و بسا میکردد که ضرورت در استعمال آنها شود از برای کسیکه شهوتش بسیار و خوف حدثه
از زیادتی شهوت دارد و این باب مشتمل است بر دو قسم غذاها و دواها پس میکوئیم بدانکه کمی باه یا بسبب
چیزیست که در خود قضیب روی دهد یا در اعضاء منی یا در اعضائی رئیسه یا در انچه تابع عضوهای
رئیس است یا در عضویکه میانه اعضائی رئیسه و اعضائی جماعست یا بواسطه عضوهائی مخصوصیکه
پیوسته بآنهاست و یا بسبب کمی باد است در قسمت پائین بدن یا تمام بدن اما انچه بواسطه
خود قضیب باشد پس آن بدی مزاج قضیب یا سستی آن است و اما انچه بواسطه ظرفهای منی باشد
پس آن بدی مزاج یا سستی بتنهائی یا با خشکی است که آن بدتر است یا خشکی به تنهائی است که
در آن یافت شده و گاه میکردد که علت کمی بلکه نیستی منی بسبب نبودن آن بادی است که
منی را بحرکت می آورد و بعضی از کسان میشوند که منی آنها زیاد باشد و چون جماع کنند انزال
نشود بسبب خشکی منی و اما انچه بواسطه عضوهای رئیس بدن است پس یا از طرف دل است که اصل
ماده منی قطع شده و یا از طرف مغز سر است که قوه حاسه از او بریده گردیده و یا از جهت گرده و

باب بیست و سیوم

کرمی

صفت حلوائیکه شهوت جماع را بحرکت آورد بقسمیکه صبر کردن نتواند بگیرد دارصینی و زنجبیل و تخم ترتیزک از هر کدام نیم اوقیه و خشخاش یک اوقیه و نیم همه را کوفته و یک رطل عسل بر او ریخته با روغن کنجد تازه حلوا ساخته بعد از طعام میل کند صفت حلوای دیگر که باه را زیاد کند بگیرد مغز صنوبر و مغز بادام و مغز پسته از هر کدام یک اوقیه شکر یا عسل چهار رطل اوّلا مغزها را با روغن کنجد بجوشانند و بعد با عسل یا با شکر بقاعدهٔ حلوا ترتیب دهد و آتش او را تند نمایند صفت حلوائی دیگر که باه را زیاد کند بگیرد نخود را و در آب ترتیزک بخیسانند تا آماس کند و پوست او را بکند و بهموزن آن از مغزهائیکه پیش ازین ذکر شد همه را باهم در روغن کنجد تازه جوشانید و از آن حلوا ترتیب دهند و سزاوار است که این دواها را بعد از حمام میل کند صفت حلوائی دیگر که باه را زیاد کند بگیرد ترنجبین یکرطل و شیر گاو دو رطل و در ظرف پاک کرده بر آتش نرم نهد و او را برهم زند تا آنکه بقوام آید و سخت گردد و بعد از طعام از آن میل کند که گرم و لذیذ و زیاد کننده باه است صفت آشامیدنی که باه را زیاد کند بگیرد چهل درهم از ترنجبین و در یکرطل شیر حل کرده و صاف نموده او را بپزد تا بقوام آید و هر روزی بقدر ثلث رطل از آن میل کند و اگر بقدر ربع درهم مینجک سائیده با او میل کند در عمل قویتر باشد و فعلش عظیم گردد صفت دیگر که باه را اعانت کند بگیرد سه عدد تخم مرغ و سر آنها را سوراخ کرده قدری تخم خشخاش در او نموده و قدری زیت بر او چکانیده قدری او را گرم کند و با تخم نیمرو مخلوط کرده میل نماید تا چند روز هر روزی سه تخم فائده نیکو بخشد صفت دیگر که باه را زیاد کند و اعانت بر جماع نماید بگیرد ده عدد تخم مرغ تازه که همان روز آورده باشد پس سر آنها را قدری شکسته سفیدهٔ او را بیرون کند و جای او عسل پُر نماید و در تخمی بقدر نیم درهم قرفه و عود قرح سائیده داخل کند و نیم بند نموده میل کند تا سه روز هر روزی ده تخم چون چنین نماید قوت جماع تا مدّت بیگاه حاصل شود صفت دیگر بگیرد پنج عدد تخم مرغ را و سفیده او را بیرون کرده روغن گاو با عسل و قدری تخم ترتیزک بجائی سفیده پر کند و هر روز وقت خواب پنج تخم میل کند صفت دیگر بگیرد گوشت و نخود را پخته تخم ترتیزک سائیده بر او بپاشد و میل کند که قوّت باه و نعوظ بخشد صفت دیگر بگیرد سفیدهٔ تخم مرغ را و بهموزن آن روغن و عسل بر او بریزد و در دیگ کلی نموده بر روی آتش نهد و او را برهم زند تا بسته شود پس میل نماید صفت غذائیکه منی را زیاد کند بگیرد تخم ترتیزک و تودری سفید و بهمن زرد از هر کدام بگیرد و نارکوبیده

وشلغم و پیاز سفید پخته ادویه که خواهد ذکر شد در او ریخته میل نماید و ادویه اینست قرفه نیم اوقیه
خولنجان و زرنباد از هر کدام سه درهم زنجبیل و دار فلفل از هر کدام دو درهم جوز الطیب و منجک
از هر کدام یکدرهم همه را کوفته نگاهدارد و در وقت خوردن غذا قدری ازان بر غذا پاشیده میل کند
وشب بر زرده تخم مرغ نیم برشته ازاینه و اپاشیده میل کند و روغن بان را با ادویهٔ که خواهد آمد
ممزوج کرده احلیل و خصیتین و اطراف آنرا با روغن چرب کند و ادویه اینست بسباسه و منجک
از هر کدام دو درهم زنجبیل و عاقرقرحا از هر کدام یکدرهم همه را کوفته و سائیده از حریر بیرون
کنند و استعمال نماید و چون ذکر را چرب کرد او را با روغن و ادویه نیکو مالش دهد تا در رگهائی
ذکر آمده و انعوذ کند و تا پانزده روز بر این عمل بپائی مداومت نماید و خود را با آب سرد نشوید و
در این مدت مجامعت نکند و اگر ضرورت باشد از انچه عادت داشته بیشتر نکند و از غذاهای
سرد اجتناب کند مانند خیار بالنگ و کاهو و خیار چنبر و خربوزه و سرکه و لیمو و ماهی و مانند
آن و مغز گردکان و پسته و فندق و بادام و صنوبر و انجیر و انیسون و عسل و تخم مرغ
با ادویه بسیار میل کند و پرهیز کند از فلفل و سداب و کرادیا و کرفس لیکن باقلا و نخود را
که ازان ادویه بر او پاشیده باشند بسیار میل کند صفت غذائی دیگر بگیرد جوجه فربهیکه
با علف نخود و باقلا و لوبیا تربیت شده باشد و بگیرد نخود کوبیده و پیاز ریزه کرده و پیه
سه جوجه همه را باهم پخته و با نان کم نمک همه را میل کند و بالائی آن آب انگور بنوشد و نمک
این غذا را نمک سقنقور قرار دهد بهتر است و اگر تواند با غذا زنجبیل نیز میل کند و بعضی گفته اند که
خروس را در فصل بهار گرفته او را بکشد و پاک کند و شکم او را پر از نمک نموده در سایه بیاویزد
تا خشک شود بعد او را بهمان حالت بکوبد و در شیشه کرده نگاهدارد در وقت حاجت با شیر
قدری ازانرا میل کند صفت دیگر که نسبت داده شده است ببقراط حکیم بگیرد یکرطل شیر
گاو و نیم رطل روغن و یکرطل عسل مصفّی و آرد نخود سیاه آنقدر که اینها را غلیظ کند همه را باهم
مخلوط کرده هر روز بقدر یک کردو میل کند و جماع نکند تا سه روز بعد ازان هر قدر که خواهد جماع
تواند کرد صفت دیگر بگیرد یکرطل شیر گاو و ده درهم شکر و یکرطل نخود کوفته و نیم رطل حبة الخضرا
کوفته اینها را در شیر بخیسانند و دو روز میل کند و شیر را با آن بنوشد و وزن رطل مذکور رطل
بغدادی است صفت دیگر بگیرد نخود سیاه نرم بسیار خوب را و او را آرد کند و بهموزن
او عسل مصفّی سرخ بر او ریخته بر آتش نرم نهد تا دو جوش بخورد پس برداشته ازان میل کند

گرمی او که هنوز سرد نشده باشد بنوشد نافع باشد صفت آشامیدنی دیگر بگیرد شیر بز را و بقدر یکرطل آب براو ریخته بجوشاند تا آن آب که براو ریخته بود تمام شود و شیر باقی بماند پس دو قاشق روغن گاو و دو قاشق عسل دراو بریزد و سه روز از و بنوشد و عقب آن مربای شقاقل یا مربای زردک میل نماید و عقب آن هر روز یک اوقیه شیر شتر بنوشد هر روز چنین کند تا مدت بیست روز بپایان صفت غذائیکه رازی او را ذکر نموده بگیرد نان تنک را و در شیر ترکند اما باید بقدر نصف شیر نارگیل تازه و بقدر شیر شکر با او ممزوج باشد و اگر نارگیل نباشد عوض آن گردکان کوفته داخل کند و آنرا با جوجه فربه میل کند صفت خوردنی و نوشیدنی دیگر بگیرد دو رطل شیر گوسپند و یکرطل خرما و نیم رطل حبة الخضراء هر دو را باهم کوبیده در شیر بخیساند و او را با شیر مذکور میل کند در مدت دو روز صفت غذای دیگر بگیرد دو مرغ فربه را و او را پارچه کرده یک کف نخود کوفته و ده عدد پیاز سفید و قدری کم نمک پس او را بپزد و با آب او میل کند و گفته است که از جمله چیزهائیکه بزودی نفع بخشد آنست که گشتال خولنجان را با آب انگور در وقت داخل شدن بجامهٔ خواب بنوشد صفت غذائی دیگر ذکر شده که چون کسی ازین غذا میل کند هر شبانه روز سی نوبت جماع تواند کرد و مانده نشود بگیرد گوشت گوسپند جوان دو رطل و او را ریزه کرده بیست عدد گنجشک خانگی کشته و پاک کرده در دیگ کند و از تخمها براو ریخته در دیگ با آب او را بپزد چون نزدیک به پخته شدن رسید پوست نارنج و پوست ترنج و پوست لیمو و نعناع و تلخون را و سه درهم قاقله و آب ریحان دراو ریخته بجوشاند تا نیکو پخته شود و چون پخته شد چهار درهم زنجبیل و نصف درهم انقوزه دراو انداخته فرود آورد و میل نماید که از جماع مانده نشود و هر شبانه روزی سی مرتبه جماع تواند کرد صفت شیریکه باه را زیاد کند بگیرد شیر را و در دیگ کرده بر آتش نهد و او را برهم زند چون نزدیک بجوش آمدن شد روغن پاچه و روغن گاو و روغن دنبه و قدری کم روغن حبة الخضراء و قند بقدر کفایت دراو ریخته برهم زند پس فرود آورده بنوشد صفت غذائیکه باه را زیاد کند هلیون را جوشانیده بعد در روغن گاو بجوشاند و او را با ادویه خوشبو کند و بگیرد گوشت گوسپند جوان را و جزر و پیاز بجزء و قدری مری و ادویه و دارچینی همه را باهم پخته میل کند تا چند روز صفت غذائی دیگر موسی بن میمون اسرائیلی آورده که بگیرد نیم رطل شیر گاو را و فلفل و فربیون و نمک از هر کدام ربع درهم همه را کوفته عسل نیم اوقیه همه را باهم ممزوج نموده و گرم کرده بنوشد و در وقت ظهر بجهت نهار گوشت گوسپند یکساله را با نخود و زردک

تازه نموده عسل سرخ مصفی و مسکه تازه گاو برابر هم براو بریزد و بر آتش گذارده برهم زند تا تخم مرغ پخته شود برداشته با نان برشته میل کند که باه را بی نهایت زیاد کند صفت غذائی دیگر که باه را زیاد کند بگیرد هر قدر که میل داشته باشد نخود بسیار اعلی را و او را نرم کوبیده با شیر گاو مخلوط کند و خوب برهم زند پس پنج عدد تخم مرغ داخل کرده خوب برهم زند و با روغن گاو آنرا بریان کند و میل نماید صفت غذائی دیگر که باه را زیاد کند و پشت و گرده را گرم گرداند بگیرد زردک را و او را بجوشاند پس بیرون آورده آب سرد براو بریزد و او را ریزه ریزه کند و گوشت دنبه و پیاز را خورد کرده بپزد پس آن زردک را در او ریخته بجوشاند تا آب او بسیار کم شود پس از آن قدری مری و زیت براو ریخته و پنجدانه تخم مرغ در او اندازد و قدری کشنیز و دارچینی و خولنجان کوفته و بیخته براو بریزد و فرود آورده میل کند. صفت غذائی دیگر که باه را زیاد کند بگیرد گوشت کوبیدنی یک رطل مصری و او را ریزه کرده روغن کنجد یک اوقیه براو بریزد و یکدرهم از آن ادویه هائیکه ذکر خواهد شد براو پاشیده یکساعت بگذارد پس او را در دیگ کرده آتش کند چون نیم پز شود چهار اوقیه آب و ده عدد پیاز در او کرده سر دیگ را ببندد تا بخار بیرون نیاید چون پیاز پخته شود او را فرود آورده میل کند و صفت ادویه مذکوره اینست فلفل و مینخک و دار فلفل و زنجبیل و دارچین و مصطکی و زبان کنجشک و خولنجان و سلیخه و کبابه و بسباسه از هر کدام یکدرهم صفت غذائی دیگر که باه را زیاد کند بگیرد گوشت گوسپند جوان نر هر قدر که خواهد و نصف آن پیاز و طاس کباب ترتیب دهد و گوشت وی بسیار چرب باشد که در روغن خودش طبخ یابد و دارچین در او ریخته باشد چون پخته شد میل نماید صفت غذائی آسان با فائده بگیرد ده تخم مرغ نیم برشته و با هر تخمی یکدرهم تخم ترتیزک همراه کرده میل نماید با پیاز سفید صفت غذائی آسان دیگر که تجربه شده ابوالحسن شقیقی که از اطباست ذکر نموده بگیرد گوشت گاو را و او را کوفته در زیت سرشته بجوشاند پس خمیر را نازک پهن کرده او را در میانش پیچیده بپزد یا آنکه گوشت مرغ فربه در میان خمیر آرد بسیار نرم که با شیر و آب نارگیل خمیر کرده باشند یا نوشیده باشد از شیر و آب نارگیل پیچیده و پخته میل کند و اگر بجائی مرغ مرغابی باشد بهتر است صفت نوشیدنی که باه را زیاد کند بگیرد شیر گاو در او بیست درهم ترنجبین در او ریخته بنرمی بجوشاند تا قوام آید مانند قوام عسل و هر صبح ناشتا بقدر یک اوقیه از آن بنوشد صفت نوشیدنی دیگر بگیرد آب پیاز و آب طیهون و روغن گاو و شیر از هر کدام یک مشت همه را ممزوج کرده در میان آب و شیر بجوشاند بعد او را صاف کرده ثفل او را دور افکند و بقدر یک اوقیه از آن در حین

ادویه براو بپاشند و در وقت خواب بقدر ده تخم مرغ میل کنند باه را قوت دهد و
شهوت را بسیار کند و منی را زیاد گرداند صفت نمک مصنوعیکه ذکر شد بجهة پاشیدن
برغذاها بگیرد زنجبیل و فلفل و پودنه از هر دو قسم او و نعناع خشک و شقاقل و نمک سقنقور
که از اندرون او حاصل شده باشد یعنی اعضاء اندرون او را بدستوریکه در تحفه مذکور است
نمک نمایند زیرا که نمک اعضاء او فائده ندارد و تخم زردک همه را کوفته و بیخته بر غذا بپاشند
و میل کنند صفت نخودیکه بآن نقل نمایند و باه را زیاد کند بگیرد نخود درشت خوب را و
در آب یکشب بخیساند وقت صبح بیرون آورده زنجبیل کوفته براو بپاشد و بگذارد در میان
پشقاب و او را آب دهد تا کمی سبز شود چون سر زد او را گرفته با روغن گاو جوشانیده نمک
سقنقور براو بپاشد و در ظرفی نموده از آن نقل کند صفت کباب که باه را زیاد کند و قوت
دهد بگیرد گوشت پشت مازه گوسپند را و او را ورقه کرده خولنجان کوفته براو بپاشد و
یکساعت یا دو ساعت بگذارد بعد او را بریان کرده میل نماید صفت طباهجه دیگر که باه را
زیاد کند بگیرد گوشت پشت مازهٔ گوسپند هر قدر که خواهد ورقه کرده پارچه پارچه کند و
در دیگ نماید با پیاز ریزه کرده و او را بجوشاند پس سفیدهٔ پنج تخم مرغ و خولنجان و فلفل
و دار فلفل و دارچینی و قرنباد و شقاقل از هر یک بقدر نیم درهم و نخود سفید کوبیده و تخم
انجره از هر کدام دو درهم و قدری نمک و سرکه سرخ براو ریخته بپخته با نان تنوری میل نماید
صفت طباهجه دیگر که باه را زیاد کند بگیرد جوجهٔ مرغ را که با علف نخود و باقلا و لوبیا
تربیت یافته فربه شده باشد او را سر بریده و شسته نخود کوبیده با پیاز بسیار آنها را جوشانیده
بعد پیه سه جوجهٔ مرغ کوفته و در شکم یکجوجه مرغ پر کند آب براو ریخته بپزد و نمک سقنقور اگر ممکن
باشد و دارچین و زنجبیل و تخمهای تر و خشک براو پاشیده او را تنک آب کند و با نان
کم نمک میل کند صفت حلیم که باه را زیاد کند بگیرد گندم را پاک کرده و پوست کنده در
دیگ کند و بقدر پنج یک او نخود و باقلا و لوبیا در او نموده خوب بپزد پس او را شیره کشیده
از آن صاف شده دو جزء از شیر گاو و یکجزء نارگیل بقدر چهار یک شیر و مرغابی و غاز یا
پیه شکم آنها همه را باهم در دیگ کرده نمک سقنقور براو پاشیده برهم زند و اگر ممکن نباشد
نمک خوراکی بریزد و بقاعده برهم زند تا خوب قوام آید پس میل کند که بسیار نفع خواهد دید
صفت غذائیکه باه را بسیار قوت دهد بگیرد سفیدهٔ هفت تخم مرغ را در ظرف پاک

وکسیکه مزاجش بدون حرارت باشد تخم مرغ و مغز سر و مغز قلم حیوانات از برای ایشان بسیار
نافع باشد صفت غذائیکه باه را زیاد کند بگیرد نخود و باقلا و پیاز سفید همه را پخته بعد نرم
بساید روغن زیت پاک براو ریخته و زردهٔ تخم مرغ دراو انداخته با ادویه اورا خوشبو
نموده بپزد و نگذارد آب او تمام شود که بسوزد بعد فرود آورده میل کند که بسیار نافع است
صفت غذائی دیگر بگیرد نخود و هلیون و لوبیا و پیاز سفید همه را پخته تا مهرا شود پس اورا نرم
سائیده زردهٔ تخم مرغ براو اندازد و قدرکمی پیه مرغابی با او ضم کرده روغن زیت پاک براو
ریخته اورا اندکی بجوشاند پس ادویه را براو ریخته و کمی نمک سقنقور نیز براو بریزد و میل کنند
که از برائی باه بسیار نافع است صفت غذائی لذیذ دیگر که باه را زیاد مینماید و عظیم التاثیر
است بگیرد تخم چهار پیاز را و در تنور کماچ پزی اورا بریان نموده بقسمیکه نضج یابد و پوست
بیرون او را برطرف کند پس اورا نیکو کوفته و نیم رطل گوشت را در کمی آب بپزند تا آنکه بقدر
یک فنجان کوچک آب باقی ماند پس اورا کوفته با پیاز بریان مخلوط کند و زردهٔ بیست تخم
مرغ با او همراه کرده قدری از آن ادویه ئیکه بعد ازین ذکر میشود براو ریخته همه را برهم زند و اگر
بجائی نمک نمک سقنقور براو ریزد نیکوتر باشد و هرگاه زردک موجود باشد اورا نیز مانند
پیاز بریان کرده با آنها زیاد کند و نیکو برهم زند پس اورا با روغن خوراکی یا روغن کنجد بپزند
و میل نمایند صفت غذائی دیگر سابقا نیز اشاره شد که خصیه و ذکر جمیع حیوانات خوردنش
حرام است و شفا در حرام نیست لیکن چون در نسخه ابن کمال پاشا نوشته بود ما نیز ترجمهٔ اورا
ذکر نمودیم اگرچه بیفائده است بگیرد بقدر سه وقیه خصیه خروس و بیست زردهٔ تخم کبوتر
و اگر یافت نشود زردهٔ تخم مرغ همه را با روغن زرد یا روغن کنجد جوشانیده میل کند صفت
غذائی دیگر بگیرد پیاز را و با روغن گاو جوشانده تا مهرا شود و تخم بر انداخته نمک مدبر که بعد
ازین بیان خواهد شد براو پاشیده چون تخم نیم بند شد برداشته میل کند صفت
ادویه هائیکه پیش ازین ذکر شد که بر خوردنیها باید پاشید که معطر و خوش طعم و خاصیتش
بسیار شود و باه را نیکو قوت دهد دار فلفل و زنجبیل و انیسون و مینجک از هر کدام
یک اوقیه بسباسه و جوز الطیب از هر کدام ربع اوقیه همه را کوفته و بیخته بر آن اغذیه بپاشد
و میل کند و گفته شده که چون پیاز را کباب کرده ازین ادویه براو بپاشند و میل کنند
قوت باه دهد و نیز گفته اند چون پیاز را کباب کرده با سفیدهٔ تخم مرغ مخلوط نمایند و از این

زیت شسته براو بریزد آنقدر که او را فرو گیرد و نیم درهم روغن بان با او همراه کرده باتش نرم
او را بپزد و متوجه باشد که نسوزد چون سخت شد تخم سقز نیم درهم دراو افکنده برهم زند تا داخل
یکدیگر شود پس فرود آورده و از علک مکی برابر وزن همه ادویه دراو اندازد و برهم زند پس او را
نگاهدارد و بوقت حاجت بقدر چهار درهم از انرا در دهان گرفته بجاید و آب آنرا فرو برد که فائده
ازان بموجب دلخواه مشاهده کند والله اعلم **باب ۲۱** در بوئیدنیهائیکه باه را زیاد نماید
صفت عمل سیب که چون او را ببوید باه زیاد شود بگیرد مشک یکمثقال قاقله و جوزبوا از هرکدام
دو مثقال همه را سائیده و با روغن بان مخلوط کند و ازان گوئی مانند سیب ساخته ببوید بر انچه
خواهد قدرت یابد و اگر ربع درهم ازان فرو برد قوتش در کار بیشتر باشد صفت دیگر بگیرد روغن
بان را و با افاویه و قدری مشک مخلوط کرده سیبی ازان ترتیب دهند و ببویند عجب مشاهده نماید
صفت دیگر برگ و پوست نارنج و برگ و پوست لیمو را خشک کند و بگیرد فلفل و قدری مشک
و جوزبوا همه را نیک سائیده با آب مورد که آنرا آس نامند خمیر کند و گوی ساخته ببوید پس بوی
یاسمین و گل نرگس را بشنود قوتیکه لذت و خوشی بآن است بحرکت آید و چون بوی عود و بنفشه
و آس و یاسمین و مرزنگوش بمشام وی رسد شهوت و شادی وی بحرکت آید و حرارت
غریزی او پهن گردد و بر جماع قدرت یابد **باب ۲۲** در غذاهائیکه مناسب است بحال
ضعیف الباه سزاوار است که غذائی او گوشت گوسپند فربه کباب کرده و نخود و پیازه است
و گوشت را جوشاندن نشاید زیرا که بجوشانیدن قوت آن کم شود و همچنین تخم نیم برشته
بخصوص اگر براو فلفل و زنجبیل و دارچین و خولنجان و نمک سقنقور بپاشند و همچنین تخم ماهی
و گوشت ماهی کوچک و اگر مزاج رطوبتی و سرد باشد ادویهٔ حاره براو بپاشند مانند زنجبیل
و فلفل و دارفلفل و میخک و دارچین و مانند آن و همچنین خورش شلغم و خورش زردک و
خورشیکه در آن مغز سر گنجشک باشد و کبوتر و سماق و شیر و حلیم و فسوجن و شیر برنج و گوشت
با شیر گوسپند و انچه از سبزیها مناسب است استعمال کند مثل هلیون و تره تیزک و گندنا و کنگر
بخصوص نعناع زیرا که نعناع طرف منی را قوت دهد بدان سبب منی را نیکو فرا گیرد پس شهوت
زیاده شود و همچنین میل نماید مزعفر پلو با گوشت و نان شیرمال با اشکنه و اما از برای کسیکه مزاجش
با حرارت باشد نافع است خوردن ماست و شیر ماهی بریان گرم و خربوزه و خیار بالنگ و خیار
چنبر و کدو و میوه ها و سبزیهائی ترحتی کاهو و خرفه و تخم آن زیرا که همهٔ اینها باه را زیاد مینمایند

باب بیست و یکم

باب بیست و دوم

دیگر بگیرد کندر و مصطکی و زبان گنجشک از هر کدام هفت مثقال فلفل چهار درهم همه را نرم سائیده با روغن بان و دو درهم گل سرخ مخلوط کند و در دیگ تازه نموده بر آتش گذارد و آتش نرم کند چون نزدیک بجوش رسد او را فرود آورده یک مثقال کندر سائیده و جوزبوا و شقاقل سائیده در او ریخته با هم مخلوط کند تا آنکه بسته گردد پس از و حبها بقدر یکدرهم بسته نگاهدارد و بوقت حاجت یکدانه حب را در دهان گرفته بجاید و آبش را ببلعد و اگر مزاج رطوبتی باشد خودش را هم ببلعد و چون خواهد که شهوتش ساکن شود دو دانه انار یا آب دو دانه انار میل کند ساکن شود صفت لبانهٔ دیگر و فائده دارد این دوا از برائی کسیکه شراب بر او غلبه کرده باشد و قدرت بر جماع نداشته باشد و این حالت در بسیار کسان یافت میشود علاجش آنکه اولا توبه کند و بدرگاه خدائی عجز و لابه نماید تا بامر خداوند تعالی دوا او را تاثیر و خاصیت بخشد بعد از آن بگیرد علک مسکی و صمغ سرخ و قندرون از هر کدام سه درهم مغز سر گنجشک خانگی یکدرهم زنجبیل و جوزبوا از هر کدام یک درهم ادویهٔ خشک را کوفته و سائیده مغز سر گنجشک را با او داخل کند و در ظرف آبگینه گل گرفته نموده و روغن زیت مغربی بر او بریزد آنقدر که او را فرا گیرد و بر آتش نهاده بجوشاند تا آنکه نیکو بقوام آید و سخت گردد پس برداشته نگاهدارد بوقت حاجت یکدرم میل کند صفت لبانهٔ دیگر بگیرد زبان گنجشک یک مثقال و او را ریزه نماید کندر چهار درهم قندرون یکدرهم مصطکی یکدرهم بلسان ربع درهم پس بگیرد گنجشک را و او را سر بریده و بیرون و اندرون او را پاک نموده آن ادویه را در میان شکم گنجشک پر نماید و او را در میان دیگ نو نموده روغن زیت بر او بریزد آنقدر که او را فرا گیرد و بقدر نصف روغن آب بر او ریخته در میان تنور کماچ پزی یکساعت بگذارد که بهوائی حرارت آتش کباب شود پس از آن او را بیرون آورده آن گنجشک خشک شده ببیند آن دوا را که در شکم اوست گرفته با سه درهم سقز در ظرف شیشهٔ گل گرفته بر آتش نهد تا آنکه سقز آب شده همه ادویه را با هم مخلوط کرده چون سرد شد او را در ظرف بلور دیگر یا همان ظرف نخستین نگاهدارد بوقت حاجت بقدر یکدرهم از آن را در دهان گرفته فائده ببیند و این بهترین اقسام جائیدنیها است و از عمل حکما هند است و در خاصیت او دیده شده که تخم حنظل پوست کنده بوزن یکدرهم جوشانیده با او جفت کند و فرو برد شهوتش هرگز قطع نگردد و کمرش با قوت و صورتش نیکو شود صفت لبانهٔ دیگر بگیرد زبان گنجشک یکمثقال مینخک یکدرهم کندر شش مثقال همه را با هم سائیده در ظرف شیشهٔ گل حکمت گرفته نموده

و شهوتش بسیار شود و چون خواهد که آن حالت تمام شود او را از دهان بیفگند صفت لبانهٔ
دیگر بگیرد قاقله سه درهم و حب منقذ جوشانیدهٔ پوست کنده سه درهم و روغن تخم کافشه پنجدرهم
و سقز پنجدرهم همه را در ظرفی از بلور یا چینی نموده بر آتش نرم گذارد تا کمی سخت شود پس بگیرد
ازان اجزاء که اول ذکر شد بهمان قسم مذکور و برابر آنها کندر همه را نیکو سحق کرده بر روی این
دوا بریزد و بر آتش گذارده بجوشاند تا آنکه مانند عسل بقوام آید پس او را فرود آورده یکدرهم
فلفل بر او بریزد و با چوب درخت انگور او را بسیار برهم زند پس در ظرف بلورین نگاهدارد
و در وقت حاجت بقدر یک مثقال و نیم ازان در دهان گرفته بخاید از جماع کردن نه نشیند
تا آنکه آن دوا را از دهان دور افکند و این لبانه را نیکو نگاهدارد که بسیار عزیز و گرامی است و
در تسریاه مدخلیتی تمام دارد و بوی را خوش کند و اشتهائی طعام و جماع آورد و رطوبت و
مغز سر را کم کند و صاحب مزاج بلغمی را نافع و غیر او را مضر باشد کسیکه استعمال میکند ملاحظهٔ
این مطلب بنماید صفت لبانهٔ دیگر که در جماع تاثیر بسیار بزرگ دارد بگیرد پوست بالائی
بلادر را و او را ریزه ریزه کرده با هر بیست دانه ازان بیست درهم کندر نیز همراه کرده در دیک
نماید روغن سقز بر او ریخته آنقدر که او را فرا گیرد و بوزن هر یک او قیه ازان دو یک دانق
محمودهٔ گلی رنگ همراه کند و همه را خوب جوشانیده تا آنزمانیکه بسته شود پس فرود آورده در
ظرف بلورین نموده سرش را ببندد و در وقت حاجت بقدر یکدرهم ازان بدهان گرفته
بخاید و آب او را ببلعد و از بلعیدن خود او حذر نماید چون چنین کند هر قدر که خواهد جماع کند
قادر باشد و چون خواهد این حالت شهوت ساکن شود بگیرد روغن کنجد سی درهم و شکر سی درهم
و کندر ده درهم همه را با هم جوشانیده تا بسته شود پس بقدر یکدرهم ازان در دهان گرفته بخاید و
و آبش فرو برد صفت لبانهٔ که مامون استعمال میکرد بگیرد از عسلیکه از بلادر بیرون آورده باشند
ده درهم و کندر ده درهم کندر را سائیده روغن زیت خوب بر او بریزد آنقدر که او را فرا گیرد
پس ازان آن عسل را در او ریخته و بقدر یک دانق محموده بر او اضافه کند پس بر آتش نهاده بجوشاند
تا آنزمانیکه سخت گردد فرود آورده در ظرفی نگاهدارد و بوقت حاجت بقدر نیم درهم یا کمتر
ازان در دهان گرفته بخاید و آب او را فرو برد چون خواهد که ساکن شود سی درهم روغن کنجد تازه
و شکر سفید نیز سی درهم و کندر ده درهم همه را با یکدیگر بساید و نیم درهم کافور اضافه کرده در دیگ
نماید و بر آتش گذارد تا بسته شود بقدر یکدرهم ازان وقت حاجت استعمال کند صفت لبانهٔ

شود و اجزاء آن اینست بگیرد دو درهم خشخاش و نصف زهرهٔ ماهی شبوط که نوعی از ماهی است و
در عربستان معروف است و فرادان و تخم سداب و مروارید و قثاء الحمار از هرکدام دو درهم تخم
خیار بالنک و تخم خیار چنبر و تخم نعناع و تخم خربزه از هر یک نیم درهم مرزه فارسی که آنرا صعتر نامهند
و کافور همه را جوشانیده آب او را گرفته پارچه کتان را در او خیسانیده و خشک نموده نگاهدارد
و در زمان حاجت قدری ازان پارچه یک شبانه روز پیشتر از وقت حاجت بخود بردارد تنک
و نیکو کردد این بود صورت آنچه نوشته بود ما عین او را بترجمه نقل کردیم هرچند که اول این
نسخه معجون آخرین با آخر نسخه مطابق نمی آید والعلم عند الله تعالی **باب ٢٠** در بیان لبانانیکه
باه را قوت دهد و زیاد گرداند صفت لبانهٔ که باه و نعوظ را بسیار کند تا وقتیکه در دهان خود
نگاهدارد شیخ عبد العزیز دیرینی آورده که پادشاهان مصر این را استعمال میکردند بگیرد پوست
بلادر یک اوقیه با مقراض او را ریزه کرده در روغن سنفر او را فرو برد و ده درهم لبان نر را ساییده
در او ریزد و با آتش نرم او را بپزد تا بسته گردد پس بقدر یک دانقی از حمولات صفراء بر او
افکند و در شیشه نموده نگاهدارد بوقت حاجت یکدرم ازانرا در دهان نگاهداشته بخاید و
یکدرهم قوت سه نوبت جماع ببخشد صفت لبانهٔ دیگر که چون استعمال شود نعوظی پایان
دست دهد و جماع بسیار تواند کرد بجهت بسیاری شهوت و زیادی حرارت غریزی بگیرد کندر
هفت مثقال مصطکی یکدرهم و نیم و جوزبوا یکدرهم همه را کوفته و بیخته در ظرف بلورین کنند
پس بگیرد دیگ مسین را و نصف او را پر آب کرده سنگی درمیان دیگ گذارد و ظرف دوا را
بالائی آن سنگ نهد بقسمیکه آب داخل ظرف دوا نشود پس در زیر او آتش کند تا آنکه آب
بجوشد و آن دواها درمیان ظرف از حرارت آب شود چون تمام دوا آب شد با چوب انگور یا
چوب بید او را بهم زند تا قوام آید مثل عسل پس از آتش فرود آورده بگذارد تا سرد شود پس
بگیرد زبان گنجشک را بقدر یک اوقیه و اگر آنقدر زبان یافت نشد مغز سر گنجشک را با او
شریک کند و همه را با زیت و کندر جوشانیده تا آنکه قوام آید و بسته شود پس آنرا در پارچهٔ
گشاده چشم نموده فشار دهد هرچه بیرون آمد آنرا گرفته با آن دواها مخلوط کرده دوباره بر سر
آتش نهد و با چوب مذکور بر هم زند تا آنکه نیکو سخت گردد پس ازان فرود آورده ازان حبها
ترتیب دهد هر حبی نیم درهم و از برائی فراج رطوبتی یکدرهم آنها را نگاهدارد بوقت حاجت
یکی ازانها را در دهان بخاید و آب او را فرو دهد که حرارتش زیاد شود بحدیکه گونه اش سرخ کردد

باب بیستم

نرم شود

بر تهیگاه و کمرآن بربندد ساکن شود و باید زنان از خوردن این معجون اجتناب و دوری کنند بلکه از خوردن آن کنند ریکه مرد معجون را با و خورده و کند رشش را افکنده زیرا که خوردن آن باعث زیادی شهوتش کردد بقسمیکه برسوائی کشد و اگر کسی بخواهد که زن مائل بجماع کردد از این دوا قدری در میان ترید اسفیدباج که آن شوربائیست از مرغ و سبزی و ادویه ترتیب دهند نموده بخوردش دهد یا آنکه خود زن بخورد و در بیان مضیره و سکباج که ترشی دار هستند و هم چنین مطلق غذائی ترش یا ترش دار نماید که نیکو تاثیر نه بخشد و حالت شهوتش میانه شود وصفت آن معجون اینست بگیرد عاقرقرحا ده مثقال زنجبیل بیست مثقال تخم شلغم بیست مثقال تخم تره تیزک شش مثقال تخم زردک پانزده مثقال تخم پیاز ده مثقال تخم انجره ده مثقال بلیلج بیست مثقال خشخاش پنج مثقال دار فلفل هشت مثقال انیسون بیست مثقال تخم سیر پانزده مثقال عود الصّلیب نرکه اورا کبیا نا نیز نامند ده مثقال فلفل سفید شش مثقال فلفل سیاه چهار مثقال حبة الخضراء چهل مثقال مغز پنبه دانه شش مثقال شیطرج هندی هفت مثقال دانه صنوبر ده مثقال سنبل دو مثقال خردل سفید پنج مثقال منجک ده مثقال هلیله کابلی بیست مثقال تخم کندنائی فارسی شش مثقال حب اللبان پنج مثقال تخم کندنای رومی ده مثقال زیره کرمانی چهار مثقال هیل انجیر هشت مثقال فربیون دو مثقال اسپند پنج مثقال شقاقل دو مثقال رئیه منجک دو مثقال زراوند بلند شش مثقال کرفس کوهی شش مثقال تخم زردک بیابانی شش مثقال زعفران پنج مثقال برکسا ده مثقال دارچینی ده مثقال مجموع این دواها را کوفته نگاهدارد پس بگیرد روغن سفزده مثقال و روغن بادام ده مثقال و روغن هسته زرد الو شش مثقال و روغن نارکیل شش مثقال و روغن بلبسان ده مثقال اگر روغن بلبسان نباشد نفط سفید بجای او بکار برد بهمان وزن و روغن زنبق مقطر هشت مثقال روغن بان مقطر سه مثقال روغن کرچک چهار مثقال روغن زیت هشت مثقال روغن کاو چهل مثقال عسل مصفّی هشتاد مثقال اوّلاً عسل و روغنها را در ظرفی پاک ریخته بالائی آتش کذارد تا کرم شده یکی شود پس فرود آورده دواهائی مذکور که کوفته و بیخته است در او ریخته برهم زند و خمیر نماید پس از آن برداشته در ظرفی نگاهدارد از برائی وقت حاجت که استعمال کند و فائده بسیار از آن بیابد صفت معجون سلیخه و در آن سه فائده هست اوّل آنکه چون استعمال کند و مقاربت نماید زن حامله نشود دوم آنکه مردانرا ببوئی زنان محبوب کرداند سیوم آنکه استعمال کننده آن از جماع عاجز

مروارید ناسفته و بیخ مرجان و انیسون و بهمن سفید از هر کدام نیم مثقال قفاح الاذخر و سعد و زیره
و جز ماز ج از هر کدام سی مثقال سلیخه و دارچینی و اسارون و مصطکی از هر کدام ربع مثقال و صمغ
و کتیرا از هر کدام چهار نخود و نیم ادویه را جدا جدا کوفته و بیخته با برابر آنها عسل مصفّی خمیر کرده در
ظرف بلورین نگاه دارد و وقت حاجت در وقت خفتن ازان معجون با آب نیم گرم میل کرده
بخوابد صفت معجونیکه منی و لذت را بسیار و شهوت جماع را زیاد کند بگیرد مغز
بادام و مغز فندق و مغز ثمرهٔ صنوبر بزرگ و کنجد پوست کنده از هر کدام یک
اوقیه زنجبیل و دار فلفل از هر کدام پنج درهم همه را کوفته با قند ایرانی که بقوام عسل
آب کرده باشند خمیر کرده صبح و شام بقدر یک گردو ازان میل کند. صفت معجون سقنقور
بگیرد از ناف سقنقور بقدر دو درهم و مروارید و کتیرا و انیسون از هر کدام نیم درهم عنبر سدس درهم
مشک یک درهم همه را کوفته و با عسل مصفّی خمیر کرده یک مثقال ازو میل کند صفت معجون
مغز ما که باه را نیکو زیاد کند بگیرد بادام و پسته و فندق و نارگیل و حب الصنوبر همه را مقشر
کرده فلفل و تخم کنگر و حبة الخضراء برابر یکدیگر نارمشک و دار فلفل از هر کدام ده جزو و آنمقدار
که جزئی تندی بهم رساند همه را نرم کوفته با قند ایرانی خمیر کرده نگاه دارد هر روز بقدر تخم مرغی
ازان میل کند و بالای آن شیری که در آن خرما خیسانیده باشند بنوشد و چند روز خود را از
جماع کردن نگاه دارد قوت کامل حاصل شود صفت معجون دیگر که از هرمس پادشاه نقل
شده و این معجون باه را قوت دهد و شهوت را بسیار کند و ذکر را سخت گرداند پس هرگاه مردی
ازین دوا سه شب تناول کند هر شب دو مثقال با آب پیاز و زردهٔ تخم مرغ چنان قوت یابد
که هر شب پانزده نوبت جماع کردن تواند بالذّت و سختی ذکر و شهوت تام و هرگاه سه هفته
مداومت کند بر خوردن آن شهوت او بنوعی گردد که ذکرش نزدیک بترکیدن رسد چون
کسی خواهد ازان استعمال کند بقدر دو ثلث مثقال که هشت نخود باشد ازان معجون با کندر یا مصطکی
تناول کند و در وقت خوردن پنبه در گوش بگذارد و بوی خوش نبوید و نیم ساعت صبر
کرده داخل جامهٔ خواب گردد و پایها را بر زمین نگذارد یعنی پا برهنه بر روی زمین راه نرود چون
هر مقدار که میل دارد جماع کرد و خواهد که شهوتش ساکن شود از گلابیکه در آن قدری کافور
حل کرده باشد کفی بر صورت زند یا آنکه جرعه ازان بیاشامد ساکن شود و اگر ازین معجون به زنان
یا حیوان دیگر بخوراند همین خاصیت دهد چون خواهند که شهوتش ساکن شود از همان آب بگور

نظر برا و نمودم دیدم که از بسیاری جماع لاغر و نحیف شده علاج و خلاصی او را باین دیدم که سه درهم
شراب لیموف خشک که با آب کاهو سائیده باشند با قدری کم از کافور بنوشد چون چنین کردم مزاجش
معتدل شد صفت معجون دیگر سعد کوفی و قرفه و حصی لبان و جوز بوا و سنبل و زنجبیل
دو دکمه از هر کدام دو درهم زعفران یکدرهم همه را کوفته در نیم رطل عسل مصفی جوشانیده نگاهدارد و
بوقت حاجت بقدر دو درهم تناول کند صفت معجون دیگر دارچین و شقاقل و اسارون
از هر کدام سه مثقال خولنجان دوازده مثقال همه کوفته با روغن گاو و عسل خمیر نماید در وقت
خواب بقدر فندق میل کند که باه زیاد شود صفت معجون دیگر بگیرد اطریفل کوچک یک
اوقیه مربای گل دو اوقیه و تا سه روز هر روزی یک اوقیه از و میل کند و غذاش شش انداز و
گوشت پخته میل نماید و این از برای کسی است که در مزاجش بلغم بحد افراط باشد صفت معجون
دیگر بگیرد چهل عدد گنجشک نر را و آنها را در مقدار کمی از آب بپزد چون پخته شد بردارد و بکوبد و
بگیرد سنبل و تنبل و کبابه و منجک و فلفل سفید و فلفل سیاه و دار فلفل و دکمه گل عراقی
و قرفه و مصطکی و زنجبیل از هر کدام سه درهم زبان گنجشک یکدرهم همه را کوفته باهم مخلوط نموده
معجون سازد صفت معجون دیگر بگیرد تخم سداب و تخم شبدر و دارزن و خردل و زیت نیکوی
دُردار و زفت کهنه و تخم کافته صحرائی همه را کوفته و با عسل مصفی خمیر نموده در هر جمعه یکمثقال میل نماید
شهوت را قوت دهد و ذکر را سخت کند و هرگاه کسی دل از دست داده خواهد بزودی کار انجام گیرد و تا
سه هفته طاقت صبوری ندارد بگیرد نیم اوقیه ازان و از آب پیاز عنصل و زرده تخم مرغ و سه روز
بآن مداومت کند کار بر مراد گردد و هر زمان خواهد بلذت جماع کند زیرا که برائی مداومت براین
دوا سه هفته است و هرگاه از بسیاری شهوت بتنگ آمد برآند و اقدری گلاب و کافور بیاشد
جرعه بنوشد زیادتی شهوت رفع گردد و از جمله مقویات که باه را قوت دهد آنست که هر روز
یکدرهم معجون مشک میل کند با شربت مربائی گل بنجها و هم چنین هست مربائی اطریفل هر شب مقدار
چهار درهم با شربت مربائی گل و بنجها و غذا را نیکو کند و غیظ و غضب برخود راه ندهد صفت
معجون دیگر ابن بیان آورده که دیدم بخط امین الدوله نوشته بود که در آن هفت منفعت است
اول آنکه ذکر را قوی کند و ظرفهائی منی را کشاده گرداند دویم آنکه عصبهائی مغز سر را قوت دهد
سیوم شهوت را زیاد کند چهارم نعوظ بسیار نماید پنجم مرد انرا نزد زنان محبوب گرداند
ششم خون را تغیر شدید دهد هفتم نطفه را با لذت بسیار شدید بیرون کند و اجزاء آن اینست

برداشته در ظرفی نگاهدارد و بوقت حاجت تا سه روز استعمال کند انمقدار که با و فرز نرسانا بحسب اختلاف مزاج که پیش ازین بیان شد که نفع خواهد بخشید

صفت معجون دیگر

بگیرد یک رطل گنجشک خانگی که همه نرباشند آنهارا کشته و پاک کرده پر و زهره او را دور کرده باقی اعضائی او را بگذارند حتی پایها و انچه در شکم اوست پس در روغن زیت خوب سرخ کنند تا کمی پخته شود پس بیرون نموده او را بکوبد و خولنجان و دارچینی از هر کدام پنج مثقال با او سحق کرده و یک رطل عسل را بر آتش جوش داده آنهارا در او ریزد و با هم نیکو مخلوط نماید و برداشته نگاه دارد و در وقت حاجت یک مثقال ازان میل نماید

صفت معجون دیگر از گفته فتح الدین بن الجلیس

کسی ذکر نموده که این نسخه نقل شده است از روی خط یکی از پادشاهان و این از جمله نسخهائی خزینه ایست و از مجربات است بگیرد تخم ترتیزک و تخم زردک و زیره سیاه و زیره سفید از هر کدام یک اوقیه و عود القرح نیم اوقیه و دارچینی و زنجبیل از هر کدام نیم اوقیه قرنفل و سنبل و هیل و دکمهٔ گل عراقی و خولنجان و کبابه و مصطکی و صمغ عربی و شنبلیله از هر کدام سه درهم شنبلیله را در سه اوقیه شیر گاو خیسانیده و اجزاء دیگر را جدا جدا کوفته و شنبلیله بعد ازانکه در شیر سر زد یعنی خواست که سبز شود بیرون آورده او را با کوفته اجزاء را با او مخلوط کنند و دو برابر وزن همه عسل مصفی اعلی بر او ریخته و بر هم زده خوب مخلوط کنند و در وقت حاجت شب در وقت خواب یک مثقال ازان او را در زیر زبان گذاشته و در وقت صبح ناشتا نیز یک مثقال ازان در دهان گیرد و بعد از خوردن معجون غذائی آبگوشت مرغ میل کند بی نان بلکه بهمان آب و گوشت مرغ اکتفا کند که بسیار نافع باشد

صفت معجون دیگر

مفید گوید در یکی شهرهای مغرب زمین جوانی را دیدم که عمر او بیست و یکسال بود و مزاج او صفرائی و قدرت بر جماع نداشت بنزد من آمده شکایت آورد که کنیزک ماه پیکری خریده ام و تاکنون از بوستان وصالش گلی نچیده ام زیرا که قوت نعوظ در من یافت نمیشود و بدینواسطه همیشه بشرم اندرم و با خجلت قرین و همسر مفید گوید با او گفتم بگیر عاقرقرحا و فلفل و زنجبیل از هر کدام یک اوقیه با بیست عدد زرده تخم مرغ که جوشانیده باشد و همه را در صد و بیست درهم عسل مصفی ریخته مخلوط نما و با غذا و بعد از غذا ازان میل کن چنانچه دستور العمل داده عمل کرد هنوز آن معجون را تمام استعمال نکرده بود که نزد من آمده و شکایت از بسیاری نعوظ نموده خواهش کرد که دوائی ده تا قدری شبق فرو نشیند و حالت او مانند دیوانگان شده بود و در راه رفتن و بلند گرفتن پیش روئی لباس خود که مردم او را نعوظ کرده مشاهده نکنند

وآب کم نبو شد وخواب بسیار کند که امر عجیبی مشاهده خواهد کرد واین بنهایت نافع دنیکوست باذن قاور ذو الجلال جلّ جلاله

باب هیجدهم

باب ۱۸ در بیان شافها وفتیلهائیکه باه را زیاد کنند

بدانکه این عقاقیر که ذکر می شود عمل آنها از خاصیّت آنهاست که چون در مابعد ساکن میشود ماقبل متحرک کردد ونعوظ شدیدی رخ دهد واز جملهٔ آنها اینست صفت فتیله بگیرد تخم تریزک وبیروج الصنم که اورالعبه نیز کویند وپنبه دانه اجزاء مساوی هم را کوبیده باآب راسن یاآب تریزک خمیر کرده شاف بسازد واستعمال کند که عجائب مشاهده کند صفت شیاف دیگر بگیرد بیروج الصنم را وازو شاف کرده نعوظ قوی رخ دهد صفت شیاف دیگر بگیرد یکپارچهٔ حلتیت را ودر سوراخ ذکر کذارد وبمجرد آنکه سوزندکی در آنجا احساس کرد اورا بیرون آورد واکر سوراخ زخم شد روغن بنفشه دراو بچکاند صفت شیاف دیگر که نعوظ را بحرکت آورد بگیرد بیروج الصنم وقند ایرانی را باهم کوفته شاف بسازد واستعمال کند که نافع باشد بنهایت صفت شیاف دیگر بگیرد قنطریون سائیده وزفت وموم با روغن سوسن مخلوط کند وازان شیاف استعمال کند که نعوظ بسیار رخ دهد صفت شیاف عجیبیکه چون بردارند نعوظ رخ دهد پیه سقنقور را با قند ایرانی آب کرده شیاف ساخته استعمال کند در اول شب نعوظ بهیجان آید صفت شیاف دیگر بگیرد پیه مرغابی بزرک یک اوقیه ومغز پنبه دانه وعاقرقرحا باهم کوفته ازان شیاف ساخته استعمال کند صفت فتیلهٔ که نعوظ را بهیجان آورد بگیرد فتیله از پیه تر یاخشک وآن صمغ درختیست ودر اول شب شیاف بردارد که باه ونعوظ بهیجان آید صفت شیاف دیگر بگیرد بزرالبنج را ودر آب بجوشاند تا مهرا شود وپس ازان با پنبه شاف بردارد که نعوظ قوی حاصل خواهد شد باذن الله تعالی

باب نوزدهم

باب ۱۹ در معجونهاست

ازانجمله صفت معجونیست که باه را زیاد کند ومنی وشهوت را بسیار نماید وذکر را سخت کند هرکاه کسی ازان بقدر دو مثقال باآب پیاز وزردهٔ تخم مرغ تا سه هفته میل کند خاصیت مذکوره بشدّت روی دهد وهرکاه خواهد آن حالت تلاطم شهوت آرام شود قدری کلاب که دراو کافور باشد بر روی زند وجرعهٔ اندک ازان بنوشد ساکن شود وشایسته نیست که زنان ازین معجون میل کنند زیراکه از زیادتی شهوت کارشان برسوائی انجامد وصفت آن اینست که بگیرد عاقرقرحا ده مثقال تخم شلغم پانزده مثقال بسفایج ده مثقال دارفلفل سفید شش مثقال حبة الخضراء هیل شش مثقال سیاه دانه سه مثقال خردل پنج مثقال تخم کندنای رومی ده مثقال نارکیل شش مثقال مجموع اجزاء را کوفته وبیخته وباعسل خمیر کرده بر روی آتش کذارده اورا خوب بزند بعد

که دل را فربه کند و باه را قوت دهد بگیرد کله و پاچه گوسپند را با نصف دنبه او همه را خورد کرده در دیک کند و قدری نخود درا و بریزد و هم چنین قدری لوبیا و گندم که از هر کدام بقدر دو مشت باشد و شوید و بابونه و تخم شلغم و مرزنجوش از هر کدام هفت مثقال و خار خسک پانزده مثقال ده رطل آب درا و ریخته بپزد تا آنکه گوشت مهرا شود پس ازان از آب و چربی او نیم رطل گرفته یک اوقیه روغن گاو و دو اوقیه شیر گاو و نیم اوقیه روغن بان با او ممزوج کند و او را سه حصه کند سه شب پی در پی بآن حقنه کند هر شب با یک حصه و بیش ازین اماله هر شب یکدست ازان اماله ئیکه معده و روده را صاف میکند نماید بعد ازان این اماله را بکند که بسیار نافع باشد صفت اماله دیگر که نافع است از برائی کسیکه جماعش بریده شده و شهوت را قوت دهد و گرده را گرم کند و باه را زیاد نماید بگیرد تخم کتان و تخم نرگس و تخم ترب از هر کدام یک اوقیه و شنبلیله سه اوقیه انجیر و خرما از هر کدام بیست درهم و مغز کافشه بیا بانی و بستانی و بابونه از هر کدام دو اوقیه مرزنجوش سه اوقیه انجره یک اوقیه گندم چهار اوقیه همه را با ده رطل آب بپزد تا آنکه ثلث آن آب باقی بماند پس بر هم زده او را صاف کند و بگیرد روغن سوسن و روغن نرگس و روغن زنبق و روغن خیری و عسل از هر کدام یک اوقیه همه را در ان آب ریخته باهم مخلوط کرده بقدر نیم رطل ازانرا گرفته بدستور مذکور اماله کند که بسیار نافع است صفت حقنه دیگر که باه را زیاد کند بگیرد شیر گوسپند و گندم و جو و شنبلیله و پیه مرغ و پیه مرغابی و جوجه و بابونه و خطمی و شوید و خار خسک و انجیر و عناب و تخم کتان از هر کدام یکجزو همه را باهم بپزد تا آنکه مهرا شود پس صاف کرده و روغن بنفشه و روغن خیری و روغن گاو و روغن کنجد و روغن سفر و روغن گردکان با او داخل کرده اماله کند بدستور مذکور صفت اماله دیگر که بسیار نافع باشد بگیرد سر گوسپند فربه و خصیتین و قدری از دنبه او را و قدری نخود و گندم و تخم تره تیزک و تخم شلغم و تخم مارچوبه همه را در ظرفی نموده آب بر او ریخته سرش محکم ببندد و در تنور یکشب بگذارد پس ازان بیرون آورده ازان آب بقدر یک اوقیه با یک اوقیه روغن و نیم اوقیه روغن گردکان بعد از بول و براز وقت خواب اماله کند بعد ازان یکدست اماله دیگر که اسبابش آماده شده و حاضر باشد نماید و اجزاء آن اینست چغندر و خطمی و بوره و این اماله بجهت شستن روده و مدد آن اماله است پس چون این عمل را تمام کرد بخوابد باقی شب را و غذایش گوشت بره و نان برشته باشد چون شب دیگر شود حاجت بحقنه اولی نباشد بلکه قضائی حاجت کرده اماله نماید و بخوابد این عمل را تا هفت شب بجا آورد در اول شب و نصف شب و آخر شب و جماع نماید

بجوشانند پس آن زردها را با روغن مخلوط کرده براه بریزد فرود آورده او را نرم کند
و بوقت حاجت ناشتا کفلمه کند صفت سفوفیکه باه را بیفزاید تخم ترب و تخم انجره
و تخم ترتیزک از هر کدام شش درهم قسط و عاقرقرحا از هر کدام دو درهم شقاقل و زنجبیل از هر کدام
سه درهم خولنجان ده درم پودنه صحرائی و بستانی از هر کدام پنج درهم همه را کوفته و بیخته و با
همه وزن آنها قند ایرانی که مکرر نباشد کوفته مخلوط نمایند و وقت حاجت سه درهم ازان با خوشه
از انگور میل نمایند و بدانکه خصیه درین بابت دخیل باشد و گفته اند که کار شگرف ازاو بعمل آید
هر چند خوردن خصیهٔ هر حیوانی بموجب حکم شریعت خاتم النبیین صلعم حرام هست و هم چنین ذکر حیوانات و ما ذکر
مینمائیم بعضی از مطالب را بجهت بیان خواص اشیاء اگرچه در حدیث شریف وارد هست که شفا در حرام نیست
مصنف گفته که چون خصیهٔ گوساله زرد را نمک زده خشک سازند و سائیده سفوف کنند اعانت بر جماع
کند و ذکر گاو را هر گاه نمک زده خشک سازند و بقدر یک نخود ازآن با آب انگور یا ماست یا تخم مرغ نیمرو بخورند
کار عجیب بظهور رسد و گفته شده که چون دل هدهد را خشک نموده و سائیده بخورند و بر ذکر بمالند
باه را قوت عجیب دهد و نیز گفته شده چون خصیهٔ راست روباه را خشک نموده و سائیده بخورند
از و مقدار یکدرم با آب تمر فعل عجیب ازو بظهور رسد در زیادتی باه والله اعلم **باب ١٧** در بیان
اماله ئیکه باه را زیاد کند بدانکه اینهمه دستور اماله ئیکه ذکر میشود از برائی قوت باه باید پیش ازان
یک اماله دیگر بکنند تا انکه رودها پاک و صاف شود بعد اماله ئیکه مقصود هست بنمایند تا آنکه نیکو
اثر بخشد صفت اماله ایست که رودها را شسته و پاک مینماید بگیرد بابونه و تخم کتان و زاغ
و شنبلیله از هر کدام هفت مثقال و مغز خیار خشک چهارده مثقال و انجیر چهارده مثقال همه را
در پنج رطل آب بجوشانند آنقدر که یکرطل باقی بماند او را صاف کرده نیم رطل ازاین آب و پانزده
مثقال روغن کنجد و هفت مثقال شکر سرخ اماله کند صفت حقنه دیگر که روده ها را صاف
و پاک گرداند بگیرد لعاب اسفرزه و لعاب شنبلیله و آب فشرده چغندر و لعاب خطمی از هر کدام
ده مثقال پس ازان پنج مثقال بوره دران حل کرده و پنج مثقال شکر سرخ و ده مثقال روغن
کنجد بآن افزوده اماله نمایند امعاء صاف شود صفت حقنه ئیکه گرده را فربه کند و باه را
بیفزاید بگیرد روغن گردکان نیم رطل و نیم رطل خارخسک و شیر گاو براو بیفزاید و قند ایرانی
نیم رطل و زنجبیل و تخم هلیون از هر کدام یک اوقیه و دو جوش داده بردارد آب او را صاف
کرده چهارده مثقال ازان آب با چهار مثقال روغن زنبق اماله کند صفت حقنهٔ دیگر

باب هفدهم

پس بیرون آورده اورا سه روز خشک کند پس ازان عسل براو بریزد آنقدر که اورا فرا گیرد
و در دیگ نموده بنرمی اورا بجوشاند پس فرود آورده در ظرفی نگاهدارد وازان ادویه
مذکوره بقاعده دراو بیاویزد تا وقت حاجت وازشستن روی او غافل نشود صفت
مربای هلیله بگیرد هلیلهٔ زرد کابلی را و در طغار سبزی نموده براو آب بریزد آنقدر که اورا بپوشاند
وخاکستر بلوط بقدر کفایت براو بریزد سه روز گذاشته آب وخاکستر را تازه کند تا چهار
نوبت که دوازده روز باشد بعد ازان چند مرتبه با آب صاف اورا بشوید پس اورا
با ماء الشعیر بآتش ملائم بجوشاند پس فرود آورده وآهسته بملائمت براو دست کشد پس همه را
سوراخ نموده هرکدام را ده سوراخ و در ظرف سبزی نموده ازان ادویه بقاعده در پارچه
نموده براو گذارد و هر سه روز یکنوبت روی اورا بشوید تا وقت حاجت صفت مربای
سیب که معده و دل را قوت دهد و باه را زیاد کند بگیرد از سیب بی عیب پنجاه دانه اورا پوست
کنده مغز اورا دور کرده اورا رنده کند در دیگی نموده با عسل آنقدر که اورا فرا گیرد پس بآتش
نرم کمی اورا بجوشاند و در ظرفی آبگینه نموده هر سه روز یکنوبت اورا بشوید وازان دواهای
مذکوره دراو بیاویزد بقاعدهٔ مذکوره واستعمال نماید صفت مربای گردکان که باه را
زیاد نماید بگیرد گردکان تازه که پوست او سفت و سخت نشده باشد و هرگاه پوست او
سخت شده باشد اورا پوست بکند و در دیگ سنگی نموده عسل براو بریزد آنقدر که اورا
بپوشاند و بنرمی بجوشاند پس اورا در کوزهٔ آبگینه نموده از ادویهٔ مذکوره بهمان قاعده
براو بیفزاید واستعمال کند که نافع باشد باذن الله تعالی باب ۱۱ در سفوفاتیکه
باه را زیاد کند وازجملهٔ آنها اینست که بگیرد اشقیل نیکوی برشته کرده وقند غیر مکرر ایرانی را و
ابوزید و دانه شاه دانه و زبان گنجشک ازهرکدام سه مثقال شقاقل یک مثقال ونیم خشخاش
وتخم پیاز وتخم ترتیزک وتخم انجره ازهرکدام دو مثقال همه کوفته وبیخته بوقت حاجت
یک مثقال ونیم کفلمه کند وبالائی او آب انگور شیرین بنوشد که نافع باشد صفت
سفوفیکه باه را زیاد کند بگیرد زبان گنجشک وتخم ترتیزک وتخم شلغم ازهرکدام یک مثقال
همه را کوفته وبیخته بوقت حاجت کفلمه کند وبا آب انگور شیرین وانگور بخورد نافع باشد
صفت سفوفیکه باه را زیاد کند بگیرد ده دانه تخم مرغ را جوشانیده بعد زردهٔ اورا بگیرد و
نرم کرده خشک کند بعد بگیرد تخم ترتیزک کوفته در دیگ کند و شیر گاو براو ریخته

باب یازدهم

و پوست سلیخه از هر کدام ده درهم همه را کوفته و بیخته نگاه دارند و بگیرد دو من ترنجبین را یک شب خیسانیده صبح او را صاف کند و بآتش ملائم او را بپزد تا بقوام آید مانند عسل پس برداشته و آن دوا ها را براو پاشیده نیکو برهم زند تا خوب مخلوط گردد و بوقت حاجت از سه مثقال تا چهار مثقال با شیر گاو و یا شیر بز میل کند صفت جوارشیکه باه را زیاد کند و اشتهای طعام را بسیار کند بگیرد دارچین و زنجبیل و شقاقل از هر کدام سه مثقال خولنجان دوازده مثقال همه را کوفته بیخته با عسل مصفّی خمیر کند و نیکو مالش دهد پس برداشته در ظرف شیشه یا بلور نگاهداشته بوقت حاجت از یک مثقال تا دو مثقال میل کند که نفع خواهد باذن اللّه تعالی و اللّه اعلم بحقائق الامور

باب ۱۵ در بیان وصف مربّاهائیکه باه را بسیار و شهوت را قوت دهد سزاوار است که اوّلا بیان کنیم آن ادویه را که در مربّیات شریک گردد و با و مخلوط نمود و هرگاه مربّی بدون آن ادویه باشد خاصیت نخواهد بخشید و آنها اینست زنجبیل و دارچین و قرنفل و فلنجک و هیل و جوزبوا و مصطکی و عود هندی از هر کدام یک اوقیه و زعفران یک مثقال و شکر مانند آن و مشک نیم مثقال همه را کوفته حریش کرده در پارچه سست ببندد و هر روز بقسمیکه ذکر خواهیم کرد نیم اوقیه از برای هر رطلی بکار برد

صفت راسن که کرده را فربه کند و کمر را قوت دهد و شهوت را بحرکت آورد بگیرد ده من راسن را و او را بقدر انگشت قطعه قطعه کند و بیست روز در آب نمک بخیساند و در هر پنجروز آب نمک را بدل کند و اگر هر سه روز یکنوبت عوض کند بهتر است پس از بیست روز او را در دیگ کرده براو آب بریزد آنقدر که او را بپوشاند و سه رطل عسل نیز بروی اضافه نموده بجوشاند تا آنکه نرم شود پس از آتش آهسته ترقدری بکند پس از آن ادویه را در پارچه بسته در او اندازد و برداشته نگاهدارد و بوقت حاجت استعمال کند

صفت مربّای شقاقل که معده و شهوت را قوت دهد و باه را زیاد کند بگیرد از شقاقل بزرگ بقدر چهار رطل و در دیگ سنگی یا گلی نموده آب براو بریزد آنقدر که او را بپوشاند و بآتش نرم قدری او را بپزد پس بیرون آورد پوست او را کنده دوباره در دیگ کرده عسل براو بریزد آنقدر که او را بپوشاند و از آن ادویه مذکور براو بیندازد بقاعده ئیکه بیان شد پس او را در ظرفی نگاهدارد تا وقت حاجت استعمال کند

صفت مربّای زردک که باه را زیاد کند مغز زردک ده رطل در دیگ سنگی یا گلی نموده آب براو بریزد آنقدر که او را بپوشاند و بآتش نرم او را بپزد تا آنکه مهرا گردد

شکر پنج مثقال وانیسون وتخم کرفس از هر کدام یک مثقال همه را کوفته وبیخته با عسل
مصفی خمیر کند وبر روی ظرفی پهن کرده قطعه قطعه نماید وودر وقت حاجت استعمال کند
که از برائی قوت منی نیکو باشد   صفت جوارشیکه باه را بیفزاید وشهوت را بسیار کند
بگیرد میخک وجوزبوا وبسباسه وزبان گنجشک وبیخ اذخر وزنجبیل ودارچین ومصطکی
وعود هندی وزعفران از هر کدام دو مثقال قاقله ولبان ذکر از هر کدام یک مثقال و
اشنه سه مثقال مشک چهار نخود شکر ده مثقال گلاب ده مثقال شکر را در گلاب ریخته
بر روی آتش حل نماید وقدری عسل در او ریخته بعد دواها که کوفته وبیخته است در او بریزد
وبر هم زند بعد در ظرفی پهن کرده او را بردو در وقت حاجت استعمال کند که بسیار
نافع باشد   صفت جوارش سیب که باه را قوّت دهد بگیرد سیب شامی را پوست کنده
تخم او را در آورد پنج رطل او را در میان پانزده رطل آب بجوشانند تا آنکه آبها خشک شود
بعد یک رطل عسل ویکرطل شکر ویک رطل گلاب بر او ریخته بجوشانند تا قوام آید وبسته
گردد بعد بگیرد زعفران وسنبل الطیب ومصطکی ومیخک ودارچین وزنجبیل از هر کدام
یک مثقال گاوزبان شامی دو مثقال عود هندی سه مثقال همه را کوفته وبیخته وبا او
داخل کرده بر هم زند بعد در ظرفی پهن کرده ببرد واستعمال کند که بسیار نافع باشد
صفت جوارشیکه منی بسیار وباه را زیاد کند بگیرد شقاقل وهیل ودارچین ودار فلفل و
خولنجان وقرفه وزنجبیل از هر کدام پنج مثقال بهمن سرخ وبهمن سپید وپودنه سرخ وسفید
وهسته خرمائی تازه وتخم ترشه وتخم ترتیزک وتخم انجره وتخم کلم وکتیرا وتخم خربزه وتخم
هلیون وتخم پیاز وتخم شلغم وتخم کرفس از هر کدام سه مثقال پس بگیرد زنجبیل سپید خراسانی را و
یکشب در شیر بخیسانند واو را صبح بمالند تا آنکه مثل عسل قوام پیدا کند پس او را صاف کرده بر روی
آتش گذارد تا آنکه سفت شود وادویه را که کوفته وسائیده است کم کم بر او بپاشد وبرهم
زند تا خوب مخلوط شود پس او را برداشته در ظرفی نگاهدارد وبوقت حاجت بقدر دو مثقال
تا سه مثقال با شیر گاو میل کند که بسیار نافع است   صفت جوارشیکه باه ومنی را
زیاد کند بگیرد هسته خرمائی تازه را وتخم زردک وتخم ترتیزک وتخم کلم وتخم هلیون و
هر دو قسم تودری وهر دو قسم بهمن یعنی سرخ وسفید وتخم انجره وتخم کرفس وتخم شلغم وتخم خربزه
وتخم پیاز از هر کدام پنج درم دارچین وخولنجان وشقاقل وقرفه ودار فلفل وقاقله کوچک

خروس و قاسنی و پیه سفید از هر کدام ده مثقال ادویهٔ خشک را کوفته و صمغها و پیهها
با روغن رازقی آب کرده ادویه را در میان آن بریزد و مرهم نماید پس ازان بوقت
حاجت ازان مرهم بر پارچهٔ حریر یا پشمینه بکشد و بر انگشت شصت پائی چپ یا راست
بگذارد که عجائب بیند صفت دوائیکه بر ذکر مالند و قوّت جماع دهد بگیرد عاقرقرحا را
هر قدر باشد و او را کوبیده نیکو نرم نماید و از پارچهٔ حریر او را ابدر کند پس روغن زنبق
خالص بر او ریخته بر ذکر و خصیتین مالد هر قدر که خواهد جماع کند صفت مالیدنی دیگر بگیرد
مغز سر ده گنجشک را و خشک نماید و بگیرد کنجد را و او را کوفته با مغزها مخلوط کند و بر کف
هر دو پا بمالد و پاها را بر زمین و فرش نگذارد هر قدر که خواهد جماع کند صفت دوائی
دیگر که آسان و مجرّب است بگیرد مورچهٔ پردار سبز را و در روغن ریخته در میان آفتاب
هفت روز یا زیادتر بگذارد بعد هر وقت که خواهد جماع کند ازان روغن بر کف هر دو پا مالیده
ساعتی بر پشت بخوابد بعد هر مقدار که خواهد جماع کند و چون خواهد که از جماع بایستد پونه را
بوئیده و بر کف پاها بمالد چون ساکت شد پاها بشوید و شستن پا در وقت نعوظ نباشد لهٰ
تمام روز نعوظ کرده بماند صفت مالیدنی آسان دیگر بگیرد چند گنجشک را و بر روی
آرد عدس سر ببرد که خون آنها بر آرد بریزد و ازان جبها ترتیب دهد هر وقت که حاجت باشد
یکی ازانها در روغن زیت سائیده بر ذکر بمالد و پا را بر زمین نگذارد هر قدر که خواهد جماع کند
صفت ضماد دیگر که قوت باه دهد و شهوت را زیاد کند بگیرد از سقنقور چهار مثقال و از
فربیون یک مثقال هر یک را علیحده سائیده بنجته بعد هفت مثقال موم سفید را با روغن
زنبق آب کرده ازان دواها کم کم بر او بپاشد پیش ازانکه سرد شود و نیکو او را برهم زده مرهم
کند و در ظرف شیشه نگاهدارد بوقت حاجت ازان بر پارچه حریر یا غیر آن مالیده بر ذکر
و خصیتین بندد و چون شهوت جماع بحرکت و هیجان آمد و نعوظ شد آن پارچه از خود دور کند
و هرگاه خواهد که شهوتش فرو نشیند تخم حنا و تریاک را کوفته در روغن گرم کرده بر خصیتین
بمالد ساکن شود باب ۱۴ در بیان جوارشاتیکه باه و منی را بسیار کنند ازان جمله
صفت جوارشی است که منی را زیاد کند بگیرد سنبل طیب و قرفه و دار فلفل و دارچینی
و قاقله از هر کدام دو مثقال در سرکه بخیساند مدت یک شبانه روز و بگیرد مقل چهار مثقال
و مصطکی دو مثقال نعناع خشک چهار مثقال سک یک مثقال و نیم و مشک چهار نخود و

باب چهاردهم

کم نعوذ مالیده او را سخت کند بگیرد بورق و زیت را با عسل مصفی خمیر کند و بر ذکر و اطراف
او چند روز بمالد عجائب بیند صفت مالیدنی دیگر که بسیار با اثر است بگیرد خظایت را
در زمان هیجان او و او را بر آرد عدس سر برد که خونش بر آرد عدس ریخته شود و آرد را
با آن خون خمیر کرده حبها سازد و خشک نماید چون خواهد که جماع کند یک حب را در روغن زیت
بساید و در رخت خواب بر کف پاها بمالد و پائی بر زمین نگذارد قدری نگذرد که نعوظ شدید
رخ دهد و اگر پای بر زمین نهد عملش باطل شود صفت مالیدنی دیگر بگیرد پیه را و داغ کرده
در او ریشهٔ نرگس و عاقرقرحا و مویزج سائیده بر ذکر و اطراف او بمالد صفت مالیدنی
دیگر که باه را زیاد کند بگیرد پیه بز نر را مقابل او عسل و نصف او فلفل و هموزن او روغن
گل فلفل را نرم کرده با اشیائی دیگر که بیان شد در حالت گرمی آنها نیکو بیامیزد و سر
حشفه را وقت جماع بآن بیالاید که فائده مشاهده خواهد کرد صفت مالیدنی دیگر بگیرد
تخم کندنا و فلفل برابر باهم هر دو را کوفته بیخته در عسل سفید خمیر نماید و بر ذکر و خصیتین بمالد
که نافع است صفت مالیدنی دیگر بگیرد مغز پنبه دانه با روغن بآن بساید و بر ذکر و کفل و
معده و مقعد و خصیتین و کف پاها بمالد که شهوت را بسیار بحرکت آورد باب ۱۳
در صفت ضمادات که باه را زیاد کردانند صفت دوائیکه قوت نعوظ دهد و شهوت
جماع آورد بگیرد خاکستر ذکر شتر را و عاقرقرحا و فربیون و فلفل سفید از هر کدام یکجز و
همه را سائیده و بیخته با شراب کهنه خمیر کند و بر ذکر و خصیتین ضماد کند که نافع باشد صفت
ضماد دیگر که چون بر کمر ضماد کند قوت نعوظ و شهوت جماع را بیفزاید بگیرد عاقرقرحا و فربیون
از هر کدام دو مثقال و نیم انقوزه یک مثقال و ربع روغن بلسان و روغن قسط از هر کدام
پنج مثقال فلفل و جوزبوا از هر کدام دو مثقال دواهائی خشک را مانند غبار سائیده و در روغنها
حل نماید بعد بوقت حاجت بر پارچه مالیده مانند مرهم آنرا بر کمر بچسپانند که عجائب مشاهده کنند
صفت ضماد دیگر که چون بر شصت پائی چپ گذارد قوت باه و نعوظ و قوت جماع کامل حاصل
شود بگیرد از چوب اراک یا محلب که او را عود البسر نامند مقدار پانزده مثقال سقنقور
و صمغ عربی و فلفل از هر کدام هشت مثقال و خرء الفار و گیاه خصی الثعلب از هر کدام شش مثقال
مقل ازرق و عاقرقرحا و زنجبیل و فربیون و سکبینج و بیخ انجدان و جوزبوا از هر کدام چهار
مثقال و بگیرد کوهان شتر بیین را و در سرکه تند چهل روز بگذارد بعد خشک نماید و بگیرد پیه

پس باید بتدریج جماع بسیار کند زیراکه جماع بسیار اگر بتدریج باشد بر بدن آسان بود و براد
قوی گردد زیراکه آن ریاضت با همان عضو است و معلوم است که جمیع اعضا بسبب ریاضت
قوّت و قدرت یابند و بترک ریاضت ضعیف گردند

باب ۱۲ در بیان مالدنیهائیکه باه را زیاد گردانند

صفت مالیدنی که قضیب و زهار را با او مالش دهند و شهوت جماع را بیفزاید
بگیرد عاقرقرحا و بسباسه و دارفلفل از هر کدام یک مثقال و نیم فتنه و فربیون از هر یک دو
مثقال روغن نرگس ده مثقال موم سفید چهار مثقال دواهای خشک سائیده موم را با روغن
آب کرده ادویه را براو بریزد بعد از روی آتش برداشته وقت حاجت ذکر و زهار را با و مالش
دهد در قوّة باه نفع عظیم بیند

صفت مالیدنی دیگر که باه و نعوظ را زیاد کند و گرده و مثانه را گرم
نماید بگیرد فراسیون را که او را حشیشة الکلب نامند و با روغن کوبیده نیم گرم کشند و استعمال
نمایند

صفت مالیدنی دیگر که بر ذکر مالند باه و نعوذ را زیاده کند بگیرد زهرهٔ گاو و نر و عسل مصفی
و قدری اندک عاقرقرحا همه را باهم سائیده و بر ذکر مالد

صفت مالیدنی دیگر مغز سر خفاش را
بر کف هر دو پا مالد بسیار نافع باشد

صفت مالیدنی دیگر که نعوظ آورد و باه را زیاد کند
بگیرد دم سقنقور را و ذکر خشک شده شتر را و گیاهی که او را خصی الثعلب نامند از هر کدام
یک مثقال و تخم خشک عاقرقرحا و تخم ترتیزک از هر کدام چهار مثقال و فربیون دو مثقال و
تخم کنجشک خانگی سه عدد و سه عدد عظاءات زنده در شیشه کرده قدری قطران براو ریخته بار روغن
سوسن آنقدر که او را فراگرفته بر روی او بایستد و سر او را بسته در زبل دفن کند تا چهل روز
و طریقه اش آنکه گودی را کنده بر سر او سرگین اسب تر بریزد بعد از یکروز حرارت در او یافت
شود شیشه را در او گذارد و هر چهار روز یکنوبت سرگین را عوض کند یکروز پیش از آوردن
شیشه یعنی در گود باید باشد بعد از چهل روز بیرون آورده روغن را صاف کرده ثفلش را
گرفته با هفت مثقال سقر که او را قندرون نامند بساید و همان روغن سوسن را براو بریزد
و برهم زند که بقوام آید مانند مرهم پس او را نگاهداشته بوقت حاجت ذکر و اطراف او را
بآن مرهم مالش دهد که فعل عجیب در قوّت باه از او بظهور آید صاحب کتاب ایضاح گوید که
این دوا را بدستور مذکور بعینی تعلیم نمودم و او عمل کرد مرض عنن از او رفع شد و نعوظ شدید
برای او حاصل شد

صفت دوائی دیگر بگیرد زهرهٔ بز نر را و بر ذکر و اطراف او و خصیتین
و مقعد بمالد امر عجیب از قوّت باه مشاهده کند

صفت دوائی مالیدنی دیگر که بر ذکر سست

وعانه بمالد نعوذ نیکو رخ دهد صفت روغن دیگر بگیرد پیاز صحرائی را و او را چهار قاچ کرده در ظرف گذاشته یکدرهم مازوی کوبیده بر او بپاشد و روغن یاسمین بر او ریخته که او را فرا گیرد و یکهفته او را بگذارد بعد از آن چون خواهد جماع کند از آن روغن بر ذکر بمالد صفت روغن دیگر فربیون تازه محکم نیم درهم مشک ربع درهم درربع اوقیهٔ روغن زنبق خالص خوب بمالد با نیم درهم بورق بعد او را در میان آفتاب سه روز بگذارد بعد برداشته نگاه دارد بوقت حاجت مراق و زهار و ذکر و اعضاء پائین بدن بآن چرب کند و بآن محکم بمالد که مقصود حاصل گردد و هم چنین عاقرقرحا اگر کوبیده شده و در روغن ریخته ذکر و اطراف او و خصیتین را بآن چرب کنند گرم شده نعوذ شود و هم چنین است قسط درین عمل و نیز اگر جندبادستر را سوده در روغن زنبق گرم کرده بر ذکر بمالند نعوذ آورد و فربیون نیز همین کار کند لیکن بزن صدمه رساند و سبب ورم رحمش گردد بواسطهٔ حرارت پس باین سبب باید با روغن بنفشه بیامیزد و هم چنین اگر پیه مرغ و پیه شیر با آب کرده و بر ذکر بمالند هما نوقت نعوظ شدید حاصل شود صفت روغن دیگر بگیرد قسط تلخ دو درهم و پیه سقنقور نیم درهم هر دو را کوبیده در روغن زیت بجوشاند و بعد بوقت حاجت قبل از جماع بر ذکر بمالد بسیار نافع باشد صفت روغن دیگر بگیرد روغن سوسن یک اوقیه و در آن فربیون و فلفل و نطرون و خردل از هر کدام یکدرهم و مشک یکقیراط و جندبادستر قدری کم بر قضیب و معده و کفل و اطراف آن بمالد نعوذ شدید حاصل شود و صفت روغن دیگر بگیرد زهرهٔ گنجشک و روغن زنبق را و بازروج و شاه دانه را کوبیده در آنها ریزد و در شیشه نماید پس چون خواهد جماع کند از آن بر کف پا و ذکر و خصیه بمالد و پا را بر زمین نگذارد که از قوت جماع عجائب بیند و بعضی گفته اند که زهره در روغن مذکور کفایت میکند و امّا ذکریکه بسیار سست و نحیف باشد که از جنس فلجی ماده در او ست باید او را پیوسته با روغن قسط یا روغن سعد مالش دهند یا آنکه جندبادستر و عاقرقرحا را در روغن یاسمین گرم کرده و ذکر را با و مالش دهند و اگر مرض از سردی باشد باید دواهای گرم استعمال کند مانند جندبادستر و فربیون و فلفل و شیطرج و اگر از رطوبت باشد باید دواهائیکه قابض و خشک کنند هستند استعمال نماید مانند ابهل و سعد و وج و شره و مانند آنها و فرق میانه اینده و مرض آنست که آن مرضیکه از سردی باشد عضو خسته و مانده و سست شده و چون بدن گرم شود سبک گردد و نعوظ حاصل شود و آنکه از رطوبت است پیهای عضو رطوبت در او تاثیر کرده و همیشه بر یک حال است

در وقت خواب بمالد که نافع باشد صفت روغن دیگر صد و بیست مورچه سواری بیابانی در شیشه کرده روغن زنبق خالص براو ریخته چهل روز در آفتاب بیاویزد بعد بیرون آورده سه درهم عاقرقرحا و مغز سر سه دانه کنجشک نر باو بیامیزد و بر ذکر و زهار و کف هر دو پا بمالد که قوت باه زیاد گردد صفت روغن دیگر عیسی بن علی گوید بگیرد کنجشک نر را و در حالت زندگی همه پرهائی او را بکند و در میان ده زنبور افکند تا آنکه زنبورها او را نیش زده از اثر نیش آنها آن کنجشک بمیرد بعد او را همان وقت برداشته با روغن کاو بپزند تا مهرا شود روغن را گرفته در شیشه نگاهدارد بوقت حاجت بر احلیل و دو پستان خود از آن روغن بمالد عجیب مشاهده از بسیاری جماع بیند و در نظر مترجم استعمال این روغن مناسب نیست بلکه احتمال صدمه کلی در آن است صفت روغن دیگر با کنجشک چنان نمایند که بیان شد پس از هر دو نیش او را در میان روغن زنبق بخیسانند و در آورده فشار دهند بقسمیکه هیچ روغن دراو باقی نماند و استعمال نمایند و در نظر مترجم این قسم هم خالی از ضرر نیست صفت روغن دیگر بگیرد مورچه صحرائی را هر قدر بخواهد وزن نموده در شیشه کند و همو زن او آب پیاز صحرائی که عنصل نامند براو ریخته در آفتاب چهل روز بیاویزد بعد برداشته نگاهدارد وقت حاجت از آن بر سر ذکر قدری مالد که نعوظ شدید حاصل شود و زن بسیار لذت بیند صفت روغن دیگر بگیرد عنصل را که پیاز صحرائیست آنرا کوبیده آب او را گرفته بقسمیکه دست را بآ و نیالاید پس او را صاف کرده در ظرف کوچکی با هم وزن او روغن زنبق بجوشانند بآتش نرم تا آنکه همه آب پیاز بتحلیل رفته تمام شود و علامتی از برای معیار روغن در ظرف بگذارد که معلوم شود چه وقت آب پیاز تمام شده و روغن زنبق باقی مانده چون روغن تنها باقی ماند او را در شیشه کرده بوزن ده درهم از آن روغن یکدرهم فربیون سائیده در شیشه ریزد و بگذارد در وقت حاجت بر ذکر و خصیتین بمالد که بسیار نعوظ شدید آورد و در این باب بسیار تاثیر دارد صفت روغن دیگر بگیرد فلفل سفید ده دانه نرم کوفته و با عسل مخلوط کند و روغن زنبق آنمقدار براو بریزد که او را فرو بگیرد و هفت روز او را بگذارد بعد از هفت روز روغن او در شیشه نگاهداشته بوقت حاجت از آن روغن با سر انگشت سر ذکر چرب کند و جماع نماید که زن از او بسیار لذت برد بنوعیکه لحظه از جماع صبر نکند صفت روغن دیگر خردل را نرم کوبیده در روغن گرم کند و بر قضیب

که باه را بسیار کند بگیرد جوزبوا و قاقله و تخم لفت و دارفلفل و تخم ترتیزک و منیخک و ..
و خولنجان و تخم گل سرخ و تخم گندنائی نبطی و زنجبیل و بسباسه از هر کدام چهار مثقال همه را
کوفته و بیخته با عسل مصفی آمیخته مقدار دو مثقال ازان با شیر گاؤ یا آب انگور بنوشد صفت
دوائی دیگر که فعلش عجیب و قابل پادشاهان است بگیرد عود و کافور و زعفران و جوزبوا
و قرفه و منیخک و صندل و سعد و دارچینی و نارمشک و شادنج و شیطرج و پیاز بیابانی
و ریشه پیاز مذکور و ریشه کبر و خربق سیاه و سفندروس و کندس از هر کدام چهار مثقال
شکر سفید هشتاد مثقال هر کدام را علیحده کوبیده بعد با هم مخلوط نموده بسایند و با عسل مصفی
خمیر کرده در کوزه نمایند در ش بسته شش ماه بگذارند بعد ازان کشوده یک مثقال میل نمایند
که بسیار نفع کند باذن الله تعالی باب ۱۱ در صفت روغنهائیکه باه را قوه دهد و زیاد کند
از جمله آنها روغن نرگس و روغن بلسان و روغن سوسن و روغن نانخواه و روغن ترنج
و روغن حبة الخضراء و روغن بابونه و روغن قسط و روغن رازقی و روغن بان و روغن زنبق
بنفشه یا تیره و روغن شسته و مانند آنهاست اما روغنهائی مرکب پس اگر روغن خیری را
با روغن نرگس آمیخته و عاقرقرحا و تخم الجزر و مویز کوهی را کوفته با هم ممزوج کنند و بر
طرف بیخ ران و شکم و خصیتین و ذکر و معده و کف پا بمالند نفع عظیم بخشد و هم چنین است
مغز پنبه دانه با روغن رازقی اگر بر همان مواضع مالیده شود نفع بخشد صفت روغن دیگر
بگیرد جند بادستر و عاقرقرحا هر دو را نرم سائیده در روغن یاسمین سحق کنند و بر همانجاها
بمالند صفت روغن دیگر که بر ذکر و زهار و خصیه و اطرافش هر روز بمالند قوت باه دهد
بگیرد عاقرقرحا یک درهم و فربیون نیم درهم مشک ربع درهم همه را سائیده در روغن زنبق کنند
و بر آنموضعها بمالد صفت روغن دیگر بگیرد پنبه را و قدری بکوبد و آب بر وی آنقدر ریزد
که او را فرا گیرد و بآتش نرم او را بپزد تا آنکه پخته گشته در او رطوبت چسپنده باقی ماند چون
بآن روغن بر قضیب و کف پاها بمالد ذکرش سست نشود مگر آنکه او را پاک کند صفت روغن
دیگر که قوت باه دهد بگیرد مورچه بزرگ پردار را و در شیشه کرده روغن زنبق خالص بر او
بریزد و در آفتاب گذارد یا بر آتش نرم تا آنکه مهرا شود پس ازان روغن بر کف پائی بمالد و هر قدر که
خواهد جماع کند بحول الله تعالی صفت روغن دیگر بجهت سستی ذکر و زود انزال شدن
نافع باشد و علاج کند بگیرد فوتنج یک مثقال با روغن زنبق خالص بیامیزد و بر کف پائی

و دار فلفل و زنجبیل مربی و فانیذ از هرکدام یکدرم همه را کوفته بیخته با عسل مصفی خمیر کند و بقدر
باقلا حب بندد هر وقت که خواهد ازان یک حب در زیر زبان نگاهدارد تا آب شود قوت
بسیار دهد و مجرب است صفت دوائی دیگر که منی را و شهوت را بسیار کند بگیرد تخم
ترتیزک و مغز نارگیل برابر هم و عاقرقرحا نیم جزو هر سه را کوفته با عسل مصفی خمیر کند و بوقت حاجت
یک فندق و بعد ازان نیز بقدر یک فندق میل کند که قوت در شهوت پدیدار گردد و جماع بسیار
کند صفت دوائی دیگر که ذکر را قوت بخشد و باه را بیفزاید بگیرد آرد طلع و نودری سرخ
و شقاقل و تخم ترتیزک و تخم پیاز همه را کوفته و بیخته وقت حاجت سه درهم ازان سفوف نماید
خواه شب باشد یا روز صفت دوائی دیگر که رنگ را صاف کند و جگر و معده را نفع بخشد
و باه را قوت دهد بگیرد هلیله کابلی و بلیله و املج و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و سعد و شیطرج
و پوست ترنج خشک کرده و برادهٔ درخت مقل و تفال آهن و کنجد پوست کنده از هر کدام یکمثقال
همه را نرم سائیده و بیخته در روغن گاو کوبیده و با عسل خمیر نماید و نگاهدارد بوقت حاجت روز
اول یکدرم و روز دوم دو درهم و روز سوم سه درهم و همچنین تا روز هفتم هفت درهم میل کند
که بسیار نفع بنید صفت دوائی دیگر که جماع را به هیجان آورد و کسیکه ضعف شهوت
داشته باشد نفع بخشد و قوت را زیاد گرداند بگیرد تخم خندقوقا و شقاقل و تخم شلغم و تخم
پیاز سفید و خشخاش و تخم زردک و تخم ترتیزک و تخم انجره و تخم گیاه خصی الثعلب از هر کدام
دو مثقال و نیم و سقنقور و علک انباط و قسط شیرین و تلخ و پیاز بیابانی کباب کرده از هر کدام
یک مثقال و نیم فلفل سفید و کنجد پوست کنده و دار فلفل و زنجبیل و زعفران از هر کدام
یک مثقال مغز سر خروس مثل آنها مغز سر بره شیر پنج مثقال تخم ماهی شبوط و گوشت آن از هر یک
پنج مثقال و فته یک مثقال و نیم تخمهای خشک را کوبیده و با علک و پنج مثقال عسل آب کند
و مغزها را از رگ پاک کند و همه اجزا را نیکو صلایه کند و خمیر نماید هرگاه حاجت بعسل باشد بر او
بیفزاید تا خمیر گردد بعد او را در ظرف نموده سر ش را محکم بسته چهل روز بماند بعد گشوده میل کند
و طریق خوردنش آنکه دو مثقال او را با یک اوقیه آب ترتیزک بنوشد و بعد ازان بالائی او شوربای
گوشت با نخود و پیاز و روغن گاو میل کند که بسیار نفع بخشد صفت دوائی دیگر که شهوت
مردان و زنان را قوت دهد بگیرد تخم ترتیزک پنج مثقال تخم خرفه یک مثقال و نیم مردو را کوفته
با عسل مصفی خمیر کند و تا هفت روز میل کند یکروز درمیان که فائدهٔ بسیار بخشد صفت دوای دیگر

عاقرقرحا همه را کوفته و نرم سائیده و با عسلیکه زنجبیل در او تربیت یافته باشد یکمثقال از او را با آب
نیمگرم و شیر میل کند قوتی در باه ببیند که مانند او ندیده باشد دوای دیگر بگیرد نخود را در آب ترتیزک
آنقدر بخیسانند که مغز او نیک خیسیده شود بعد خشک کرده در روغن گاو بر آتش نرم بجوشانند
پنج مثقال از آن گرفته و از تخم ترتیزک سه مثقال و دانه صنوبر سه مثقال مجموع را نرم کوفته
و بیخته با عسل مصفی خمیر کند و در حالت گرمی آن دارچینی و قرفه و منیخک و مصطکی از هر کدام یک مثقال
با دنیکو مخلوط کند بعد از آن هر وقت بخواهد دو مثقال از او با آب گرم میل کند صفت دوای
دیگر که ابن جزار تالیف نمود از برای کسیکه جماعش کم شده و شهوتش ضعیف گشته از صاحبان
مزاج رطوبتی و مزاج سرد بگیرد عاقرقرحا و زنجبیل و انیسون و قرنباد از هر یک هفت درهم و تخم
خربق و تخم پیاز سفید و تخم ترتیزک و نانخواه و هسته رطب از هر یک دو درهم همگی را کوفته
و بیخته با عسل مصفی خمیر کند و در وقت حاجت استعمال نماید صفت دوائی دیگر بگیرد آب پیاز
و آب ترتیزک تازه و روغن و عسل برابر یکدیگر همه را داخل هم کرده برهم زند و کمی بر آتش نرم
بپزد و بعد او را در آفتاب گذارد تا غلیظ شود بر داشته هر روز قدری میل کند که بسیار فائده
در قوت باه بخشد صفت دوائی دیگر که ذکر را سخت و با قوت کند و باه را بیفزاید بگیرد
بیخ دسمیر بیابانی و بیخ و تخم ترتیزک و بیخ و زنجبیل و بیخ و دارچینی هر یک را علیحده کوفته
بعد همه را با روغن کنجد خمیر کند و هر روز ناشتا وقت صبح قدری میل نماید که بسیار شهوت
جماع را حرکت دهد بشدت صفت دوائی دیگر بگیرد ماهی صیداء خشک کرده را و او را سائیده
بپزد دو دریک او قیه عسل ریخته مخلوط نماید هر وقت بخواهد پیش از غذا خوردن یا بفاصله دو ساعت
پیش از آنکه خواهد جماع کند مقدار سه خوراک با انگشت میل کند صفت دوائی دیگر بگیرد تخم
ترتیزک و تخم کرفس و تخم زردک و تخم ملیون و سیاه دانه و حبه صفراء و زبان گنجشک و دارچینی
و انیسون و تخم انجره از هر کدام یکجزو همه را کوفته با عسل مصفی خمیر نماید و قرصها سازد هر کدام
یک مثقال بوقت حاجت استعمال کند صفت دوای دیگر بگیرد ذکر گاو سیاه در حالتیکه
نرم است با مقراض ریزه کند و خشک ساخته مانند گندم آرد کند و وقت صبح از آن بوزن
دو درهم تا یکمثقال با شیر گاو یکه سیاه یا بسیار سرخ باشد بنوشد بسیار فائده کند و همچنین است ذکر
گاومیش و شتر صفت دوای دیگر بگیرد تخم کرفس دو درهم و شکر دو درهم در روغن مخلوط
کرده آنرا سه روز بخورد و هر قدر خواهد جماع کند صفت دوائی دیگر بگیرد نمک اندرانی و فلفل

وگیاهی که او را خصیة الثعلب میناممند وتخم جرجر وتخم خیار وجاوشیر وفربیون
وسعد ومسک وفقاح اذخر وسنبل الطیب وخارخسک تازه تر وخشک وتخم
پیاز سفید وقرفه ودارچینی ومصطکی وسلیخه وپیه شیر وآبیکه آهن تافته
در او سرد کرده باشند وتخم کلم وتخم هلیون که او را بفارسی مارچوبه نامند وتخم ترب
وتخم کرفس وتخم زلم که بعضی او را تخم کنکر دانسته اند وبعضی گویند تخمی است چرب متفرطح
اندک بزرگتر از نخود ظاهر آن زرد و باطن آن سفید خوش طعم و از بلاد بربر می آورند و
تخم شنبلیله خصوصاً اگر با عسل آنرا ترتیب داده خشک نمایند و از مغزها آنچه درباه مفید است
دانهٔ صنوبر وزبان گنجشک وحبة الخضرا که تخم درخت بطم است وآنرا شاه بن گویند و
پسته وفندق وبادام شیرین وگردکان ونارگیل و از صمغها آنچه مفید است
درباه کتیرا وانقوزه واز پوستهائی مفید درباه خصی الثعلب وقرفه ودارچینی
وخارخسک واز حبوبات نخود ولوبیا وباقلا وکنجد وکلنار وتخم کافشه و از میوه جات
انگور وانجیر وموز رسیده و از حیوانات سوسمار وبرمجه وسقنقور خصوصاً بیخ دم
وناف وگرده او ونمک او وکوسج وماهی کرم وشیر شتر وماهی کوچک خشک کرده
وتخم ماهی وتخم مرغ وتخم مرغابی وجوجه ونمک برو اشتن والله علی کل شیء قدیر

باب دهم

باب ۱ دربیان ادویه مرکبه که باه را زیاد کند صفت دوائیکه باه را زیاد کند ومنی را
فراوان کند بگیرد رازیانه وتخم ترتیزک از هریک پنج مثقال کوبیده با شیر گاو خمیر کند و از او
حب سازد بقدر باقلا یک مثقال از او تناول کرده بحمام رود وبدن را بسرکه وروغن زیت
وشیرهٔ تاجریزی مالش دهد بسیار فائده بخشد دوائی دیگر بگیرد یکجزو آب پیاز ودو جزو
عسل باهم طبخ دهد بآتش نرم تا آنکه آب پیاز تمام شود وقت خواب دو قاشق از آن عسل
میل کند که در مزاجهائی سرد بسیار نفع بخشد دوائی دیگر که باه را زیاد کند بگیرد عاقرقرحا
وتخم انجره وفلفل از هریک یکمثقال انقوزه نیم مثقال تخم زردک صحرائی ودارچینی وزنجبیل
از هریک دو مثقال مجموع اجزا را کوفته بعسل مصفی خمیر کند ومقدار یک مثقال از او میل کند
دوائی عجیب دیگر که باه را بیفزاید خارخسک را نرم کوفته و از آب خارخسک تازه
بخورد خشک دهد ودر آفتاب گذارد تا آنکه سه برابر وزن خسک خشک آب خسک تر
بخوردش داده شود پس پنج مثقال از او ودو مثقال زنجبیل وپنج مثقال شکر سفید ویکمثقال

یا معجون که از دو یا سه جزو یا زیادتر و ما مثالی بیان کنیم که به سر رشته کار کرده و بر آن وضع عمل گردد بدانکه نخود هر سه صفت
درو جمع شده باددار و بسیار از غذا میشود و طبعش در حرارت معتدل و موافق طبیعت منی پس باین سبب باه را زیاد کند
و هم چنان تخم مرغ نیمرو کرده شده درو هر سه صفت جمع است زیراکه باد غلیظ ازو یافت شود
و بسیار ازو غذائی بدن شود و طبعش با طبیعت منی برابر باشد و باقلا درو دو صفت جمعست
باد غلیظ ازو یافت شود و کثیر الغذا نیز باشد بواسطهٔ این دو صفت در زیاد کردن باه مدخلیتی
پیدا کند لیکن تمام نباشد چونکه طبعش با طبع منی موافق نیست زیراکه درو سردی بیش و گرمی
اندک باشد پس باید کسیکه او را استعمال کند با چیز گرمی داخل نماید تا آنکه از باقلا حرارت
معتدل بیاید و مزاجش با مزاج باه یکی شود باین طریق که با او از دواهای گرم شریک کند مانند
دارفلفل و دارچینی و زنجبیل و شقاقل و مانند آنها از چیزهائیکه گرم هست طبع آنها و همچنین
پیاز درو دو صفت جمع شده چون طبعش گرم و تر هست و باددار و باین جهت راهی در زیاد
کردن باه بیاید لیکن چون کثیر الغذا نیست ناقص باشد پس باید با او کثیر الغذائی را همراه کرد
مانند چربی گوسپند یکساله و آنچه مانند او باشد پس هر سه صفت حاصل کرده و ازو منی زیاد
شود و همچنین صنوبر گرم و نرم و کثیر الغذا هست لیکن باددار نیست چون با او چوب خوشهٔ انگور
یا مانند آن از چیزهائیکه باددار است ممزوج کنند باه را زیاد کند و هم چنین شلغم ذکر کرده
و تر تیزک پس باید هر دوائی بهمین قسم عمل نماید و باین دستور رفتار نماید رازی گوید چون در شکم
باد زیاد شد بدون درد کردن نعوظ شدید گردد و بسیار سواری اسب قوت باه را زیاد کند
و کسانیکه موی‌هایشان بسیار باشد قوت باه ایشان افزون بود و کسانیکه مزاجشان سودائیست
هیجان باه در ایشان بیشتر باشد بسبب باد و کسانیکه زمین گیرند جماعشان شدیدتر باشد بجهة قوت
شبقشان و شهوت جماع در شهرهائی سردسیر در موسم زمستان عارض مردان شود و در زنان
برعکس آن **باب ۹** در بیان دواهای مفرده که باه را زیاد کند و آن دواها اینست دارفلفل
و فلفل سیاه و فلفل سفید و عاقرقرحا و خولنجان و حلتیت و قسط شیرین و
نعناع ۳ و ترب و ذکر گوساله گاو و خصیهٔ گورخر و زنجبیل و مغز پنبه دانه
و انیسون و خشخاش تر و بزر انجره و زعفران و کردهٔ سقنقور و بیخ سوسن
و بسباسه و قردمانا ۴ و قاقله و تخم شلغم و تخم خربزه و عود هندی و حب المحلب
که پوست او را کنده باشند و تخم قثاان و هستهٔ رطب که خرمای تازه باشد و پوست ترنج

دکر

می شود کسیکه رطوبت او بسیار شود از باد نفاخ پس منی از او بیرون آید بدون برخواستن ذکر
و یافت می شود کسیکه نه میل جماع کند و نه ذکرش برخیزد و نه منی از او بیرون آید و بسا میشود
کسیکه میل میکند لیکن حالت نعوظ و بیرون آمدن منی از برایش رخ ندهد و هم چنانکه قوهٔ حس و
حرکت از دماغ میرسد بسوی پیها و قوت جهیدن و زندگی برسد از دل بسوی رگهائی شریان
پس هم چنین میرسد از خصیه قوت بسوی تمام بدن که آن قوت در مردان سبب مردیت و
بودنش در زنان سبب زنی است و ازین جهت است که چون کسی را خته کنند و خصیتین او را
بیرون آورند موی در صورتش نروید و در غیر از صورتش باشد و رگهائی بدنش مانند زنان باشد
و شهوت جماع و قوت باه در او یافت نشود از خصیتین حرارت بسیاری بتمام بدن برسد
و آن سبب باشد از برائی باقی بودن جنس هر حیوانی پس با نچه بیان شد معلوم میگردد که قوهٔ باه
اینست و جز این نیست که حاصل میشود از صحت مزاج خصیه و اعتدال آن در حرارت و رطوبت
زیراکه خون خالص در خصیتین متبدّل میشود و منی میگردد و رقیقی و غلیظی و کمی و افزونی آن بمقدار
اعتدال مزاج خصیتین است و آن با همراهی کردن عضوهائی رئیس بدن است در معتدل بودن
آنها زیراکه هر عضوی از عضوهائی رئیس بمقدار اعتدال خود قوت بذکر میرساند چنانکه از مغز
قوت حس و حرکت باو میرسد و از دل حرارت غریزیه و بادیکه سوراخهائی تهی او پر شود که با آن
سبب هیئت نعوظ دست دهد باو میرسد و از جگر غذای او از راه رگها باو میرسد پس هرگاه از برائی
این عضوها فسادی در اعتدال مزاجشان یافت شود صدمه بر آنها وارد آید انچه از او بجسب
قاعده بذکر میرسید پس بدان سبب ضعف در ذکر یافت شود بدانکه کمی باه یا بواسطهٔ کمی منی است
و یا بواسطهٔ بیرون رفتن این عضوهاست از اعتدال و صحت مزاج پس اگر از جهت کمی منی باشد
علاجش بدواها و غذاها و معجونهائیست که در این کتاب ذکر شد و بعد ازین هم بیان خواهد شد
از برائی زیاد شدن باه و اگر بواسطهٔ فساد این عضوهائی رئیسه باشد پس باید آن عضو را معالجه
نمود بانچه مزاج وی را نیکو گرداند و اما زیاد شدن باه پس بدرستیکه حاصل میگردد از خوردنیها
و آشامیدنیها و نیکوئیهائی ریاضت از برائی کسیکه او را بخواهد پس باید دانست که ناچار باید در غذا
و دوائیکه استعمال می شود از برائی زیادتی باه سه صفت در او جمع باشد اوّلاً آنکه بادهائی غلیظ
تولید کند دوّم آنکه بیشتر او غذای بدن گردد سیوم آنکه در گرمی معتدل باشد تا آنکه با مزاج
منی موافق باشد پس اگر این سه صفت در یک غذا یا دوا که یافت شد بسیار خوب و گرنه باید ترکیب دوا یا غذا

وی معتدل و صحیح شود و هرگاه کسی بسیار مائل بجماع و لذت آن باشد و خواهد صحت بدن نیز از او
برطرف نشود پس باید جماع کند آن زمانیکه بعد از جماع ضعف و سستی در بدن نه بیند و حال وی
متغیر نشود و دیر از آتش نشود پس هرگاه از وقت و مقدار تجاوز نمود مقصود که بقاء بر صحت و حفظ
بدن باشد بعمل نیاید و بدنش باضطراب افتد پس لازم است بر او که تدارک و تلافی کند انچه را که
در او افراط شده و کم گردیده بنوعیکه در تدارک ضررها ذکر شد و از انواع بد و پست جماع آنست
که بر پا ایستاده جماع کنند و این نوع جماع مضر است بکفل و جماع بر پهلو مضر است از برای کسیکه
در پهلویش عضو ضعیفی باشد و جماع در حالت نشستن منی بدشواری بیرون آید و مورث درد
گرده و شکم گردد و شاید سبب ورم ذکر گردد و نیکوترین جماع آنست که زن را بر پشت خوابانند
در حالتیکه هر قدر ممکن باشد سرین او مرتفع باشد و خویش را بر او انداخته توشهٔ از گفتار و رفتار و
کردار و دیدار او بردارد که این حالت عجیب تر و لذیذتر است باب ۸ در بیان مقدمهٔ که باب هشتم
لازم است معرفت آن از برائی کسیکه خواهد ادویهٔ باه ترتیب دهد بدانکه خداوند جل و علا
چون اراده فرمود بقاء حیوانرا خلق نمود از برائی آنها در وجود خودشان آلت تناسل را
و مرکب گردانید در آنها قوهٔ حرارت غریزیه که با آن لذت یابند و محبوب گردانید در نزد آنها
بکار بردن آن آلت تناسل را و قرار داد از قدرت کاملهٔ خود در جماع لذت عظیمی را بجهت
آنکه جنس حیوان علی الخصوص نوع انسان جماع را زشت نشمارند و از و متنفر گشته دوری
کنند تا آنکه نسل منقطع گردد و چون توالد و تناسل محتاجست بدو حیوان نرینه و مادینه قرار
داد برای یکی از آن دو آلت و اعضائیکه صلاحیت داشته باشد از برائی آنکه قبول منی کنند
و اعضائیکه منی از آن بریزد و مرکب نمود در احلیل فعل طبیعتی را مانند طبیعتی که از برائی سایر
اعضا است و آن فعل اینست که چون انسان یا سایر حیوانات ارادهٔ جماع و خیال آن کنند
بادی در وجودش موجود شود ناگهان بسوئی احلیل فرود آید از رگهائیکه پیوند است با واز
دل پس آن باد داخل شود در پی احلیل پس احلیل باد کرده ایستاده شود و عملش کامل گردد
و استعداد انچه را که خداوند ادرا بجهت وی آفریده پیدا کند و این قوت برخاستن از
دل باو رسد زیرا که روح حیوانی از دل تمام بدن رسد و قوت قبول کردن منی از مغز سر
باو رسد و قبول کردن شهوت از جگر باید و گاه می شود که کسی باد در او یافت گردد و
قبول رطوبت و منی نماید و نعوذ از برائی او دست دهد بی آنکه منی را بیرون کند و بسا یافت

روی داده باشد یا آنکه در حالتی باشد که عقل او زائل شده باشد زیراکه سبب درد مفاصل و پیدا شدن
دُبّل و مانند اوست از امراض دیگر زیراکه سر را پر از بخار خام گرداند یا آنکه بعد از غیظ و غضب و
بیداری بسیار و هم و غم باشد زیراکه قوّت شهوت ساقط شود و بنیه ضعیف شود یا آنکه بعد
خوشحالی بسیار بوده باشد زیراکه سبب تحلیل بدن است و از جماع در این اوقات ضعفی عارض میشود
که احتمال غشی دارد و بالجمله باید در وقت معتدل و حالت معتدل باشد که عوارض خارجه کمتر
رخ دهد تا آنکه حرارت یا برودتی که خارج از حدّ اعتدال است انسان احساس نکند و هرگاه ضرورت
مقتضی شد که در غیر زمان اعتدال جماع کند پس هرگاه بدن گرم باشد بهتر است از سرد بودن آن مگر آنکه
در بدن حرارت بسیار بود و هم چنین اگر غذا خورده باشد و سیر باشد بهتر است از حالت گرسنگی و
همچنانکه جائز نیست بعد از تعب و ریاضت نیز جائز نیست بعد از تعب و حمام و نیز جائز نیست بعد از
نوشیدن آب سرد زیراکه سبب سستی جسد و خشکی و رعشه گردد و حرارت غریزی جگر را سرد کند
حتّی آنکه احتمال ابتلاء بمرض استسقا دارد و این عوارض مختلف میشود بسبب اختلاف امزجه اختلاف بسیاری
زیراکه جماع بعد از ریاضت و گرسنگی و تشنگی در مزاج تر و بیشتر امزجه بسبب ملاحظه کمی رطوبت
بدن است پس در مزاج گرم و تر که رکهائی صاحب مزاج وسیع باشد کمتر ضرر رساند زیراکه این
گرمی و تری مادهٔ منی طبیعت خون است و کسانیکه خون در مزاجشان بسیار باشد قوّت شان بر جماع بیشتر
و ضرر آن در آنها کمتر است و آنکه طبیعتش گرم و خشک باشد که مزاج صفراویست قوت جماع از برائی ایشان
باشد بسبب زیادتی حرارت لیکن بسیاری آن از برائی ایشان مضر باشد از جهت حاصل شدن زیادتی
خشکی در بدن که باعث می شود بر مرض سل و نقاهت تمام بدن و مهیا نمی شود از برائی آنها آنچه که مهیّا میشود
از برای صاحب خون خشک که غالب شده باشد بر آنها و امّا طبیعت سرد و خشک که مزاج سوداویست
صلاحیت از برائی زیادتی باه ندارد زیراکه این مزاج ضدّ مزاج خون است و بسا شود که قوّت بر جماع
یابند از جهت قوت اعضا ایشان و نحو آن که از ریاضت حاصل شود مگر آنکه دوام از برائی وی نباشد
و صلاحیت تولید در او یافت نگردد و امّا طبیعت برودت و رطوبت که مزاج بلغم است صلاحیت قوه
باه ندارد و زیادتی آن ندارد و صاحب این مزاج قادر بر دوام و بسیاری جماع نباشد بسبب غلبهٔ
برودت بر او و سستی اعضائی او و امّا خواهش جماع نمودن آنوقت است که مزاجش معتدل
و صحیح باشد و شبق زیاد بود و شهوتش افزون باشد و از شدت شبق در بدن خود مانند خارش
و تغیر حالت ملاحظه شود پس چون در آنوقت مجامعت نماید بدنش سبک و با نشاط گردد و مزاج

یا از برای بدن و چیز دیگر و آنچه سبب صحت ست اعتدال منی ست در بدن و چون زیاده از حد اعتدال شود باعث بر امراض گردد چنانچه ذکر شد و آن مرضها رفع نشود مگر به بیرون کردن مقدار زاید از منی و این در وجود کسانیست که خون و منی در بدن آنها زیاد باشد و حرارت و قوت آنها فراوان بود بخصوص صاحب این مزاج جوان باشد که ترک جماع سبب سنگینی سر و مالیخولیا و اضطراب و گرمی بدن و تب و کمی اشتها و ضعف معده و تنگی سینه گردد و چون باندازه جماع کنند تن سبک شود و حرارت غریزیه پدیدار شود و غم و فکر زائل گردد و اغراض بلغمی و سوداوی را نفع بخشد و این یکی از اشیائیست که بکم شدن نفع بخشد و هر کرا حرارت و رطوبت بسیار بود اگر امساک از جماع نمایند اخلاط در بدن ایشان متعفن شود و هر که بسیار جماع کند خون بسیار کم بگیرد و باید جماع کردن در هنگام افزونی و هیجان منی باشد و علامت وی آنست که انسان بدون دیدن یا تصور و فکر کردن اموراتیکه سبب هیجان شهوت ست هیجان آید پس چون این علامت در خود ببیند جماع نماید که مبتلا بامراض مذکوره نگردد

باب ٧ در بیان اوقاتیکه مکروه یا مستحب ست جماع کردن در آن و احوال و بدی بعضی از اشکال آن

باب هفتم

سزاوار ست که در حالت امتلاء جماع نشود زیراکه مانع هضم طعام شود و انسان را مبتلا کند بامراضیکه حاصل میشود از حرکت در حالت امتلاء معده و هرگاه کسی چنین کرد باید بعد از ان قدری حرکت کند تا غذایش در معده هضم شود و نفخ نکند و بعد از جماع بخوابد هر قدر که ممکن شود و هم چنین جماع نکند در حالتیکه معدهٔ او خالی باشد زیراکه جماع در حال گرسنگی ضررش بیشتر و صدمه اش زیاده تر و حرارت غریزیه را زود ترفانی گرداند و مورث آب شدن گوشت بدن و دق گردد و زمان جماع در وقتیست که غذا از معده مشغول بپائین رفتن ست و هضم اول و ثانی کامل شده و در بین هضم سیم ست و هرگاه این حال در اول شب ممکن و خواهد جماع کند بسیار نیکوست زیراکه خواب بسیار بعد از جماع موجب راحت بدن و استقرار نطفه در رحم ست و واجب ست دوری کردن از جماع در وقتیکه تخمه شده باشد یا آنکه استفراغ شدید کرده باشد مانند قی و اسهال و هیضه و پیچش که دفعةً شده باشد و در وقت حرکت بول و براز و فصد و هم چنین در هوای گرم و در بلدیکه گرم باشد و نیکوترین اوقات آن وقتیست که بیان شد که بعد از مدتی ترک جماع مقاربت کند در آنوقت در خود سبکی بیند و صحت نفس و تیزی هوش مشاهده کند و باید بپرهیزد از جماع در هوای گرم کسیکه مزاجش خشک باشد و در هوای سرد آنکه مزاجش سرد باشد و جماع را کم کند در فصل تابستان و فصل پائیز و واجب ست دوری کردن از آن در وقت فساد هوا و وباء و امراض وبائی و مانند آن و در وقتیکه قبل از آن قی یا اسهال کرده یا خون گرفته یا عرق بسیار کرده یا نوع دیگر از انواع استفراغ روی داده باشد یا آنکه درد سر شدید باو

لرزیدن

باب ششم

وبدن با استراحت دارد و تدارک کسیکه مزاجش رطوبتی باشد آنکه جوارشات ترنجی و معجون فلاسفه و سرخ کردنیها و مطنجنه و گنجشک که این غذاها را با ادویهٔ حاره خوشبو و خوش طعم کرده باشند میل نماید و کسیکه ضعف بر او غالب شده باشد قدری عسل در آب ریخته و قدری مومیائی ممزوج نموده یا آنکه مومیائی را بلعیده شربت عسل را بنوشد که در تقویت بدن بعد از جماع بی عدیل است جبرئیل بن بختیشوع گوید که سزاوار است هر که جماع کند بعد از آن قدحی شربت عسل بنوشد زیرا که آب کمر را بحال خود بر میگرداند

باب ۶ در بیان منافع باه چون ذکر شد مضرتهای باه سزاوار است که ذکر نمائیم منافع او را زیرا که جماعتی را گمان آنست که باه را منفعتی نباشد در هیچ حال و این سخن مخالف حق است و بقراط و جالینوس بر آن شهادت داده چنانکه جالینوس در کتاب خود که معروفست بکتاب الاعضاء الآلیه گفته که بعضی از جوانان که منی ایشان بسیار باشد اگر جماع نکنند سر ایشان سنگین شود و شهوتشان کم گردد و ضعف در رودهٔ ایشان پدید شود چنانچه دیده شد کسانیکه خویش را از جماع منع نمودند ببعض جهات و بقول بعضی از حکماء فلاسفه بین بدنهای آنها سرد و حرکت بر ایشان دشوار شد و بدون سببی دیگر نقاهت و مالیخولیا و کمی شهوت و فساد هضم طعام بر آنها وارد شد و نیز دیده شد کسی که اول بسیار جماع مینمود بعد از آن ترک جماع کرد بدان سبب شهوت طعامش کم شد بنوعیکه اگر غذای اندک میخورد هضم نمیشد و مالیخولیا بر او عارض گردید چون بموجب عادت خود جماع کرد امراض او برطرف شده بزودی بحالت اوّل برگشت و محمد بن زکریای رازی گوید کسیکه بسیار جماع کند پس از آن ترک نماید گاه باشد که مبتلا شود بمرضیکه او را غریاسیموس نامند که ورم کردن ذکر و درد شدید باشد و گاه باشد که هم کشیدگی در او عارض شود و در کتاب ابریمیا مسطور است که هر گاه او جماع و باه بسیار باشد و جماع بسیار کند مرضهای طبیه را که انسان از و شعله ور میشود نافع باشد و گفته شده است که اگر منی بسیار شود و در بدن بماند و او را بیرون ننمایند سبب گردد از برای خفقان دل و تنگی سینه و هوس و گیجی سر و دردیکه او را اختناق رحم نامند که در زنان یافت شود چون با ایشان مجامعت نشود و چون باین پایه رسد معالجه پذیر نباشد جالینوس در کتاب الصناعة الصغیره گوید جماع از برای بسیاری از دختران نفع بخشد اوریباسیوس گوید جماع امتلاء را خالی گرداند و بدن را سبک نموده باو شیرینی بخشد و فکر را بسیار روشن و غضب را ساکن گرداند و نیز نافع است از برای جنون و مالیخولیا و آن معالجه بسیار نیک قوی است از برای عوارضیکه از مادهٔ بلغم حادث شود در بعضی از مردم سبب زیادی خوراک و نیکوئی هضم باشد و در موضع دیگر گفته که جماع فکر شدید را روشن کند و سنگینی سر را رفع کند و عشق عاشقان را ساکن کند هر چند که جماع با غیر از معشوقه باشد و بالجمله ممتنع است که در باه منفعتی نباشد زیرا که طبیعت معتدل کار بیهوده نکند و هر چه خداوند عالم در وجود انسان قرار داده بیفائده نباشد و منفعتش یا از برای بدن تنها نیست

بنوشد و قرص کافور تناول نماید و اشیای ترش استعمال کند در غذا و غیره مانند انار و آچار و امثال آنها و قطعه
از شرب را بر معده ببندد و گوشت بسیار کم میل کند و اما تدارک و علاج آن کسیکه در حال گرسنگی و خلو معده
جماع نموده مانند آنکسی است که در جماع اسراف نماید در بیشتر از معالجات و گوشت نکوفته را با استدیا بپزند و آب
او را میل نمایند و تدارک و علاج آن کسیکه در حالت امتلاء و پری شکم جماع کند و قولنج عارض او گردد آنست که
نظر نماید اگر غذا هضم شده یا آنکه نزدیک بهضم شده نشست صبر کنند تا آنکه دفع گردد بعد از اجابت آب نخود پخته میل کند
پس اگر بهمین قدر معالجه بهبودی روی داد فبها و الا قدری کُندر استعمال کند و آبیکه در او نخود را خیسانیده باشند
بنوشد یا مسهلیکه انیسون و مصطکی با او شریک کرده باشند و اگر غذا مثل نفخ و باد و حبس شدن باشد و در
پارهٔ از اعضاء و روده درد و سنگینی ببیند قدری زیره اولا میل کند و نظر نماید اگر غذا حبس شده و در روده ها
بجهت دیر کردن روده و نغز انیسون غده اسپستان و مویز بی دانه و تخم خبازی و گل و تخم خطمی و اصل السوس را
جوشانیده صاف نمایند تخم خیارشنبر را در او شیرخشت ترنجبین را در او صاف کرده عسل مصفی و پیه دم بره
اضافه نموده بنوشند و اما علاج کسیکه بعد از خون گرفتن جماع کرده باشد آنکه گوشت پخته با قدری روغن
کرچک و سداب و زردهٔ تخم مرغ نیمرو و قدری چیه مشک میل کند و نیز گوشت و سیب را در عرق بید مشک
بپزند بعد از آنکه گوشت را در آب پیاز و نخود ترتیب داده باشند و مغز سر خروس را در آب گرم گذارده نیم پز
شود پس با او مخلوط کرده میل نماید و با روغن مورد و روغن قرن و پیه مرغابی سر را چرب کنند و اما تدارک
و علاج جماعیکه با درد سر شده یا آنکه بعد از جماع درد سر حاصل شده آنست که لعاب اسفرزه و روغن گل را
بر سر ضماد نماید و نیز روغن آس بر سر مالد و بازوها و ساق پا را در وقت جماع ببندد و لعاب تخم کتان با مسهل بنوشند
اما علاج و تدارک جماع با درد چشم آنکه آب کشنیز تر با سفیده تخم مرغ در چشم بچکانند و بر پشت بخوابد و صندل
و لعاب اسفرزه بر سر مالد و تدارک جماع کسیکه درد مفاصل داشته باشد آنکه اسفرزه و خطمی و مامیثا بر مفاصلیکه
درد میکند بمالند و اگر درد در مفاصل علیا باشد مفاصل سفلی را محکم ببندند و بالعکس و اگر درد در تمام مفاصل است
قی کند و دماغ و مغز سر را با روغن آس که با روغن بابونه مخلوط کرده باشد چرب کنند و اما تدارک جماع از برای
کسانیکه مزاجشان سرد باشد آنکه روغن قسط و جند بادستر بر اعضا بمالند و آبگوشت بسیار قوی اگر گوشت
زیادی را در آب سیب و عرق بید مشک پخته باشند و قدری آب او مانده باشد میل کند و در حمام آب گرم
بسیار رود و جوارشات تناول کند و مشک و عنبر دائما ببوید اما تدارک جماع از برای کسیکه مزاجش گرم باشد آنکه
شیر و ترنجبین بنوشد و خشخاش با بادام و شکر میل کند و کدو را پخته با ماست بخورد و هندوانه را با سکنجبین تناول نماید
اما تدارک جماع کسی که مزاجش خشک باشد آنکه آبگوشت و زردهٔ تخم و آب نخود پخته و شیر با قدری عسل میل کنند

وسماق و سرکه و کسفرط بسیار استعمال نماید زیرا که وی مانع از بالا رفتن بخارات بمغز سر و نیز کافور ببوید و روغن
گل در دماغ بچکاند و روغن بنفشه بمغز سر بمالد و در زیر آب صاف رفته چشمان خویش بگشاید و خواب بسیار کند و بگردد
در میان حمام رود تا مدتی و اگر بعد از جماع خشکی شدید در خود یابد باید که در میان رخت خواب قدری بخوابد بعد
برخاسته غذای مقوی که مقدار او کم و قوت وی بسیار باشد و نفوذ او در بدن تندی شود میل نموده در میان
جامهٔ خواب خواب بسیار کند برخاسته حالتش نیک شود و اگر کسالت در او باقی باشد بحمام رفته او را مالش کاملی
دهند بیرون آمده چاهی میل نموده حالتش نیکو و کسالتش برطرف شود باب ۵ در بیان آنچه واجب است استعمال
او بعد از جماع بدانکه ضرر جماع چنانچه ذکر شد بسیار باشد در صورتیکه اسراف در باه و سوء تدبیر واقع شود زیرا که درین هنگام
جوهر روح حیوانی کم شود و بآن سبب ضعف قلب و خفقان و ظلمت حواس و سقوط شهوت و بیهوشی و جمیع انواع مرضهای
پی در بدن انسان حادث شود و آن بر دو قسم است اول بسبب غلبهٔ سردی در مزاج بواسطهٔ کم شدن حرارت غریزیه
و علامت وی باریکی نبض و تفاوت و کندی آنست و نیز انسان سردی در اعضاء و طرف پیها و بالا رفتگی و کشیدگی
در مثانه و درد در سر و گردن و سنگینی آن در خویش مشاهده نماید دوم تغییر مزاج است بسوی حرارت و بدی بنیه
و دق و علامت وی پی در پی بودن نبض است با تندی و آنکه انسان در خویش التهاب ببیند بعد از جماع و ادب
و اشتعال و برافروختن ببیند بعد از صرف طعام و تدارک خطای آنکه برودت بر او غالب و در خویش سردی ببیند
آنکه گوشت را کوبیده بپزد تا آنکه طعم گوشت جمیعاً بآب گوشت رود و وی طعم گوشت دهد پس آن آبگوشت را
با زردهٔ تخم مرغ ممزوج کرده ادویهٔ حاره با او مخلوط کند مانند قرنفل و دارچین و شقاقل و مشک را ببوید و دوای مشک
که معروف است استعمال نماید و نخود و آب نخود بسیار میل کند و در آب گرم بدن بشوید و روغن بابونه و گل و مصطکی
مصطکی را گرم کرده بر خود مالد و اگر معده قوی باشد پیاز کباب کرده بخورد و همچنین گزر و شلغم و چغندر کباب
نموده و بعد از غذا خوردن خواب و استراحت کند اما کسیکه مزاجش مایل بدق بوده باشد پس باید استعمال کند
چیزهائیرا که حرارت مزاج را ساکن کنند و آنچه از منی بتحلیل رفته بجای خود برگرداند مانند کدوی دراز که اصلاح
شده باشد با تخم مرغ و ماست شیرین و آش شک با مصلحات از نخود و مغز سر مرغ و خروس و ماهی بریان و آن
گرم معتدل است و حلوای شکر که با خشخاش و مغز بادام باشد بعد از آن آبگوشت رقیق و آب سیب بنوشد و
بادام و شکر با قدری کم خولنجان که در این باب مدخلیتی دارد استعمال نماید و اما تدارک کسیکه معتاد بجماع بوده
و مدتی ترک آن نموده مبادرت نمودن اوست اگر ممکن شود بجماع و گرنه اینها را استعمال نماید و آن اینست تخم
بگیرد تخم فنجنکشت و تخم سداب را با شکر از برای کسیکه مزاج وی سرد باشد ممزوج نموده هر روز صبح ناشتا میل کند
تا چند روز و اگر کسی مزاجش گرم باشد بگیرد تخم خرفه و تخم خشخاش را شیره کشیده با عرق صندل و شربت انار

باب پنجم

حرارت غریزی آنها را مشتعل کند و خلطهای صالح بسوزد و استعمال نماید غذا و میوه و سبزی که خنک یعنی سرد و تر باشد چون چلو با تخم مرغ و لیموی شیرین و انار و کاهو و خیار و امثال آنها و گوشت ماهی و تخم مرغ و دوغ گاو و با آب نیمگرم بدن بسیار بشوید و روغنهای معتدل بر بدن بمالد و رنج و تعب و حرکت بسیار و بیداری بسیار بخود راه ندهد و آب انگور شیرین بدون عسل بنوشد و از ادویه باه آنچه ترطیب بسیار کند و معتدل باشد میل کند مانند نشاسته و مسکه و ترنجبین و ماهی و تخم نیمرو و گوشت بره و حلوائی مرکب از بادام و شکر و نان روغنی و خرمائیکه در شیر گاو خیسانده باشند و خوردن انگور بسیار نافع است زیراکه سبب ترطیب بسیار و مولد خون صالح است و بدین جهت نعوظ آورد و منی را بسیار کند اما صاحب مزاج گرم و تر که مزاج دمویست بسیار کم میشود که باه با ایشان ضرر رساند بلکه در بسیاری از ایشان ترک جماع ضرر رساند و اشتهای طعام و شهوت جماع آنها ساقط گردد و کند فهم شوند و کجی و درد و سنگینی در سر آنها حاصل شود و در اعضای تناسل ایشان ورم پیدا گردد پس اگر کسی از ایشان باینگونه امراض مبتلا شد باید بحد اعتدال جماع نماید زیراکه اگر درین هنگام جماع بسیار کنند ضعف بآنها روی دهد و قوت شهوت آنها کم شود و چشمهای ایشان گود شود و طپش دل و ضعف روده در ایشان حاصل شود و بامراض سخت دوچار شوند و اگر جماع نکنند امراض مذکوره که در آنها پیدا شده شدت یابد و در خواب بسیار محتلم شوند و ایشان کسانی هستند که مزاج اعضای ایشان مختلف و مزاج تناسلشان گرم و تر است که بسیار تولید منی میکنند و دل و جگر و مغز سر ایشان ضعیف و باید معالجه کنند بادویه ئیکه منی خشک و کم گرداند اما صاحب مزاج معتدل پس بر ایشان لازم است که حفظ مزاج خویش نمایند بتدابیریکه موافق مزاج باشد و مأکولات و مشروبات معتدله میل کنند و چون بیان شد ضررهائیکه حاصل میشود از افراط در باه ذکر نمائیم چیزهای غریبی راکه گاهی از جماع از برای بعضی روی میدهد پس میگوئیم که گاهی لرزش حاصل میشود از برای شخص بعد از جماع مانند رعشه نه از جنس لرزیکه ذکر شد و علاج اینمرض میل کردن جوارش است که با آب مرزنجوش خمیر کرده باشند و مقدار شربت از نیم درهم تا یکدرهم است بقدر کمی و بسیاری مرض اگر علاج نشد باید او را حنظل و قثاء الحمار و قنطوریون و تخم انجره و چیزهائیکه محرک و منقی و پاک کننده پی است بنوشانند و بر مغز سر او چیزهائیکه حار و قابض و مقوی است بمالند مانند مشک و عنبر و لبان و سعد و روغن قسط و روغن نارجیل و روغن سعد و ابهل و نانخواه و گاهی عارض میشود از برای انسان بعد از جماع بخار بدی شدید که از صدمهٔ او مانند شعله بمغز سر رسد و مغز در جوش آید و درد سر عارض شود و چشم ایشان تاریک شود علاج ایشان آنکه روغن گل بر مغز سر بمالند و قدری از آن روغن با گلاب بنوشند یا آب انگور شیرین و سرکه مقداری کم و نیز از آن مخلوط کرده بر سر بمالند و اگر اینمرض شدید باشد غذای خود را ترشی جات قرار دهد مانند غوره انگور

واگر از بوئیدن آن ناخوش باشد بر ملاذ خود ضماد کند و هرگاه غذای لطیف حاری میل کرد مانند گوشت
مرغ و کبوتر و امثال آن او را بمبرّدات لطیفه تدارک کند و هرگاه میل کرد بغذای سردی مانند گوشت
ماهی و سبزیهای سرد او را تدارک کند بنقلات و مشروبات حارهٔ معتدله پیش از نان و بعد از آن
و نظر نماید آن امراضیکه عارض او شده از کثرت جماع که کدام یک شدید ترست او را معالجه نماید اما
کسیکه بعد از جماع قوهٔ او ساقط شود اغذیه لطیفه میل کند مانند آبگوشت و آب انگور شیرین و عسل
و بوی خوش استعمال کند و مالیدنهای مناسب و لخلخه بکار برد با آب سرد و این مرض ناشی شود از
زیادی جماع در بعضی ولیکن کم و اما در بدنهای ضعیف مانند کسانیکه نقاهت دارند یا مبتلا بمرض
سل هستند و در بدن کسانیکه بتحلیل رفته اند مانند بیماران و در بدن کسانیکه بسیار لذت از جماع
برند مانند عاشقان و کسانیکه مدتی درازی جماع نکرده باشند غسل کردن و شستن بدن بآب سرد
نافع باشد اگر بواسطه سردی هوا ضرر نرساند و اما کسیکه قوت باه از و ساقط شود بسبب جماع پس باید که
خود را بپوشاند و قدری بخوابد پس برخواسته و غذائیکه مقدارش کم و قوت و غذائیتش بسیار باشد
میل نماید مانند تخم مرغ نیم برشته و نان روغنی و کباب و آبگوشت و آب انگور شیرین بعد خود را
خوشبو کرده خواب زیاد کند قوت او عود نماید مانند اول و این قسم ساقط شدن شهوت بسیار
بود در کسانیکه در حالت گرسنگی و رنج جماع کنند حاصل شود اما کسیکه حرارت غریزیه اش بهیجان آید
علامت وی آنکه بزودی ساکن شود و بدن بعد از هیجان حرارت سرد گردد بیش از پیش مگر آنکه در بدن
خلطی کهنه باشد قریب بسوخته شدن و بدن بآن سبب گرم شود پس جماع نسبت باو نافع باشد بجهت
استعمال این حرارت مقام سبب آشکار محرک و مقصود ازین حالت و حالت اول آنکه پیش
از جماع کردن لرز کرده باشد و چون جماع کند لرز او شدید تر شود پس باید مسهلیکه دافع صفرا باشد
استعمال نماید تا خلط صفرا دفع شود بعد چیزهای خنک میل کند که بدن ترطیب شود چون مرض دفع
شد و بدن براحت شد از استعمال مسهل و خنکی در مقویات و علاج باه بکوشد اما صاحب مزاج
بلغمی که سرد و تر باشد در استعمال چیزهائیکه طبعش گرم باشد بکوشد و غذائیکه بالطبع گرم باشد
میل کند و گرنه ادویهٔ حاره با او ممزوج نمایند و مربای زنجبیل و مربای فلفل میل نماید و معجون حار مانند معجون
مثرودیطوس که مشهورست بمعجون مثرودی تناول کند و آب انگور شیرین و عسل بنوشد و بالجمله اینگونه
اشخاص را ادویهٔ حاره که معروفست بادویهٔ باه لازم باشد بقدر حاجت و ضرورت انتفاع اما
صاحب مزاج گرم و خشک که مزاج صفراویست پس باید که در ترطیب بدن بکوشد پیش از آنکه

جوهر غذا دفع شود و جز از او اینگونه جوهر لطیف دفع نشود و با وی بسیاری از جوهر روح دفع شود
باین سبب باعث بر ضعف و سائر ضررها گردد و اکثر مردم بواسطهٔ لذت جماع خود را در مهلکه افکنند
و شایسته ترین مردم باحتراز از جماع کسی است که بعد از جماع لرزه یا سردی یا طپش دل یا تنگی نفس یا کودی چشم
یا کمی اشتها عارض وی گردد یا آنکه سینهٔ او ضعیف و علیل باشد و ترک جماع از برای ایشان بهتر است
و از جمله ضررهای جماع ضعف معده است ارسطوی حکیم گوید کسیکه مداومت بر جماع کند چشمانش و قوت
پهلو و کمرش ضعیف گردد اما ضعف قوهٔ کمر و پهلو بواسطهٔ ضعفی است که از جماع در کلیتین حاصل میشود و اما ضعف
نور چشم بواسطهٔ خشکی که از آن در بدن حادث میگردد و نیز گفته جماع بسیار چشم را فاسد کند و نور او را زائل
نماید و مردمک چشم میل ببالا کند مانند حالت مرگ زیرا که مرگ و جماع هر دو رطوبت مغز سر را خشک نمایند و سزاوار
اینست مجامعت مگر در حالت شبق زیرا که در این حال چیزیکه بودنش مضر است بیرون آید و در حالت غیر شبق
چیزیکه ماندنش نافع است ببدن دفع گردد مانند قی غیر طبیعی و قی طبیعی که در صورت اول قی مضر باشد و در
صورت ثانی نافع و چون بدن خالی باشد منی زودتر و آسان تر بیرون آید از وقتیکه بدن ممتلی باشد و بعد از
جماع بسیار باید خود را پیچیده گرم بکند و استراحت کند و بخوابد تا آنکه قوه برگردد زیرا که ضرر و صدمه بسینه
و سر و شش و پی و سائر اعضاء رئیسه زند و گویند جماع در فصل پائیز بسیار مضر بلکه مهلک باشد رازی گوید
تجربه نموده دیدم که باه کم میکند موی ابروان و مژگان و موی سر را لیکن موی ریش و سائر بدن زیاد گردد و
موی مژگان بزودی بریزد **باب ۴** در بیان تدارکات ضرریکه حاصل شود از بسیاری جماع و افراط
در باه بدانکه کسیکه جماع بسیار کند سزاوار است که خون کم گیرد و خود را بتعب نیفکند و در حمام بسیار
نماند و در تدبیر تلافی منی که از او رفته بکوشد باستعمال مسخنات و مرطبات و بدن را تقویت کند و راحت
دهد زیرا که جماع خون را کم و خشک نماید و او را منحل و ضعیف گرداند پس سزاوار است که شربت و غذای
مقوی زیاد میل کند و بوی خوش و عطریات استعمال نماید و سرمه در چشم کشد و نان روغنی
و گوشت گوسپندان بسیار میل کند و آب انگور شیرین بنوشد و غذای خود را خوش بو گرداند بدارچین
و زنجبیل و دارفلفل و پرهیز از ترشی و شوری و چیزیکه دهان را بهم کشد و با آب حمام نیمگرم بدن را بسیار بشوید
و بادام و شکر نقل نماید و خود را ریاضت معتدل دهد و بعد از طعام قدری راه رود و بسیار بخوابد
و بستر راحت را نرم کند و خود را در وقت خواب نیکو بپوشاند و روغن گل خیری یا بان و امثال آن
بر خود بمالد و مربیات معتدله مانند شقاقل و ترنج و جوز و حبة الخضرا میل نماید و حلویات تر نقل
کند مانند لوزینه و زلابیه و حاجی بادام و مسقطی و امثال آن و گل نمام و مرزنجوش و امثال آنرا ببوید و اگر

باب چهارم

وورم قضیب وخصیه وشرح وبسط کلام آنکه بدنهای لاغر بر دو نوع است اول بدن سفید یکه مائل باشد
بسوی سبزگی یا تیرگی یا نرم بوده منی این نوع شخص کم وغلیظ ومزاجش سرد وخشک که مزاج سودا باشد
وشهوت ایشان کم وجماع در ایشان ضرر نماید نوع دوم بدنیکه مائل باشد بسوی سرخی وسیاهی و
رگهای ایشان وسیع وخونشان بسیار وپی بدن ایشان درشت باشد ومنی در ایشان کم وشهوتشان
بسیار ونعوظشان سریع ومزاجشان گرم وخشک باشد که مزاج صفراویست وموی ایشان بسیار
وپوست بدنشان سخت وزبر وضرر جماع در ایشان بقدر گوشت وخون وگشادگی رگهای ایشانست
ودر ایشان پی بسیار اندک باشد وآنمقدار که هست سخت وغلیظ بود وبدنهای فربه نیز بر دو نوعست
اول بدن سفید فربه که پوست وگوشتش نرم وبنهای استخوانهای او ناپیدا ورگهای او باریک و
رنگش چون رنگ عاج منی در این اشخاص رقیق وبسیار وشهوت جماع در ایشان اندک زیراکه زیادتی
پیه در هر حیوان باعث بر کمی شهوت باه اوست لیکن ضرر جماع از برای ایشان کمترست از ضرر مزاج
خشک بدان طریق که ذکر شد واشخاص فربه برخی بسبب زیادتی پیه است چون زنان که از بسیاری
پیه فربه شوند وبعضی بجهة بسیاری گوشت ست وخون در بدن اینگونه اشخاص زیاده تر باشد از
کسانیکه صاحب خلط لین باشد چون اشخاص صفرائی المزاج دوم بدنیست که مائل باشد رنگش
بسرخی وسفیدی ورگهایش وسیع ومملو از خون وگوشت صحیح وخونش آشکار واین مزاج گرم وترست
که مزاج خون بوده باشد ومنی در اینگونه اشخاص بسیار ودر رقت وغلظت معتدل باشد وموی
بدنشان بسیار لاسیما اطراف عانه ورانهای ایشان واین دلالت میکند بر آنکه مزاج خصیتین آنها
گرم وترست وشهوت ایشان بسیار وقوت باهشان افزون وضرر باه از برای آنها اندک بلکه گاه شود
که بترک جماع ضرر ببینند پس بنابراین ضرر جماع مختلف ست بالنسبه باشخاص وامزجه وطبایع ایشان
پس باید ملاحظه مزاج شود وهر کس از حد خود تجاوز نکند اما مردان کهن سال وصاحبان مزاج ضعیف واندام
لاغر وافراط کنندگان بسبب لذت در جماع وکسانیکه مست شوند بعد از آن باید بپرهیزند از جماع نهایت
پرهیز واحتراز زیراکه باندک صدمه آن جمیع قوی تحلیل رود وپیری وشکستگی روی دهد واما ابدان
اشخاصیکه پی ایشان ضعیف باشد یا معتاد بوجع مفاصل باشند جماع سبب مزید امراض ایشان
شود حذر کردن از جماع از برای ایشان واجب ولازم ست واگر شهوت بر آنها غلبه نماید وجماع کنند
تدارکش بنحویکه در باب آینده آید البته نمایند وبالجمله افراط در باه بدن را بپوساند وضرر بچشم وعصب
وقوه اشتهای طعام رساند وبدن را خشک کند وحرارت غریزی را کم کند زیراکه بجماع خلاصه نیک

باب سیم

ولادت ست یا عارض شده وسابق چنین نبود و هر دو قسم از قبیل مرض فلج ست که در او حاصل شده
وانیکس را عنین نامند و علاج آن دشوارست وگاه میشود این استرخای طبیعی نیست بلکه بواسطهٔ
میل نکردن و ناخوش داشتن جماع ست بدین شهوت بحرکت نیاید و قضیب را نعوظ نشود باب ٣
در بیان ضرریکه حاصل میشود از اسراف در باه و بسیاری جماع بدانکه بعضی از مردمان شهوت برآنها
غالب شده اسراف در جماع نمایند و بدین سبب ضرر کلی بینند بخصوص کسانیکه قبل از جماع و بعد از
جماع کوتاهی ورزند در تدبیر و این گاهی کم باشد و گاهی بسیار و گاه میشود که بسیاری جماع نافع باشد
پس مناسب چنانست که ضررهای اسراف باه و تدابیر آن بیان شود تا آنکه هرکرا شهوت غالب آید
اقدام بر ضرر خویش ننماید و نیز ذکر شود حالات و زمانهائیکه در آن جماع مستحب یا مکروه است تا آنکه
انتفاع بجماع کامل گردد پس میگوئیم که بسیاری جماع حرارت غریزیه را کم کند و بدان سبب ضعف در
تمام اعضاء طبیعیه حاصل گردد و عوارض خارجیه در بدن قوت گیرد و بر طبیعت غالب شود پس
نشاط بدن و حرکات ظاهر و باطن او کم شود و ضعف در معده و کبد حاصل و قوهٔ هاضمهٔ معده و
سائر اعضا سست و کم گردد پس خون فاسد شود و رگها نرم و سست گردد و اعضاء اصلیه ضعیف
و نحیف شود و پیری و خشکی عارض شود و گوشت و خون صالح کم شود و خوبی رنگ رخسار و صفائی
گونه برطرف شود و بینائی چشم و قوت موی تمام شود و گاه باشد که موی سر و رخسار بریزد و خون
خشک شود و باعصاب ضرر رسانیده مورث رعشه و ضعف حرکت گردد و ضرر بسینه و جگر
رساند و کلیتین را ضعیف و لاغر گرداند بدان جهة از بسیاری کارهای خود بایستند پس هرکرا در زیر
پوست نفخ طبیعی باشد آن نفخ در شکم و پهلوی او برگردد بدین سبب باید از جماع بخصوص از زیاد آن
پرهیز و کسیکه در او قولنجی باشد که از باد و خلط سرد است یا آنکه درد سرین یا درد مفاصل در او باشد
و اگر احتراز ننمود آن در او هیجان آید و باقی بماند علی الخصوص کسانیکه در حالت امتلاء شکم که
سیری باشد یا امتلاء رگهای بدن از اخلاط یا آنکه تعب و رنج بسیار دیده یا حرکت بسیار کرده باشد
و این صدمه و حصول امراض مذکوره زیادتر پیدا میشود در مزاج خشک و بدن لاغر و ایشانرا از و در
از پای اندازد بخصوص اگر رگهای آنها تنگ و خون آنها کم باشد و اما بدن های فربه بلغمی اگر رگهای
تنگ و خونشان کم باشد صدمهٔ آنها کمتر باشد و بدن آنها خشک و لاغر شود و اما بدن کسانیکه
مزاج آنها گرم و رگهایشان وسیع و پر از خون باشد جماع از برای آنها ضرر نکند بلکه گاه میشود که از
جماع نکردن در آنها امراض پدید گردد و مانند سده و گردش و ثقل سر و کمی شهوت و بیهوشی و تمدد

حجامت سر ذکر بمکد و منی را بخود جذب نماید و چون حیوان حمل دار را تشریح کنند می یابند رحم او را
درحالتیکه بهم کشیده و دهنش بسته است افلاطون فرمود که رحم مانند حیوانیست که مشتاق باشد بتولید
ازین جهة منی را بخود جذب کند و در بر گیرد از ابتدا روزیکه عادت صاحبش تمام شود میلش بجذب و
حفظ منی زیاده باشد تا حمل بردارد و آن منی که از و طفل متکون شود باید غلیظ و چسبنده باشد تا آنکه
قابل استعداد در رحم باشد من جمیع الجهات و اگر رقیق باشد طفل لاغر گردد و منی زنان بنسبت بمنی
مردان رقیق تر و سردتر باشد چون این منی در رحم بایکدیگر ممزوج شد طفل از و تکوّن یابد بخلقت تمام
پس منی مردان و زنان را بایکدیگر جهت ملائمت و نسبتی باشد و اما مزاج خصیتین پس دلیل بر حرارت
وی بسیاری شبق ست و صاحب وی منجب باشد و اولاد ذکور او بسیار شود و موی عانه او بسیار
و درشت و زود روی باشد و دلیل بر برودت وی کمی موی ست بر عانه و باریکی آن و دیر روئیدن
و کم رغبتی صاحبش در جماع و اولاد مادینه او زیاد باشد و دلیل بر رطوبت آن بسیاری منی و رقیقی وی ست
و دلیل بر خشکی آن کمی منی و غلیظی وی ست پس چون مزاج خصیتین گرم و خشک شد منی آنکس بسیار
غلیظ باشد و منجب و بسیار شهوت و بسیار احتلام بود و اگر مزاج خصیتین گرم و تر باشد شهوت صاحبش
زیادتر باشد و اگر خود را از جماع باز دارد ضرر ببیند و اگر مزاج سرد و تر باشد موی عانه دیر روی و کم باشد
و صاحبش کم شبق و دیر ادراک باشد و منجب نبود و منی وی رقیق مانند آب باشد و اولاد اناث و
بیشتر باشد و اگر مزاج خصیتین سرد و خشک باشد موی عانه کم باشد و صاحبش کم شبق و دیر ادراک و
منی وی غلیظ و کم باشد پس از ذکر مزاج اصلی خصیتین معلوم شد که قوی ترین مردم درباره صاحب
مزاج گرم و تر ست که مزاج خون بحد اعتدال باشد و چون از حرارت معتدله خارج شد بسبب خشکی
یا سردی یا رطوبت از قوه باه کاسته گردد و اگر ضعف باه در مزاج حادث شود بعد از قوت نظر نماید
که آیا سبب وی زیادی عمر و پیری ست یا بسیاری جماع یا آنکه مدّتی جفا دیده و سزاوارست که ملاحظه
نماید قلّت و کثرت منی را اگر کمتر از سابق ست سبب آن کمی منی ست و اگر بهمان مقدار سابق
است سبب وی کمی حرارت آنست پس اگر غلیظ تر ست خشکی عارض شده و اگر رقیق تر ست
رطوبت زائد گردیده بعد از معلوم شدن هر قسمی معالجه بضدّ آن نماید از اطعمه و اشربه و ادویه و اینها
بر دو قسم اند همچنانکه مرض بر دو قسم بود قسمیکه منی را زیاد کند و احتیاج باین معالجه در صورتیست
که منی کم شده باشد و قسمی دیگر ست که منی را گرم کند و احتیاج بآن در صورتیست که حرارت منی
کم شده باشد و گاه می شود که قلت منی بسبب ضعف آله و استرخاء ذکر ست و آن مرض یا از زنان

چون عارض احلیل شود ظاهرست زیراکه محسوس ست وبجهت معالجه از امراض مذکوره باید نظر کرد که آیا
ازجهت فساد دماغ ست یا از فساد استخوان کمر پس معالجه او را نمایند واگر ازجهت فساد قلب ست قلب را
معالجه کنند واشیائیکه حرارت غریزیه را بر گردانند استعمال نمایند واگر ازجهت فساد جگر باشد یا معده
کبد یا معده را معالجه کنند وگاه میشود که کبد ضعیف میگردد بجهت ضعف معده یا سوء مزاج آن
ومعالجه هر مرض بضد او ست باین معنی که اگر مرض ناشی از حرارت باشد باشیاء بارده علاج نماید
وهم چنین بعکس واگر از یبوست ست برطوبت علاج کنند وهم چنین بالعکس واینست معنی کلام
شیخ الرئیس در قانون که فرموده تعالج الصیف بالشتاء والربیع بالخریف پس اگر مرض از برودت
باشد معالجه کنند بمالیدن او بروغن زنبق یا روغن بان یا روغن قسط یا روغن شبت یا روغن
نارجیل واغذیه حاره میل نماید مانند گوشت بریان کرده وگوشت پخته بادویه حاره وهمچنین ست
جوارش عنبر وجوارش مشک ومربی شقاقل ومربی گزر وماننده آن واگر ماده مرض از حرارت باشد او را
مالش دهند بروغن بنفشه یا روغن گل وشیر گاو یا شیر الاغ یا طباشیر یا اسفرزه با آب سرد بنوشند ومربی
به یا مربی آمله وشبه آن میل نماید واگر ماده مرض از یبوست باشد او را مالش دهند در حمام با عسل یا روغن
بادام واگر ماده مرض از رطوبت باشد معالجه کنند بگرم کردن وروزه داشتن واز طعام بسیار پرهیزد
واگر ماده مرض از حرارت با فضله باشد معالجه نماید بمیل نمودن خیار شنبر وایارج فیقرا وماء الجبن وسکنجبین
که ملین باشد وامثال آن واگر ماده مرض از برودت با فضله باشد معالجه نماید بحبوبات مسخنه ملینه مانند
حب کبیج وامثال آن واگر مرض امتداد وانتفاخ ذکر وقیام وانتفاخ او در غیر شهوت جماع پدید گردد نام
مرض انزباحی ست که متولد می شود از رطوبات لزجه غلیظه با اندک حرارتی باشد پس معالجه نماید او را
باشیائیکه تبرید مینماید بدارا مانند روغن موم وروغن گل وروغن بابونج بیکی از اشیاء مذکوره
تدهین نماید یا با آب سرد یا موم زنند وهم چنین سائر چیزهائیکه لطیف باشند وحرارت وگرمی آشکار
نداشته باشند ونیلوفر وفنجنکشت میل نماید وبا طعام خود ممزوج کنند ودر آخر مرض سداب بنوشند
والله الشافی المعافی وهو علی کل شیء قدیر

باب ۲ در بیان مزاج خصیتین ست

بدانکه خصیتین
چنانچه مذکور شد تولید منی مینماید چون خون در نزد او طبخ یابد منی شود ومنی بمنزله عنصر ست از برای
تکون طفل واین امر بیست واضح زیرا که می بینیم که اگر از زنی بتنهائی منی خارج شود طفل از و متکون
نگردد وحمل برندارد وحمل حاصل شود در صورتیکه منی مردان در رحم آنها قرار گیرد وزنان احساس کنند
که رحم ایشان منی را بخود بکشد وبعد فم رحم بهم آید ومردان نیز احساس کنند که رحم گاهی ماننده شاخ

باب دوم

حجامت

اعضاء منی ازان متکوّن میگردد باو رسد چون از کبد خون باو رسید آن خون را هم رنگ و هم طبع خود
کند پس خون سفید شود آنچه مقدار غذای اوست بخود جذب نماید و مقداریکه باقی ماند منی گردد پس
چون گرمی وی شدّت یابد موضع خود را لذع نماید پس در آن موضع حرارتی احداث شده آن عروق
از کبد خون و از قلب هوا جذب نماید پس بسبب آن بخار نفخ کند و نعوظ حاصل شود و بایستد و میل
بدخول کند تا آنچه سبب لذع و خوارش اوست بیرون آید و این حرارت حاصله سبب اشتعال حرارت
تمام بدن گردد چون حرارت اشتعال یافت بدن متحرک شود و جمیع رطوبات جسد بهیجان آید
پس رطوبات جوهریه از جمیع اجزا که عظم و لحم و عصب و شحم باشد منجذب گردد پس چون منی در مغز سر
مجتمع شد از رگهائیکه در پس گوش ست که چون منقطع شد آن رگها منی انسان منقطع میگردد
پس منی از راه مغز استخوان پشت انسان بسوی کلیتین آید پس از انجا بخصیتین آمده از راهی غیر از راه
بول از قضیب بیرون آید چون آن بخار حادث و رطوبت جوهریه رفع شد لذت شدیدی از برای
شخص رخ دهد و راحت عظیمی یابد زیرا که در حالت هیجان بخار تمام بدن گرم شده التهابی شدیدی رو
روی دهد و پر از بخار تر گردد پس چون آن رطوبت زایده دفع شد بدن ساکن و استراحت یابد مانند
براز و بول که از دفع آنها بدن استراحت شود و اما امراضیکه عارض احلیل شود پس بر سه گونه است اول
مرض فساد اعضاء متشابهه است که فساد مزاج باشد دوم مرض اعضاء آلیه است که ورم و سدّه
بوده باشد سیوم تفرّق و اتّصال ست که شگافتن و بریده شدن باشد و امراضیکه در احلیل یافت
شود بجهة فساد دماغ یا قلب یا جگر باشد زیرا که مذکور شد که اعصاب احلیل را راه باشد بدماغ و جگر و
قلب و چون مرضی بدماغ رسد حس و حرکت که از او باحلیل میرسید نرسد ازین سبب از فعل باز ماند
و بسا میشود که قوی و سالم باشد و فسادی عارض شود و هم چنین چون فساد در قلب یافت شود حرارت
غریزیه که از قلب باو میرسد نرسد ازین جهة احلیل گرم نشود و نعوظ حاصل نگردد و سخت نشود و
هم چنین چون فساد در جگر پیدا شود خون که غذای او و خصیتین ست و سبب نعوظ و حصول منی ست
باو نرسد باین سبب از کار بیفتد و بسا میشود که قوی و سالم باشد و فسادی در مزاج احلیل یافت گردد
که مضر بفعل او باشد و گاهی عارض میشود امراضیکه او را بریاشیموس نامند و آن کشیده شدن
احلیل و باد کردن آن و برخاستن و سخت شدن در غیر وقت بدون اختیار خود شخص ست و سبب
آن بخار غلیظی ست با رطوبت که تولید میگردد در میان رگهای احلیل غیر از آن بخار طبیعیه که سابقا
بیان شد که پیش از حرارت غریزیه که از قلب باو میرسد حاصل میگردد و اما امراض اعضاء آلیه

باب ۷۹ در خاتمها و طلسمات و اسمائیکه شهوت را بیفزاید باب ۸۰ در بیان اقسام غرضهای مردم در عشق و شیفتگی و محبت و فریفتگی بدانکه خداوند جل و علا خلق فرموده لذات را و آنهارا پیوسته نمود با شهوت و قرار داد افضل اقسام لذت شهوانیرا در جماع با حلال خود که سبب زیادتی نسل ست و باعث بر حصول اسباب لذت دیگر که دیدار فرزندان ست که من لا ولد له لا قرة عین له هر کرا فرزند نباشد نور چشم نباشد و خداوند عالم او را زینت دنیا خوانده چنانچه در قرآن مجید فرموده المال والبنون زینة الحیوة الدنیا و سزاوارترین مردم بامر نکاح و منافع آن پادشاهان جهان و مقربان سلاطین زمان و اشراف و اکابر و اعیانند زیراکه سامان عیش و کامرانی ایشان محکم و بساط خوشی و شادی آنها چیده و فراهم پیوسته با شاهد مقصود هم آغوش و همواره در عیش و نوشند و در این کتاب بیان شده از علوم فلاسفه و تجربات حکماء و سخن کسانیکه از باه تمتع برده اند و توصیفیکه اصحاب علوم باه در کتب خود نموده اند از طبایع خفیه و مرکبات عجیبه و ادویه غریبه که نظر کنندگانرا از غیر خود بی نیاز گردانند و هم چنین درین کتاب ذکر شده برخی از حکایات شیرین و وقایع نازنینان مه جبین که شهوت را برانگیزانند و باعث بر نشاط و سرور گردد و نیز ذکر شده است در این آداب مباشرت زنان و مردان و شهوت ایشان و اقسام آن و ابواب جماع و اقسام او از ایستاده و نشسته و بروی یا بر پشت خفته و انواع جماعیکه از آن قسم زنان حامل نشود یا پدید آید و کیفیت فرستادن پیغام و ایلچیان و بوس و کنار با نازنینان گلعذار والله الهادی الی سبیل الرشاد والصواب والعاصم عن المعاصی والذلل والانتیاب

باب اول

باب ۱ در بیان مزاج احلیل

بدانکه احلیل مرکب ست از پی و رگهای چند که آن پی روئیده شده از استخوان پشت زهار و آنها مجوف ست که در وقت حاجت از بخار پر شود و در بیخ آن غده ایست که تولید منی کند غیر از آن منی که در دو خصیه متولد شود و منفعت وی آنست که کم کم در سوراخ ذکر ریخته میشود تا آنکه رفع حدت و تندی بول که هم بآن آلوده میگردد نماید مانند روغن که بر عضو مالند بجهت رفع فساد آن و اثر نکردن فساد اشیاء تند و حاد در آن و ازین جهت ست که چون انسان بسیار جماع کند سوزش بول در او پدید آید زیرا که این منی تمام شود بکثرت جماع و از برای احلیل دو منفعت ست یکی آنکه رطوبت زائدیکه در کبد و رگها و دو کلیه حاصل گردد از این راه دفع شود دیگری آنکه بسبب او منی بقعر رحم رسد و از برای دو خصیه راه چندیست بسوی مغز سر که از آن قوه حس و حرکت یابد و بسوی قلب که از آن قوه حیوانی یابد بجهت قبول حس و حرکت که حیات موقوف بر آنست و بسوی کبد که از آن خون که غذائی

اعضا

سبب انس جمیع اولوا الالباب ونفع آن شامل حال هر شیخ و شاب گردد و مسمی نمودم این را بآب
زندگانی ومن الله التوفیق بدانکه رساله مذکوره مشتمل ست بر دو عنوان عنوان اول در بیان انچه
متعلق بحال مردان و معین ست بر قوت باه ایشان از ادویه واغذیه و معاجین عنوان دوم در
اموراتیکه متعلق ست بزنان و چیزهائیکه مناسب ست بحال ایشان از برای اعانت بر شهوت همسران
و سبب سرور شوهران از اسباب زینت و خوشی بوی و فربهی بدن و درازی موی و سرخی رخساره
و سیاهی گیسوی و حکایات برخی از نازنینان شیرین گفتگوی که مهیج شهوت و سبب بسیاری لذت
است وهریک از اندو عنوان مشتملست بر سی باب باب ۱ از عنوان اول در بیان مزاج احلیل و
انچه متعلق بآن ست از امر باه باب ۲ در بیان کیفیت و مزاج خصیتین و انچه متعلق بآنست
از امر باه باب ۳ در بیان ضرریکه حاصل میشود از بسیاری جماع باب ۴ در بیان تدارکات
ضرریکه حادث گردد از بسیاری جماع و افراط باه باب ۵ در بیان انچه واجب ست استعمال آن بعد از
جماع و علاج مرض و تدارک ضرریکه حاصل شود ازان باب ۶ در بیان منافع باه و انچه نقل شده است
از حکما در آن باب ۷ در بیان اوقاتیکه مستحب ست در او جماع و معین ست بر شهوت و بیان
ضرر بعضی از اقسام جماع و بدی آن هیئت باب ۸ در بیان مقدمه ئیکه واجب ست دانستن آن
از برای هرکسیکه خواهد ترتیب دوا و معجون باه دهد باب ۹ در بیان ادویه مفرده که باه را زیاد نماید
باب ۱۰ در بیان ادویه مرکبه که باه را بیفزاید باب ۱۱ در بیان روغنهائیکه باه را قوت دهد
باب ۱۲ در بیان چیزهائیکه بر ذکر مالند و شهوت را بسیار کند باب ۱۳ در بیان ضمادات و
ادویه و مالیدنیهاکه قوت جماع را افزون کند باب ۱۴ در بیان ساختن جوارشاتیکه باه را بسیار
نماید باب ۱۵ در بیان اقسام مربائیکه شهوت را بیفزاید باب ۱۶ در صفت سفوفاتیکه باه را
زیاد گرداند باب ۱۷ در بیان املاح ئیکه شهوت را افزون نماید باب ۱۸ در صفت شافیکه باه را
بسیار کند باب ۱۹ در ساختن معجونهائیکه باه را قوت دهد باب ۲۰ در بیان چیزهائیکه در دهان
گیرند بجهة افزونی باه باب ۲۱ در بیان چیزهائیکه بوئیدن آن سبب زیادتی باه شود باب ۲۲
در بیان غذاهائیکه شهوت را زیاد کند باب ۲۳ در اشیائیکه باه را کم و قوت آن را بشکند
باب ۲۴ در صفت ادویه ئیکه باعث درازی قضیب و سطبری آن شود باب ۲۵ در بیان
ادویه که لذت جماع را افزون کند باب ۲۶ در بیان ادویه ئیکه اعانت بر حمل زنان کند باب ۲۷
در بیان چیزهائیکه مانع حمل نسوان گردد باب ۲۸ در بیان خواص اشیائیکه باه را بهیجان آورد

هذا كتاب ایاب الشیخ الی شبابه فی ترجمة رجوع الشیخ الی صباه فی التقویة علی الباه

ماء الحیوة

آب زندگانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من ماء مهین ثم جعله نطفة فی قرار مکین ثم انشاه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین والصلوة علی رسوله الامین محمد خیر المرسلین وعلی اله وعترته الطیبین الطاهرین و بعد حکیم علیم جلت قدرته بمقتضای حکمت بالغه و مشیت کامله خلق فرموده مخلوقات را و برتری داده بنی نوع انسان را بر سائر خلق چنانچه فرموده جل جلاله ولقد کرمنا بنی آدم و بقاء بنی آدم را بتزویج قرار داده و داعی شهوات نفسانی در نفوس انسانی تعبیه فرموده و جواذب تلذذات جسمانی در طبایع حیوانی سرشته گردانیده چنانچه فرموده زین للناس حب الشهوات و زمام اختیار هر ذی حیواتی را بسوی مزاوجه کشانده و در مباشرت لذت عظیم قرار داده تا وسیله بقای نوع و ذریعه توالد و تناسل گردد و آن منقطع نشود و نظر بر این فائده جلیله حکمای سلف شکر الله مساعیهم در تدبیرات افزونی این قوت کوشیده اند و ادویه شریفه و اغذیه مفیده در کتب خود ایراد نموده اند و حکایات شوق انگیز و روایات طرب آمیز در آن مندرج ساخته اند تا محرک قوای نفسانی و آتش افروز نوائر جسمانی گردد و از جمله کتب مبسوطه که جامع ابواب این فن است کتاب رجوع الشیخ الی صباه فی التقویة علی الباه که از مؤلفات ادیب کامل و اریب فاضل احمد بن سلیمان الشهیر بکمال پاشا بود بنظر رسید کتابیست خوش لطیف و مؤلفیست بس منیف ممد بر نکاح و استمتاع و مهیج شهوت و جماع جوانان را چون یار خوش گفتگوی و پیران را چون بت رعنای مشکموی و چون مقاصد آن رساله در کسوت و لباس عبارات تازی بود و از فارسی زبانان محجوب و متواری بود لهذا مقاصد آن رساله را بزبان فارسی تحریر نمودم با آنکه

هو

الله تعم شانه

بدانکه چون اهمیّت این کتاب
در نزد عامّهٔ مردم واضح و روشن ست
و کالشمس فی رابعة النهار لایح و مبرهن ست و
مثل او چون ماء الحیٰوة ست که هرگاه قطرهٔ از او را بنوشند
زندهٔ کانی جاوید گشتند لهذا مسمّی نمودم این
کتاب را بآب زنده کانی که از خواندنش
پیرها جوان شوند و ضعیفها قوی شوند و مخزونها مسرور گردند و
نظر بآنکه اصل این کتاب عربیت مسمی نمودم این کتاب مستطاب را
بایاب الشیخ الی الشباب پس این کتاب ذوالاسمین بلکه ذوالاسامی
است و قصد نکردم از ترجمهٔ این کتاب اشکاری فساد و بسیاری گناه
و اعانت بدعملانرا بلکه مقصودم یاری ضعیفان و درماندگان
و از کار افتادگانست که از خوشی حلال خود و نیل مقصود
بازمانده اند که فی الحقیقه اعانت بر زیادی نسل ست
چنانچه فرمان لازم الاذعان تناکحوا تناسلوا فانّی اُباهی بکم الامم یوم
القیامه دلیل بر مرغوبیّت و مطلوبیّت آنست و کان
اختتام الطبع فی العشر الاول من شهر ذیحجه الحرام
من شهور سنه ۱۳۰۴ فی دار الخلافه طهران
بقلم الجانی ضیاء الدّین
الشهشهانی